

ماركس و اتحاديه‌هاى كارگرى

نوشته: ا. لوزوفسكى

برگردان: آمادور نويدى

- این کتاب در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۳۳ نوشته شده است (اگرچه تاریخ دقیقی ذکر نشده، اما پیشگفتار به وسیله نویسنده امضا و تاریخ گذاری شده است).
- نخستین انتشار: ۱۹۳۵
- منبع: کتاب منتشر شده توسط انتشارات بین‌المللی نیویورک، خیابان چهارم، پلاک ۳۸۱، ۱۹۳۵.
- رونویسی/ علامت‌گذاری: ۲۰۲۰ توسط فیلیپ مونی (MooneyPhilip)
- ویرایش: ۲۰۲۰ توسط فیلیپ مونی
- مالکیت عمومی: آرشیو اینترنتی ا. لازوفسکی (A. Lozovsky) ۲۰۲۰. این اثر کاملاً رایگان است.

فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۷
مقدمه	۹
نقش اتحادیه‌های کارگری در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا	۱۵
مارکس علیه پرودونیزم و باکونیزم	۲۵
مبارزه علیه لاسالیزم و سایر اشکال فرصت‌طلبی آلمانی	۳۵
مارکس و جنبش اتحادیه‌های کارگری در انگلستان	۴۵
مارکس و جنبش کارگری فرانسه	۵۷
مارکس و آمریکا	۷۷
مارکس و مبارزه جهت خواسته‌های جزئی طبقه کارگر	۹۳
مارکس و جنبش اعتصاب	۱۰۵
شبه مارکسیست‌ها و منتقدان مارکس از منظر اتحادیه‌های کارگری	۱۲۱
مارکس، سازمان‌دهنده طبقه‌ی کارگر	۱۳۹
مارکسیسم - لنینیسم و جنبش اتحادیه‌های کارگری	۱۵۱

پیش‌گفتار

این کتاب از محدوده عنوان خود فراتر می‌رود.

نخست به این دلیل که نه تنها موضع مارکس در مورد اتحادیه‌های کارگری بیان شده، بلکه موضع انگلس را نیز ارائه می‌دهد، کسی که پس از مارکس، در شکل‌دادن به نظریه، استراتژی و تاکتیک‌های مارکسیسم انقلابی مهم‌ترین نقش را داشته است.

دوم، وظایف اتحادیه‌های کارگری را تنها بر اساس وظایف طبقاتی عمومی پرولتاریا می‌توان به درستی تعریف کرد - به همین دلیل ناچاریم از محدوده مسائل صرفاً اتحادیه‌ای فراتر برویم و خط سیاسی مارکس و انگلس را درباره مسائل جنبش کارگری بررسی کنیم.

سوم، تاریخ سیاسی‌ترین و حامی‌ترین علم در بین همه علوم است. مطالعه حال بدون ارتباط با تاریخ گذشته و بالعکس، تنها برای افرادی ممکن است که یا هیچ حس مسئولیت حزبی و سیاسی ندارند، یا این حس در آنان کاملاً از بین رفته است.

بعضی‌ها معتقدند که مورخ بودن تقریباً همان آرشیوداری است؛ با این تفاوت که آرشیودار اسناد گذشته را جمع‌آوری می‌کند، در حالی که مورخ در مورد این اسناد اظهار نظر می‌کند، بدون اینکه از چارچوب این گذشته فراتر برود. این تصور نادرست است. مورخ از اسناد گذشته استفاده می‌کند، اما اگر نتواند فراتر از دیوارهای آرشیو خود را ببیند، اگر از حصار گذشته بیرون نرود و نگاهی به آن سوی دیوار تاریخ نیندازد، ارزش کارش بسیار کم می‌شود.

گذشته باید به مبارزه امروز ما کمک کند. در غیر این صورت، ارزش ندارد که وقت خود را صرف مطالعه آن کنیم. تجربه‌های مثبت و منفی گذشته باید ما را جهت مبارزه برای آینده‌ای بهتر مسلح کند. وظیفه نه تنها شناخت جهان، بلکه تغییر آن است.

پس از بررسی دقیق دیدگاه‌های مارکس و انگلس درباره جنبش اتحادیه‌ای و مبارزه اقتصادی کارگران، برایم روشن شد که ما دیر دست به کار شده‌ایم، و نباید منتظر پنجاهمین سال‌گرد مرگ مارکس می‌ماندیم، بلکه باید خیلی پیش‌تر همه دیدگاه‌های مارکس و انگلس درباره جنبش اتحادیه‌ای و مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را جمع‌آوری می‌کردیم. در واقع، ما دیر کرده‌ایم. با این حال، دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. مارکس و انگلس همچنان بهروز هستند؛ آن‌ها نه تنها در آنچه خودشان نوشتند، بلکه از طریق کارهایی که شاگردان برجسته آنها انجام داده‌اند* زنده و ماندگارند. این بدان معناست که ما باید با دقت کمکی را که لنین و استالین به مسئله مورد علاقه فوری ما کرده‌اند، مطالعه و بررسی کنیم. به همین دلیل است که نویسنده، این کتاب را تنها یک آغاز می‌داند. بخش دوم، در مورد لنین و اتحادیه‌های کارگری، و بخش سوم، استالین و اتحادیه‌های کارگری خواهد بود، در حالی که هر سه بخش با هم مارکسیسم انقلابی و جنبش اتحادیه‌های کارگری را تشکیل می‌دهد.

این اثر نه فقط باید شامل تجربه انترناسیونالیست‌های سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری، پیش از جنگ، بلکه همچنین باید تجربه مارکسیستی انترناسیونال کمونیستی و انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری را نیز شامل گردد.

زمان آغاز این کار رسیده است. امیدوارم مورخان نیرومند ما به این کار بپیوندند تا همه مشترکاً در تدوین نظریه، استراتژی و تاکتیک‌های مارکس، انگلس، لنین و استالین در جنبش اتحادیه‌های کارگری موفق شویم.

اگر این کتاب به عنوان انگیزه‌ای، به عنوان نقطه شروعی جهت پیش‌برد این وظیفه بزرگ و پیچیده، یعنی ارائه تحلیل مارکسیستی از اصول تئوریک و تاکتیکی جنبش انقلابی اتحادیه‌های کارگری انترناسیونالیستی، عمل کند، انتشارش توجیه پذیرست.

ا. ال.

مسکو، ۱۴ مارس ۱۹۳۳.

مقدمه

همان‌طور که تصویر فیزیکی کارل مارکس بیش از پیش در گذشته محو می‌شود، چهره معنوی این غول اندیشه و عمل انقلابی، بیش از پیش و با وضوح بیش‌تری نمایان می‌گردد. مارکس نمایانگر جهانی کامل از ایده‌ها و تصاویر است؛ او یک تئوریسین، سیاستمدار، استراتژیست و تاکتیسین بی‌همتای مبارزه طبقاتی‌ست. مغز مارکس مانند آزمایشگاهی عظیم بود که به صورت تحلیلی و ترکیبی واقعیت‌ها و رویدادها را بررسی می‌کرد، از انقلاب‌ها، جنگ‌ها، شورش‌های مستعمراتی، اعلامیه‌ها، قیام‌های دهقانی و بحث‌های پارلمانی شروع می‌شد و به اعتصاب‌ها، تظاهرات و حتی کوچکترین اقدامات خودجوش اقتصادی و سیاسی ختم می‌گردید. مارکس صرفاً فردی با دانش جامع نبود، وی اندیشمندی دیالکتیکی و مستقل بود. او دانشمندی به معنای محدود و حرفه‌ای کلمه نبود، بلکه نوآور بسیار جسوری بود که بی‌باکانه اندیشه‌هایش را تا نتایج منطقی دنبال می‌کرد.

مارکس یکی از آن متفکرانی بود (که تعدادشان در تاریخ بشر بسیار کم است) که با ذهن نبوغ‌آمیزشان به آینده می‌نگریست و با دستان جسور انقلابی و هنرمندش (چنان‌که مارکس در سال ۱۸۶۵ به انگلس نوشت: "کار من نمایانگر یک کلیت هنری است")، سیر تکامل سرمایه‌داری به کمونیسم را نشان می‌داد.

مارکس نه حدس می‌زد و نه پیش‌گویی می‌کرد، بلکه استدلال و تحلیل می‌کرد، حقایق را کالبد شکافی (تشریح) می‌نمود، پیوندهای درونی آن‌ها را آشکار می‌ساخت و آن‌ها را به گونه‌ای کنار هم قرار می‌داد که خودشان منجر به نتایج قطعی شوند. وی دیالکتیک هگلی را بر روی پاهایش (سر جایش) قرار داد، هرگز در مواجهه با واقعیت‌ها سر درگم نمی‌شد؛ همیشه استوار می‌ماند، زیرا که دقیقاً می‌دانست که در تئوری، در سیاست و در تاکتیک چه می‌خواهد.

مارکس تعداد زیادی کتاب مطالعه نمود. او واقعیت‌ها را عمیقاً تحلیل می‌کرد و آن‌ها را با ذهن خلاق خود شکل می‌داد؛ ذهنی که تا واپسین روزهای زندگی‌اش همچنان گنجینه‌های همیشه تازه‌ای برای پرولتاریای بین‌المللی پدید می‌آورد.

مارکس یک کتاب‌خوان دگم نبود؛ بلکه سرشار از شور و شوق فراوان یک مبارز بود. از کلمات غیرضروری، و عبارات فریبنده اما توخالی بی‌زار بود و علیه کسانی که در «قلمرو مه‌آلود خیال‌پردازی فلسفی» پرسه می‌زدند مبارزه می‌کرد (مانیفست کمونیست، ص. ۳۲). هر جمله‌ای که مارکس نوشته است، و تک تک کلماتش امروز زنده‌اند - چنان زندگی و شوری در نوشته‌های این دانشمند بزرگ، این نابودکننده خستگی‌ناپذیر همه مراجع شبه علمی، وجود دارد، که افشاگر یاوه‌گویان خرده‌بورژوا و دشمن بی‌رحم همه مکاتب و فرقه‌ها و گروه‌بندی‌های شبه سوسیالیستی است.

مارکس واژه‌های بی‌محتوا، عبارات بدون سند را دوست نداشت؛ از لحاظ فیزیکی (جسمی) نمی‌توانست لفاظی‌های سوسیالیستی را تحمل کند. ذهن مارکس تا ژرفای ماهیت یک مسئله نفوذ می‌کرد، و می‌دانست چگونه مسائل اصلی و جوهری را از ده‌ها هزار صفحه‌ای که خوانده و از صدها هزار واقعیتی که ذخیره کرده بود، استخراج کند؛ و می‌توانست با کلمات کم، چیزهای زیادی بگوید.

مارکس در بیان اندیشه‌های غنی خود با جملاتی مختصر اما زنده، توانایی ویژه‌ای داشت. به همین دلیل است که حتی امروز نیز هرکس در آثار مارکس فرو رود، بی‌شک عمیقاً تحت تأثیر وی قرار می‌گیرد. آثار بزرگ او نه تنها اهمیت خود را تا به امروز حفظ کرده‌اند، بلکه حتی مقاله‌های جداگانه‌اش در مورد مسائل حیاتی، یادداشت‌ها و نامه‌هایش که به قرن نوزدهم برمی‌گردند، نیز مسیر تکامل جنبش کارگری در قرن بیستم را روشن‌تر (برجسته‌تر) می‌کنند. هرچه بیش‌تر میراث غنی مارکس را بررسی کنیم، این میراث برای حل مسائل امروز ضروری‌تر می‌شود، ویژگی‌های این تئوریسین و سازمان دهنده بزرگ طبقه کارگر روشن‌تر می‌گردد و او - کسی که زندگی خود را برای تبدیل طبقه کارگر «از طبقه‌ای برای دیگران به طبقه‌ای برای خود» فدا نمود - بیش از پیش قابل درک می‌شود.

مارکس شخصیتی چند بعدی بود، اما در همه آنچه که گفت و انجام داد یکسان و منسجم باقی ماند. بیهوده نیست که او با انسجام خاصی، ویژگی متمایز شخصیت‌اش را به صورت یک هدف واحد توصیف کرده است. تنها به طور مشروط می‌توان مسئله‌ای خاص یا گروهی از مسائل را از مجموعه آثار مارکس جدا نمود. با این حال، باید در ابتدا در نظر داشت که میراثی که مارکس به جا گذاشته، غنی‌ترین میراثی است که تاکنون کسی برای آیندگان خود به جا نهاده است، میراثی یکپارچه که تقسیم آن به بخش‌های جداگانه دشوار است.

به ویژه دشوار است که بخشی از ایده‌ها و افکار مارکس را که به جنبش اتحادیه‌های کارگری و مبارزه اقتصادی می‌پردازد، از گنجینه ایده‌ها و افکارش جدا کنیم. مارکس هیچ کتاب، جزوه یا کتاب درسی خاصی در این زمینه ننوشت. اندیشه‌های او در مورد مشکلات مبارزه اقتصادی و نقش اتحادیه‌های کارگری در گذشته، حال و آینده را می‌توان در سراسر آثارش، به ویژه در فعالیت عملی وی به عنوان رهبر انجمن انترناسیونال کارگران، یافت.

آیا جمع‌آوری دیدگاه‌ها و اندیشه‌های مارکس درباره مسائل اتحادیه‌های کارگری ارزش وقت گذاشتن دارد؟ ممکن است ستایشگران کتاب‌های درسی و آثار مرجع قطور بپرسند که آیا مارکس درباره این مسائل (مشکلات) نظری قطعی داشته است؟ می‌توانیم به این سوال پاسخ دهیم - در واقع، ارزش وقت گذاشتن دارد. حتی آشنایی اندک اما جدی با آثار مارکس نشان می‌دهد که اگرچه او کتاب قطوری درباره اتحادیه‌های کارگری ننوشت و چندان هم به طور مکرر به این مسئله نپرداخت، با این حال دیدگاه‌های جداگانه‌ای که که توسط او ابراز شده، سیستم مشخصی را شکل می‌دهد و خط مشخصی را ترسیم می‌کند و درکی کاملاً روشنی از نقش و وظایف اتحادیه‌های کارگری در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا ارائه می‌دهد.

باید در نظر داشت که مارکس در این موارد نیز راه‌های تازه‌ای گشود. سه منبع مارکسیسم (فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان و سوسیالیسم فرانسوی) که **لنین** به آنها اشاره کرده است، می‌بایستی توسط مارکس مورد بررسی قرار می‌گرفت.

مارکس قبل از هر چیز با علوم عصر خود کاملاً آشنا بود، و آموزه‌هایش را بر «بنیان محکم دانش بشری که تحت سرمایه‌داری به دست آمده بود» بنا نمود. مارکس پس از مطالعه قوانین تکامل جامعه بشری دریافت که تکامل سرمایه‌داری به طور اجتناب‌ناپذیر به کمونیسم می‌انجامد و مهم‌تر آن که، این امر را صرفاً بر پایه دقیق‌ترین، مفصل‌ترین و عمیق‌ترین بررسی جامعه سرمایه‌داری ثابت نمود.

مارکس تمام آنچه را که خلق شده بود، با نگاهی انتقادی تحلیل می‌کرد، هیچ نکته‌ای را از قلم نمی‌انداخت، و تمام آنچه را که ذهن بشر خلق کرده بود، بررسی، نقد، و در جنبش کارگری می‌آزمود و به نتایجی می‌رسید که افرادی با دیدگاه محدود بورژوازی و گرفتار تعصبات بورژوازی، نمی‌توانستند به آن دست یابند. (لنین).

مارکس با وجدان علمی استثنایی خود شناخته می‌شد و از آنجا که بر دیالکتیک مارتالیستی کاملاً مسلط بود، آثارش نمونه درخشانی از **دوراندیشی علمی** به شمار می‌آید. مارکس نخستین گام‌های جنبش اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، فرانسه و آلمان را دنبال نمود، نقاط قوت و ضعف آن را دید، درباره آنچه در حال وقوع بود بسیار اندیشید و دقیقاً دریافت که اتحادیه‌های کارگری چه هستند، محدودیت‌های عمل آن‌ها کجاست و رابطه اقتصاد و سیاست چگونه است. او همه این کارها را با همان دقت، ژرفا و روشنی‌ای که ویژگی بارز او بود، انجام می‌داد.

ایده بنیادین در برداشت مارکس از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، ضرورت تبدیل طبقه کارگر به طبقه‌ای برای خود، یعنی مرزبندی میان طبقه کارگر و بورژوازی، متحد کردن طبقه کارگر، تحکیم نیروهای آن و قرار دادن آن در برابر بورژوازی بود. این ایده همچون رشته‌ای سرخ در سراسر بافت نوشته‌ها و فعالیت‌های مارکس تنیده شده است. همین ایده بود که دیدگاه او در مورد اتحادیه‌های کارگری، وظایف و نقش آن‌ها در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا را تعریف می‌کرد.

ولی تبدیل طبقه کارگر به طبقه‌ای برای خود تنها زمانی ممکن است که توده‌ها تئوری و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی را درک کنند. خود مارکس می‌گوید که وی تئوری مبارزه طبقاتی را اختراع نکرده است. مارکس در نامه ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدمایر (Weydemeyer)، می‌نویسد: دستاورد من، اثبات نکات زیر است:

- ۱- وجود طبقات تنها با مراحل تاریخی معینی در تکامل تولید مرتبط است؛
- ۲- مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود؛
- ۳- این دیکتاتوری تنها پروسه گذار به سوی الغای همه طبقات و به سوی جامعه‌ای بی‌طبقه است.

افزون بر این، شایستگی مارکس همچنین در این واقعیت نهفته است که وی تئوری مبارزه طبقاتی را بر یک پایه اقتصادی محکم قرار داد، از تحلیل‌های اقتصادی خود نتایج سیاسی و تاکتیکی به دست آورد، و علیه همه تلاش‌ها جهت ایجاد پُلی بین طبقات، پوشاندن شکاف بین بورژوازی و پرولتاریا و تبدیل طبقه کارگر از نظر ایدئولوژیکی و سیاسی به ابزار کمکی بورژوازی، بی‌رحمانه مبارزه کرد.

مارکس تئوری دست‌مزدها را تدوین نمود، تئوری ارزش اضافی را کشف کرد، نظریه‌های بورژوایی، خرده بورژوایی و نیمه سوسیالیستی آدام اسمیت، ریکاردو، میل، پرودون، لاسال و غیره در مورد قیمت کار، افزایش متناسب قیمت محصولات مطابق با افزایش دستمزدها، قانون آهنین دستمزدها و غیره را درهم شکست و بدین‌سان پایه اقتصادی و سیاسی لازم جهت ایجاد اتحادیه‌های کارگری طبقاتی و سیاست اتحادیه‌ای طبقاتی را فراهم ساخت.

علاوه بر این، شایستگی مارکس نه تنها در این واقعیت است که وی مرز طبقاتی‌ای را که پرولتاریا را از بورژوازی جدا می‌کرد، آشکار و افشا نمود، بلکه در این واقعیت نیز هست که او سلاحی تئوریک و سیاسی ساخت که به وسیله آن می‌توانست از این موضع طبقاتی به طور پیگیر دفاع کند.

انگلس بر سر مزار مارکس گفت: «مارکس پیش از هر چیز یک انقلابی بود.»^۱ وی نه تنها در فلسفه، تاریخ و اقتصاد، بلکه در سیاست و تاکتیک نیز انقلابی بود. مارکس با تمام اشتیاقش به کتاب و منابع اصلی (سرگرمی مورد علاقه‌اش، همانطور که خودش اعلام کرده بود، کندوکاو در کتاب‌ها بود)، همیشه به محض مواجهه با کوچکترین امکانی برای اقدام سیاسی، آثار نظری خود را کنار می‌گذاشت. او نمی‌توانست زندگی را بدون مبارزه‌ای پرشور برای دیدگاه‌ها و اصول خود تصور کند.

در پاسخ به این سوال که: «تصورتان از خوش‌بختی چیست؟»، گفت: «مبارزه کردن.» دقیقاً همین ویژگی بود که انگلس به ویژه در خطابه تشییع جنازه مارکس بر آن تأکید کرد، و گفت: «مارکس پیش از هر چیز یک انقلابی بود.»

ماموریت واقعی مارکس در زندگی این بود که به هر نحوی در سرنوشتی جامعه سرمایه‌داری و دولت‌هایی که به وجود آورده بود، مشارکت کند، به رهایی پرولتاریای معاصر یاری رساند، پرولتاریایی که وی نخستین کسی بود که می‌توانست او را از موقعیت و نیازهایش و از شرایطی که تحت آن می‌توانست آزادی‌اش را به دست آورد، آگاه سازد. مبارزه عنصر وجودی مارکس بود. و وی با شور، سرسختی و موفقیتی مبارزه نمود که کمتر کسی می‌توانست با آن رقابت کند.

مارکس در وجود خود، تئوریسین برجسته و انقلابی بزرگی را ترکیب کرده بود. رسالت زندگی‌اش برانگیختن ستم‌دیدگان علیه ستمگران بود. وی این رسالت را با عبارتی کوتاه اما نافذ بیان کرده است: "من دشمن قسم‌خورده (فناناپذیر) سرمایه‌داری هستم."

^۱ - March 17, 1883. The Fourteenth of March, Martin Lawrence, Ltd.

مسائل اتحادیه‌های کارگری در میراث عظیم مارکس جای چندان بزرگی را اشغال نمی‌کنند. با این حال، در این جا نیز مانند سایر مسائل، ما برای بررسی دقیق آن چه مارکس گفته است دلایل زیادی داریم. تمایز مارکس نه تنها در این واقعیت نهفته است که وی در زمان خود سخنان جدیدی گفته است، بلکه در این واقعیت نیز که هر آنچه در گفته‌های او جدید بوده، حتی در پنجاهمین سالگرد مرگش نیز معتبر است. به همین دلیل است که انگلس حق داشت بگوید که نام و آرمان مارکس در طول اعصار زنده خواهد ماند.

برگردان از:

A. Lozovsky

Marx and the Trade Unions

<https://www.marxists.org/archive/lozovsky/1935/marx-trade-unions/preface.htm>

نقش اتحادیه‌های کارگری در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا

هنگامی که اتحادیه‌های کارگری پا به عرصه وجود گذاشتند، مارکس تازه اندیشه سیاسی را شروع کرده بود. وی زمانی کمونیست شد که اتحادیه‌های کارگری در برخی از کشورهای مختلف شکل گرفته بودند (فرانسه)، در حالی که اتحادیه‌های کارگری در کشورهای دیگر (انگلیس) اعتصابات اقتصادی و مبارزه جهت حق رأی را سامان می‌دادند. مارکس فقط اشکال اولیه تشکیلاتی را مشاهده نمود که در ایدئولوژی و ترکیب خود بسیار ابتدایی بود و همه نشانه‌های بنیادین را در خود داشت.

نبوغ مارکس دقیقاً در این واقعیت نهفته است که پی‌برد این امر فقط نشان‌دهنده نخستین گام‌های طبقه کارگر بی‌تجربه است و این که قضاوت در مورد نقش تاریخی - تشکیلاتی مشخص و مسیر تکامل طبقه کارگر بر مبنای اشکال ابتدایی این جنبش امکان‌پذیر نیست.

قبل از هر چیز، مارکس اتحادیه‌های کارگری را مراکز سازمان‌دهی، مراکزی جهت گردآوری نیروهای کارگری و سازمان‌هایی جهت آموختن اولیه گام‌های مبارزه طبقاتی در نظر می‌گرفت. چه چیزی برای مارکس مهم بود؟ این واقعیت که کارگرهای متفرقی که با هم رقابت می‌کردند، باید صفوف خود را گسترش داده و متحداً مبارزه کنند. مارکس در این امر ضمانتی را می‌دید که طبقه کارگر بتواند به یک قدرت مستقل تکامل یابد. مارکس و انگلس مکرراً در مقالاتشان به این موضوع پرداخته‌اند که اتحادیه‌های کارگری مکتب‌های همبستگی، و آموزشگاه‌های سوسیالیسم هستند. آن‌ها درباره این موضوع بسیار نوشته‌اند، و چون به علت پائین بودن سطح جنبش کارگری نمی‌توانستند این مطالب را توسط نشریات بین‌المللی منتشر کنند، به ویژه در مکاتباتشان صادقانه و آشکارا طرح نمودند.

اتحادیه‌های کارگری مکتب‌های سوسیالیسم هستند. ولی مارکس خودش را به فرمول‌ها محدود نمی‌کرد. وی ایده‌اش را تکامل می‌داد، و از زوایای مختلف به موضوع اتحادیه‌های کارگری می‌پرداخت. کارل مارکس نویسنده قطعه‌نامه درباره مشکل گذشته، حال و آینده اتحادیه‌های کارگری بود، که در کنگره انترناسیونال اول تصویب شد. بنابراین این سؤال طرح می‌شود که گذشته اتحادیه‌های کارگری چیست؟

در حالی که کارگر فقط نیروی کار فردی خود را برای عرضه دارد، سرمایه‌دار (کاپیتالیست) دارای قدرت اجتماعی متمرکزست. بنابراین، توافق میان سرمایه‌دار و کارگر هرگز نمی‌تواند بر پایه شرایطی واقعاً عادلانه شکل گیرد، زیرا سرمایه‌دار مالک ابزارهای تولید و وسایل مادی زندگی است و کارگر از چنین مالکیتی محروم است و ناگزیر نیروی کار خود را می‌فروشد. تنها نیروی اجتماعی کارگران قدرت جمعی آن‌هاست. اما، این نیرو، به علت عدم اتحاد ضعیف است. عدم اتحاد بین کارگران ناشی از رقابت اجتناب ناپذیر آن‌هاست. اتحادیه‌های کارگری اصولاً از مبارزه خود به خودی کارگران جهت برطرف کردن این رقابت، یا حداقل جهت محدود ساختن آن، و به منظور رسیدن به حداقل شرایطی در قرارداد با کارفرما ایجاد شدند تا کارگران را از شرایط بردگی آشکار رها سازند.

در نتیجه، هدف بلافاصله اتحادیه‌های کارگری، مبارزه روزانه علیه سرمایه‌داری بود. آن‌ها به عنوان ابزاری‌های دفاعی علیه سوءاستفاده‌های دائم سرمایه‌دارها عمل می‌کردند، یعنی محدود بودند به موضوعات مرتبط با دستمزدها و ساعات کاری. این فعالیت اتحادیه‌های کارگری نه تنها برحق، بلکه ضروری‌ست. و دست کشیدن از این مبارزه تا موقعی که سیستم فعلی تولیدی (سرمایه‌داری) موجودست، عاقلانه نیست. برعکس، اتحادیه‌های کارگری باید در همه کشورها ایجاد گردند و رواج یابند.

به عبارتی دیگر، اتحادیه‌های کارگری، خود انگیزه به مراکز سازمان‌دهی طبقه کارگر تبدیل می‌شوند، همان‌گونه که شهرداری‌ها و جوامع قرون وسطایی بورژوازی چنین شدند. گرچه اتحادیه‌های کارگری جهت مبارزه پارتیزانی بین سرمایه‌دار و کارگر ضروری‌اند، اما حتی به عنوان نهادهای سازمان‌یافته جهت ترویج لغو سیستم کار مزدی موجود، مهم‌ترند.^۲

در این قطعنامه سؤالاتی نظر را جلب می‌کند، به ویژه سؤالاتی که درباره خاستگاه و اهمیت اتحادیه‌های کارگری‌اند. مارکس اصرار داشت که اتحادیه‌های کارگری خود انگیزه به مراکز سازمان‌دهی طبقه کارگر تبدیل شوند، همان‌گونه که شهرداری‌ها و جوامع قرون وسطایی بورژوازی چنین شدند.

این قیاس بر این واقعیت گواهی می‌دهد که مارکس اتحادیه‌های کارگری را فقط «مراکز سازمان‌دهی» سازمان‌های اقتصادی در نظر نمی‌گرفت؛ زیرا که شهرداری‌ها و جوامع قرون وسطی سلاح بورژوازی در مبارزه علیه فئودالیسم، و سلاحی جهت مبارزه سیاسی علیه سیستم قرون وسطایی بودند. مارکس خودش را به این قیاس محدود ننمود، در این بخش از قطعنامه پیش‌تر می‌رود و می‌گوید که اتحادیه‌های کارگری «حتی به عنوان ابزارهای سازمان‌یافته جهت ترویج لغو همان سیستم کار مزدی، مهم‌ترند». لذا می‌بینیم که مارکس برای اتحادیه‌های کارگری اهمیت سیاسی زیادی قائل بود، و یا حداقل آن‌ها را به عنوان سازمان‌های بی‌طرف، و غیرسیاسی در نظر نمی‌گرفت. ولی هر زمان که اتحادیه‌های کارگری خودشان را در چارچوب تنگ شرکت‌های تعاونی محصور می‌کردند، مارکس به انتقاد تند و کوبنده آن‌ها برمی‌خاست.

کنگره بین‌الملل اول ژنو، در بخش دوم آن قطعنامه، جنبش اتحادیه‌های کارگری آن زمان را در حضور همان اتحادیه‌ها چنین توصیف نمود:

اتحادیه‌های کارگری تا به حال توجه خودشان را بیش از اندازه فقط بر مبارزه محلی و مستقیم علیه سرمایه‌داری متمرکز کرده‌اند. اتحادیه‌های کارگری هنوز قدرتشان را جهت حمله به سیستم برده‌مزدی و شیوه‌های تولید امروزی، کاملاً درک نکرده‌اند. به همین دلیل از شرکت در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی کنونی اجتناب کرده‌اند. به نظر می‌رسد اخیراً به این امر آگاه شده و مأموریت تاریخی خود را درک کرده‌اند. به طور نمونه می‌توان این درک را از شرکت آن‌ها در جنبش سیاسی اخیر در انگلیس، از درک بالاتر کارکردشان در آمریکا و از قطعنامه تصویب شده در برگزاری کنفرانس بزرگ نمایندگان اتحادیه‌های کارگری اخیر در شفیلد (Sheffield) مشاهده نمود. «این کنفرانس، با همه تلاش‌های انجام شده توسط انجمن بین‌المللی کارگران جهت اتحاد کارگران همه کشورها در یک اتحادیه برادرانه موافقت کامل دارد و انجام فوری آن را به جوامع مختلفی که نمایندگانشان در کنفرانس شرکت کرده‌اند، توصیه می‌کند و معتقدست که ضروری‌ست جهت پیشرفت و رفاه کل طبقه کارگری، به انترناسیونال بپیوندند.»^۳ در این قطعنامه، در سمت اول ما شاهد انتقاد شدید از همه اتحادیه‌های کارگری هستیم که خود را از سیاست جدا می‌کنند ولی در این قست اهمیت اتحادیه‌های کارگری را داریم که به درک رسالت بزرگ تاریخی خود رسیده‌اند، و به شدت مورد تأکید قرار می‌گیرند. اگر سطح جنبش سندیکایی در دهه ۶۰ را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که قدردانی مارکس از جنبش سندیکائی زمان خود در چه سطحی قرار داشت. مارکس به‌خوبی آگاه بود که اتحادیه‌های کارگری هنوز در آغاز راه هستند. لذا هیچ گونه امتیاز سیاسی را برای آن‌ها ممکن نمی‌دانست. مارکس نه تنها مشکلات اقتصادی آن‌ها را اعلام نمود، بلکه مبارزه طبقاتی عمومی را نیز برایشان در نظر گرفت.

مارکس خودش را به تعریف گذشته و حال اتحادیه‌های کارگری محدود نکرد، و در این قطعنامه در مورد آینده این اتحادیه‌ها چنین گفت:

اتحادیه‌های کارگری علاوه بر وظایف اصلی خود، اکنون باید بیاموزند که چگونه آگاهانه به عنوان مراکز سازماندهی طبقه کارگر در جهت منافع بیشتر و رهایی کامل خود عمل کنند. اتحادیه‌های کارگری باید از هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در راستای این هدف است حمایت کنند. اتحادیه‌های کارگری باید حامیان و نمایندگان کل طبقه کارگر باشند و بر اساس آن عمل کنند، همچنین باید موفق شوند همه کارگرانی را که هنوز از صفوفشان خارج هستند، دور خود جمع کنند. اتحادیه‌های کارگری باید به دقت از منافع کارگران در مشاغل با دستمزد ناچیز محافظت کنند، نمونه مشاغل با دستمزد ناچیز، کارگران مزرعه هستند، که به دلیل شرایط نامطلوب و ظالمانه از توان مقاومت محروم شده‌اند. اتحادیه‌های کارگری باید کل دنیا را متقاعد سازند که تلاش‌هایشان محدود و خودخواهانه نیست، بلکه برعکس، در جهت رهایی توده‌های

سرکوب‌شده است.^۴

توجه به این واقعیت در این جا ضروری است، زیرا که مارکس بار دیگر بر اهمیت اتحادیه‌های کارگری به عنوان مراکز سازمان‌دهنده طبقه کارگر تأکید می‌کند. توجه به این نکته بسیار مهم است، زیرا وظایفی پیش روی اتحادیه‌های کارگری گذاشته شده که عبارت است از: مبارزه جهت رهایی کامل طبقه کارگر، حمایت از هر جنبش اجتماعی و سیاسی پرولتاریا و کشاندن همه کارگران به صفوف خود. پیش‌تر در سال ۱۸۸۶، مارکس بر اهمیت دفاع اتحادیه‌های کارگری از منافع کارگران کم‌درآمد، جهت نمونه، کارگران کشاورزی، تأکید نمود.

مارکس توقع داشت که اتحادیه‌های کارگری «محدود و خودخواه» نباشند، و «فعالیت‌هایشان در جهت رهایی میلیون‌ها کارگر تحت ستم باشد». این قطعنامه ۶۹ سال پیش نوشته شده است. اما آیا اکنون می‌توان گفت که این فعالیت‌ها منسوخ شده است، و دیگر وظایف امروزه اتحادیه‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری نیستند؟ اِدا. در این جا، وظایف اساسی اتحادیه‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری به روشنی با همان تمرکز خاص مارکس ترسیم می‌شود. با این حال، مارکس خودش را به این امر محدود نمی‌کند.

مسئله رابطه بین اقتصاد و سیاست همیشه برای مارکس و انترناسیونال اول به رهبری وی مطرح بود. وی بایستی از نگرش خود در مقابل باکونینیست‌ها (Bakuninists)، لاسالیست‌ها (Lassalle)، در رابطه با اتحادیه‌های کارگری و غیره دفاع می‌کرد. به همین جهت نیز وی مکرراً به این مسئله رجوع می‌کرد. از این‌رو، قطعنامه مارکس که در کنفرانس ۱۸۷۱ لندن انجمن بین‌المللی کارگران به تصویب رسید، بسیار ویژه و آموزنده است. در قطعنامه چنین می‌خوانیم:

در برابر هرگونه گرایش به سازش‌کاری که به خشونت و سرکوب مبارزات کارگران برای رهایی از استثمار و بی‌عدالتی منجر شود و سلطه طبقاتی و سیاسی طبقات مالک ابزار تولید را حفظ کند، باید ایستاد.

از آنجا که طبقه کارگر نمی‌تواند در مقابل قدرت جمعی طبقات ستمگر به صورت یک طبقه عمل کند، ناگزیر است خود را در قالب یک حزب سیاسی مستقل و متمایز از احزاب سنتی طبقات حاکم سازمان دهد.

این حزب طبقه کارگر، برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و دستیابی به هدف نهایی خود، یعنی الغای نظام طبقاتی، ضروری است.

همچنین لازم است طبقه کارگر نیروهایی را که پیش‌تر در جریان مبارزات اقتصادی خود پدید آورده است، به عنوان اهرمی نیرومند در مبارزه علیه قدرت سیاسی سرمایه‌داران و زمین‌داران به کار گرفته گیرد.

این کنفرانس اعضای بین‌المللی را فرامی‌خواند:

که دائماً و هر چه بیشتر به طبقه کارگر، جنبش اقتصادی و نبرد سیاسی آن بپیوندند.^۵

قطعنامه مذکور از نظر شفافیت و قدرت، یکی از آثار کلاسیکی است که میراث ادبی - سیاسی مارکس به طور بارزی در آن به چشم می‌خورد. در این قطعنامه مجدداً این دیدگاه اعلام می‌شود که اتحادیه‌های کارگری باید جهت مبارزه علیه نظام استثماری، به عنوان اهرمی قدرتمند در دست طبقه کارگر عمل کنند.

تلاش باکونینست‌ها در انترناسیونال اول این بود که اقتصاد را از سیاست جد اکند، و یکی را در مقابل دیگری قرار دهند. اما انترناسیونال اول به آن‌ها پاسخ می‌داد که در برنامه مبارزه طبقه کارگر جنبش اقتصادی و فعالیت سیاسی به طور جدایی ناپذیری در هم تنیده شده‌اند. مارکس دو ماه بعد، در نامه‌ای به بولت، مجدداً ارتباط بین سیاست و اقتصاد را مطرح کرد، و آنجاست که مارکس به نقش مبارزه اقتصادی در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا پرداخت و نوشت:

«جنبش سیاسی»^۵ طبقه کارگر ذاتاً در هدف نهایی خود «تصرف قدرت سیاسی» را در نظر دارد؛ و طبعاً جهت این امر «سازمانی از پیش ایجاد شده» ضروری‌ست، که بتواند طبقه کارگر را در مبارزه اقتصادی خود رشد دهد.

از یک سو، هر جنبشی که در آن طبقه کارگر، به عنوان یک طبقه، با طبقات حاکم مخالفت می‌کند و با «فشار از خارج» آن‌ها را مجبور به عملی می‌سازد، یک «جنبش سیاسی» است. برای نمونه، مجبور ساختن سرمایه‌داران منفرد در برخی کارخانه‌های مشخص، یا از طریق یک اعتصاب در برخی مکان‌های تجاری خصوصی به کاهش ساعت‌های کاری و غیره، که ظاهراً صرفاً یک جنبش اقتصادی‌ست. از سوی دیگر، جنبشی که با اعمال زور به قانون ۸ ساعت کار و غیره دست می‌یابد، یک جنبش سیاسی است.

بدین ترتیب جنبش سیاسی در همه جا از طریق جنبش اقتصادی کارگران رشد می‌کند، یعنی جنبشی از طبقه کارگر جهت دسترسی به اهدافش در شکلی عمومی، شکلی که دارای نیروی اجبار در مفهوم کلی اجتماعی است. چنانچه این جنبش‌ها از پیش سازمان مشخصی داشته باشند، بنوبه خود، و به همان میزان ابزار توسعه سازمانی (طبقه کارگر) هستند.

مارکس از «سازمانی که از پیش برای طبقه کارگر ایجاد شده» سخن می‌گوید، از سازمانی که جنبش صرفاً اقتصادی را با اوضاع سیاسی و موقعیتی که تکامل جنبش را به جنبشی دیگر مرتبط سازد، سخن می‌گوید. یعنی دقیقاً همان چیزی که پیشنهاد نمود، ولی متعاقب مرگ مارکس، کلا و عمداً رفرمیست‌های بین‌المللی، آن را به فراموشی سپرده و تحریف کردند.

لازم بود که نه تنها به درجه اهمیت مبارزه‌ی اقتصادی پرداخته شود، بلکه رابطه‌ی متقابل میان سازمان‌های اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی کارگر نیز روشن گردد. تصمیم‌کننده انجمن بین‌المللی کارگران لاهه (از ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲) در این مورد بسیار روشن است. کنگره لاهه بر اساس پیشنهاد مارکس قطعنامه‌ای را «درباره فعالیت سیاسی پرولتاریا» تصویب نمود. در این

۵- قطعنامه‌های کنفرانس نمایندگان انجمن بین‌المللی کارگران، که از ۱۷ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۱ در لندن برگزار شد. لندن، دفتر چاپ بین‌المللی، ۱۸۷۱، صفحه ۳. از آرشیو مؤسسه مارکس-انگلس-لنین، چاپ مسکو.

۶- کلمات داخل گیومه در انگلیسی از متن اصلی آلمانی هستند.

قطعنامه نوشته شده که پرولتاریا در مبارزه‌اش علیه قدرت جمعی طبقات ثروتمند، فقط پس از سازمان‌دهی حزب سیاسی خود بر علیه همه احزاب قدیمی که توسط طبقات ثروتمند ایجاد شده بود، می‌تواند به عنوان یک طبقه اقدام کند. از این‌رو، تشکیل‌یابی سیاسی پرولتاریا در قالب یک حزب، برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و رسیدن به هدف نهایی‌اش - یعنی لغو طبقات، ضروری است.

تقویت و تحکیم نیروی طبقه کارگر که از مبارزه اقتصادی‌اش به دست می‌آید، نیز باید به عنوان اهرمی در دست این طبقه جهت مبارزه علیه قدرت سیاسی استثمارگرانش عمل کند. با توجه به این واقعیت که زمین‌دارها و سرمایه‌دارها همواره از امتیازات سیاسی خود جهت حفاظت و تداوم انحصاری اقتصادشان و به بردگی گرفتن نیروی کار بهره می‌گیرند، وظیفه بزرگ پرولتاریا تصرف قدرت سیاسی است.^۷

متعاقب پایان کنگره، مارکس در جلسه دیگری که سخنرانی کرد، بر ماهیت تصمیم‌های اتخاذ شده کنگره تأکید نمود. چه چیزی از نظر مارکس، مهم‌ترین تصمیم‌های کنگره لاهه بود، که به نقطه اوج توسعه انترناسیونالیسم اول معروف شده است؟

کنگره لاهه تصمیم‌های مهمی اتخاذ نمود و لزوم مبارزه طبقه کارگر بر هر دو مبنای سیاسی و اقتصادی علیه جامعه منسوخ و در حال زوال را اعلام کرد.

ما باید تصدیق کنیم که در اکثر کشورهای قاره‌ای، قهر باید اهرم انقلاب باشد. در نهایت اگر قرار است که سلطه طبقه کارگر برقرار گردد، کارگران باید به موقع فراخوان قهر دهند.^۸

و باز هم شاهد آنیم که نقش مبارزه اقتصادی در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا مختصر و مفید تعریف شده است. اتحادیه‌های کارگری باید «اهرمی» در دست طبقه کارگر «جهت مبارزه علیه قدرت سیاسی استثمارگران‌اش» باشند.

موضوع اصلی آموزش‌های مارکس، ارتباط بین مبارزه اقتصادی و سیاسی است. بنابراین، بی فکر و بی مسئولیتی برخی از مورخین شوروی نسبت به این موضوع توجیه پذیر نیست. چنین دیدگاه سهل انگارانه‌ای به طور ویژه در کتاب انترناسیونال اول ج. ا. استکلوف (G.M. Stekloff) خود را می‌نمایاند. رفیق استکلوف می‌نویسد که مارکس در تفسیرش بر اساسنامه انجمن بین‌المللی کارگران، فرمول زیر را ارائه می‌دهد:

«مبارزه سیاسی به عنوان ابزاری تابع مبارزه اقتصادی پرولتاریاست.» به علاوه، رفیق استکلوف تلاش می‌کند تا نویسنده جمله فوق را «توجیه» کند، اما وی گیج شده است، زیرا اگر واقعا مارکس چنین چیزی نوشته بود، «توجیه کردن» آن ممکن نبود. بگذارید به فصل سوم کتاب رفیق استکلوف مراجعه کنیم، و پیش‌گفتارش را مرور نمائیم:

در نتیجه، رهایی اقتصادی طبقه کارگر، هدف بزرگی‌ست که هر جنبش سیاسی باید به‌عنوان

۷- برگرفته از اسناد جیمز گیلوم (James Guillaume)، یادبود (انترناسیونال). حروف ایتالیک ای ال (Italics.—A. L.) از من است.

۸- نقل قولی از جی. ام. استکلوف (G. M. Stekloff). تاریخ بین‌الملل اول. صفحه ۲۴۱. مارتین لورنس (Martin Lawrence)، لندن، انتشارات بین‌المللی، نیویورک) - A. L.

ابزاری تابع آن باشد^۹

آیا این چیزیست که مارکس نوشته است؟ و آیا رهایی اقتصادی طبقه کارگر با مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یکسان است؟ اگر مارکس آن چیزی را نوشته بود که رفیق استکولوف به وی نسبت داده است، مارکس به یک پردونیست (Proudhonist) مبتذل تبدیل می‌شد، و ما باید علیه وی مبارزه می‌کردیم، زیرا این امر به معنای اولویت مبارزه اقتصادی بر مبارزه سیاسی است. به هر حال، همان‌گونه که مشاهده می‌کنیم، مارکس چنین چیزی ننوشته است. مارکس نوشت که جنبش سیاسی باید کاملاً تابع هدف بزرگ رهایی اقتصادی پرولتاریا باشد. این فرمول مارکس را نمی‌توان سرزنش نمود، زیرا که فعالیت سیاسی یک هدف نیست، بلکه ابزاریست جهت رسیدن به هدف. ضروریست که نسبت دادن چنین دیدگاه بی‌ملاحظه و زیان‌بخش سیاسی‌ای به مارکس - بزرگترین آموزگار کمونیسم بین‌المللی - قاطعانه محکوم شود.

کارل مارکس نبض توده‌ها را در دست داشت، و می‌دانست که در هر لحظه چگونه با آن‌ها صحبت کند. در این مورد قیاس مانیفیست کمونیست (۱۹۴۷) و سخنرانی افتتاحیه انترناسیونال اول، که ۱۷ سال بعد نوشته شده است، بسیار آموزنده است. سخنرانی افتتاحیه انترناسیونال اول سند فراخوان ایجاد جبهه متحد، با هدف گردآوردن اقشار و سازمان‌هایی از طبقه کارگری بود که هنوز برای کمونیسم آمادگی نداشتند. حتی یک کلمه درباره کمونیسم در کل سخنرانی افتتاحیه ذکر نشد، ولی این سند در همان زمان نیز تا حد زیادی یک سندی کمونیستی تلقی می‌شد. جان کومونز (John Commons)، مورخ جنبش کارگری در آمریکا، نوشت «سخنرانی افتتاحیه سندی برای اتحادیه کارگری بود، و نه یک مانیفیست کمونیستی»^{۱۰}. چنین ارزیابی‌ای اشتباه مضاعف است، زیرا این نمای ظاهری سخنرانیست، محتوای آن ماهیت سخنرانی افتتاحیه را مشخص می‌کند. در واقع، سخنرانی افتتاحیه مشکلات عمده شرایط اقتصادی کارگران، قوانین ضد کارگری و غیره را برجسته می‌نماید، اما مارکس در این سند همچنین اصرار دارد که «بزرگ‌ترین وظیفه طبقه کارگر تصرف قدرت سیاسی است»^{۱۱}، و متعاقباً به مسئله حزب می‌پردازد، اما به سبک خاصی به آن برخورد می‌کند. این آن چیزیست که مارکس نوشت:

تعداد زیاد کارگران - یکی از عوامل موفقیت آن‌هاست: اما تعداد زیاد کارگران فقط زمانی در ترازو وزن دارد که با هم متحد شده و با آگاهی رهبری شوند. تجربه گذشته نشان داده است که پیوند برادری بین کارگران کشورهای مختلف باعث بالا رفتن آگاهی و استحکام آنها در کلیه مبارزاتشان می‌گردد. تاوان نادیده گرفتن این پیوند برادری را کارگران با رنج مشترکشان که ناشی از پراکندگی آنهاست، می‌پردازند.^{۱۲}

اتحاد کارگران برای مارکس مفهوم مشخصی داشت: زیرا بخشی از توده کارگری در

۹- همان‌جا، صفحه ۴۹.

۱۰- تاریخ کار در آمریکا، از جی آر کومونز (J. R. Commons)، صفحه ۲۰۵.

۱۱- تاریخ بین‌الملل اول. صفحه از جی. ام. استکولوف (G. M. Stekloff)، صفحه ۴۴۵ (حروف از من است. - A. L.).

اتحادیه‌های کارگری، بخشی در حزب سیاسی و بخشی در انترناسیونال (پرولتری) سازماندهی شده بودند.

قاعده در مورد نقش رهبری آگاهی نیز رایج نیست. مارکس به چه نوع آگاهی اشاره دارد؟ به نقش برجسته آگاهی آکادمیک یا به نقش برجسته پرفسورها و اعضای علمی دانشگاه‌ها؟ به هیچ‌کدام. در این جا آگاهی برای مارکس نام مستعار کمونیسم است. مارکس عمداً چنین کلمات و فرمولی را به کار می‌گیرد تا عمیق‌تر در قلب توده‌ها نفوذ کند:

هدف [انجمن بین‌المللی کارگران] این بود که همه نیروهای مبارز طبقه کارگر اروپا و آمریکا را در یک ارتش بزرگ با هم متحد کند... انترناسیونال موظف بود دستور کاری داشته باشد که در را به روی اتحادیه‌های کارگری انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی، اسپانیایی و لاسالی‌های آلمانی نبندد. (انگلس)^{۱۲}

برای ما بسیار مشکل بود که این موضوع را به گونه‌ای بیان کنیم که اندیشه‌مان برای موقعیت کنونی جنبش کارگری به شکل قابل‌قبولی درک گردد... زمان باید بگذرد تا جنبش مجدداً آگاه شود و به سرزندگی سابق بازگردد. (مارکس)^{۱۳}

مارکس در اینجا به ظاهر افشاگری دیدگاه‌ها و نه ماهیتش می‌پردازد:

هنگامی که مارکس به اصول و ماهیت دیدگاه‌های کمونیستی می‌پرداخت، مباحثات نمی‌کرد و سخت‌گیر بود، اما وقتی که موضوع ظاهر در میان بود، جهت ارائه مفاد مشابه به شیوه‌های مختلف، انعطاف و شایستگی برجسته‌ای از خود نشان می‌داد. این آن چیزی است که سخنرانی افتتاحیه را با «زبان اتحادیه کارگری» توضیح می‌دهد، زیرا که پس از مانیفیست کمونیست عالی‌ترین سند جنبش کمونیستی است. بدین‌گونه بود که مارکس با یک هدف - یعنی نفوذ در جنبش کارگری با آگاهی کمونیستی - اشکال و شیوه‌های نزدیک شدن به توده‌ها را بسته به سطح جنبش و سرشت سازمان‌های طبقه کارگر در دوره مشخص، تغییر می‌داد.

مشخص نمودن رابطه درست بین مبارزه اقتصادی و سیاسی به معنای مشخص نمودن رابطه درست بین اتحادیه‌های کارگری و حزب است. در عین حال که مارکس اهمیت وافر به مبارزه اقتصادی پرولتاریا و اتحادیه‌های کارگری مبذول می‌داشت، اما همواره به اولویت سیاست بر اقتصاد اصرار می‌ورزید، یعنی تأکید بر آن امری که در کل عملکرد حزب بلشویک و کمونیست بین‌الملل به عنوان مبنا در نظر گرفته شده است.

زمانی که ما از اولویت سیاست بر اقتصاد صحبت می‌کنیم، نه به معنای تبدیل اتحادیه‌های کارگری به یک حزب سیاسی، نه اجرای برنامه صرفاً حزبی توسط اتحادیه‌های کارگری و نه نادیده گرفتن همه تفاوت‌های اتحادیه‌های کارگری و حزب است. خیر، این آن چیزی نیست که مارکس می‌گفت. مارکس بر اهمیت اتحادیه‌های کارگری به عنوان مراکز سازمانی برای تجمع توده‌های وسیع کارگر اصرار داشت. او علیه ادغام حزب و اتحادیه‌های کارگری در یک

۱۲- مقدمه انگلس بر مانیفیست کمونیست. چاپ مؤسسه مارکس- انگلس- لنین از مانیفیست کمونیست، مارتین لورنس (Martin Lawrence)، لندن؛ صفحه ۴۴.

۱۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس (چاپ آلمانی) قسمت سوم، جلد ۳. صفحه ۱۹۹.

تشکیلات مبارزه می‌کرد. مارکس براین باور بود که سازمان‌های سیاسی و اقتصادی پرولتاریا دارای هدفی مشابه هستند (رهایی اقتصادی پرولتاریا)، اما هرکدام از آن‌ها از شیوه‌های مختص به خود در مبارزه جهت این هدف استفاده می‌کند. مارکس اولویت بر اقتصاد را در چنین مسیری به شیوه‌ای درک می‌نمود، که در مرحله اول می‌بایست وظایف سیاسی - طبقاتی اتحادیه‌های کارگری بالاتر از وظایف شرکت‌های تعاونی خصوصی قرار گیرد، و آنگاه، حزب سیاسی پرولتاریاست که باید وظایف اقتصادی را معین کند و سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری را رهبری نماید.

مارکس علیه پرودونیسیم و باکونینیسیم

کارل مارکس، جهان‌بینی (Weltanschauung) و تاکتیک‌هایش را در یک مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی دردناک به پیش برد؛ نخست می‌بایستی علیه تئوری‌های نسبتاً گسترده پرودون مبارزه می‌کرد، زیرا پرودون سوسیال - خرده بورژوائی بود که کلمات گستاخانه‌اش با تئوری‌های ارتجاعی درهم آمیخته بود. به عقیده مارکس، پرودون نویسنده‌ای مستعد، نماینده سوسیالیسم احساسی، بی‌قید و بند، و «از سر تا پا فیلسوف، اقتصاددان خرده‌بورژوائی بود که بورژوازی را با فرمول‌های چشم‌گیری متهم می‌کرد: «مالکیت دزدی‌ست». پرودون خود را به عنوان تئوریسن "طبقه کارگر" به حساب می‌آورد و جسورانه درباره فلسفه فقر شروع به بحث‌های تئوریک می‌کرد. به نظر می‌رسید که تئوری، پاشنه آشیل پرودون بود، چون که وی نمی‌توانست از مرزهای علم بورژوازی - لیبرال دوران خود فراتر برود، و این امر منجر به آن شد که مارکس به شدت علیه پرودون و پرودونیسیم موضع‌گیری کند. پرودون کتاب پُرمدعایی بنام فلسفه فقر نوشت، که در آن می‌خواست قوانینی جهت تکامل جامعه وضع کند. پرودون در این کتاب تزهای زیر را منتشر نمود، که ترجیحاً برای ما جالب است:

«افزایش دستمزد نمی‌تواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای گندم، شراب و غیره داشته باشد، یعنی این آن چیزی‌ست که موجب گرانی می‌شود. دستمزد چیست؟ قیمت تمام شده گندم و غیره است، بهای کامل هر چیزی‌ست. اجازه دهید فراتر برویم، دستمزدها مقداری از عناصری‌ست که ثروت را می‌سازد، و روزانه توسط توده‌های کارگر مجدداً مصرف می‌شود. اما دو برابر کردن مزد یعنی بخش بیشتری از محصول به هر تولید کنندگان برسد، که یک تضاد است؛ و اگر افزایش دستمزدها تنها در تعداد کمی از صنایع اعمال گردد، نتیجه‌اش اختلال عمومی در مبادله است، به عبارت دیگر، گرانی‌ست، تأکید می‌کنم، اعتراضاتی‌که منجر به افزایش دستمزدها می‌شود، غیرممکن‌ست که منجر به گرانی عمومی نشود؛ یعنی همانقدر مطمئن که دو بعلاوه دو می‌شود چهار.^{۱۴}

کارل مارکس در برخورد با بحث‌های اغراق‌آمیز و ابلهانه پرودون با لحن کنایه‌آمیزی گفت:

۱۴- Proudhon, The Philosophy of Poverty. Quoted by Marx in Poverty of Philosophy, Kerr edition, p. 181

«ما همهء این اظهارات را رد می‌کنیم، بجز دو بعلاوه دو که می‌شود چهار.»^{۱۵}

معنای سیاسی تزه‌ای پرودون چیست؟ جلوگیری از مبارزه کارگران جهت افزایش دستمزد. چنانچه دستمزدها افزایش یابد، و قیمت مواد غذایی هم به همان نسبت افزایش یابد، هیچ مقدار افزایش دستمزدی نمی‌تواند برای کارگران کاری انجام دهد و درواقع مبارزه کارگران بیهوده است.

مارکس سریعاً ماهیت این فلسفه ارتجاعی را درک نمود و با احساسات شدیدی که مشخصه وی می‌باشد، به بحث‌های صرفاً کارفرمایی این حواری آنارشیزست حمله بُرد. اما پرودون خودش را به این محدود ننمود، فراتر رفت و مصممانه علیه جنبش‌های اعتصابی موضع گرفت. ما در کتاب «فلسفه فقر» چنین می‌خوانیم: «اعتصاب کارگران غیرقانونی‌ست؛ و این را نه تنها قانون کیفری، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز مقررات می‌دارد... هر کارگری باید اختیار شخص و نیروی بازوی خود را داشته باشد - این تحمل‌پذیرست، اما اگر کارگران به صورت جمعی به خشونت علیه انحصار دست بزنند - این چیزی‌ست که جامعه هرگز اجازه نمی‌دهد.»^{۱۶}

تا همین اندازه هم کافیه تا درک کنیم که فلسفه فقر پرودون چقدر معتبرست. پرودون همه چیز را قاطی کرده است: قانون افزایش دستمزد، تعیین قیمت کالاها و نقش مثبت انجمن کارگران. وی اتحاد کارگران را برای مبارزه مشترک علیه کارفرما، غیرقانونی می‌داند، یعنی نسبت به رویکرد قانون‌گذاران ارتجاعی کشورهای سرمایه‌داری دوران خود که همواره کارگران را به دلیل تشکیل انجمن‌ها تنبیه می‌کردند، متعهد بود. مارکس دقیقاً به این امر توجه می‌کرد که با چه مسأله‌ای سروکار دارد. وی می‌دانست که چرا چنین دیدگاه‌های ارتجاعی در فرانسه مُد شده است. بر مبنای این شناخت، بی‌اعتباری تئوری‌های پرودون و نتیجه‌گیری سیاسی ضد کارگری او را در نقدش تحلیل نمود.

مارکس در کتاب فقر فلسفه درباره چرن‌دیات ارتجاعی پرودون چنین نوشته است:

«صنعت بزرگ توده‌هایی را که با هم آشنا نیستند در مکانی واحد گرد می‌آورد. رقابت منافع، آن‌ها را از هم جدا می‌کند. اما مسأله حفظ دستمزدشان، نفع مشترک علیه کارفرمایان، آن‌ها را حول اندیشه مقاومت - در اتحادیه - متحد می‌کند. بنابراین، این اتحادیه همواره هدفی دوگانه دارد؛ نه فقط رقابت بین کارگران را از بین می‌برد، بلکه در عین حال آن‌ها را قادر می‌سازد که رقابت عمومی‌ای را علیه سرمایه‌داری ایجاد کنند. لذا هدف نخست مقاومت، صرفاً حفظ دستمزدها بود و همان طور که سرمایه‌داران به علت افت و نزول اقتصاد متحد شده بودند، کارگران نیز که نخست منفرد بودند، اتحادیه‌هایی را تشکیل می‌دهند و در مواجهه با سرمایه که همیشه متحدست، حفظ اتحادیه برای آن‌ها مهم‌تر و ضروری‌تر از حفظ دستمزدهایشان می‌شود. این امر آن قدر واقعی‌ست که همه اقتصاددانان انگلیسی متحیراند که چگونه کارگران

^{۱۵}- Ibid.

^{۱۶}- Ibid, p. 185.

بخش بزرگی از دستمزدهایشان را به خاطر اتحادیه‌هایی فدا می‌کنند که از نظر این اقتصاددان‌ها آن‌ها را فقط به خاطر حمایت از دستمزدهایشان ایجاد کرده‌اند. در این مبارزه - در این جنگ داخلی واقعی - کلیه عناصر مورد نیاز جهت نبرد آینده متحد می‌شوند و تکامل می‌یابند. به محض رسیدن به آن نقطه، اتحادیه خصلت سیاسی به خود می‌گیرد.^{۱۷}

مارکس در این جا با تیزبینی خاصی که مشخصه اوست، مسئله اهمیت مبارزه اقتصادی پرولتاریا (یک جنگ داخلی واقعی!) و ارتقای آن به بالاترین سطح را مطرح می‌نماید، اما خودش را به این امر محدود نمی‌کند. مارکس گرایش‌های گوناگون پژوهش‌گران علمی را نسبت به مبارزات بورژوازی و طبقه کارگر جهت مطالبات و منافع‌شان تحلیل می‌کند. او در پاسخ به گرایش‌های صرفاً کارفرمایی پرودون نسبت به جنبش اعتصابی کارگری می‌نویسد:

«از کمون اولیه تا شکل‌گیری تشکیل بورژوازی به عنوان یک طبقه، پژوهش‌های زیادی از مسیر مراحل مختلف تاریخی بورژوازی انجام شده است. اما هنگامی که نوبت به مسئله ارائه گزارشی از اعتصابات، اتحادها، و اشکال دیگری می‌رسد که پرولتاریا در برابر چشمانمان سازمان‌دهی‌شان را به عنوان یک آموزشگاه به کار می‌گیرند، برخی‌ها می‌ترسند، و برخی دیگر نیز با اهانت فوق طبیعی با آن مخالفت می‌کنند.

شرط حیاتی هر جامعه‌ای که بر مبنای تضاد طبقاتی ساخته شده، وجود یک طبقه ستمکش است. در نتیجه، رهایی طبقه ستمکش مستلزم ایجاد جامعه جدیدی است که در آن نیروهای مولدی که پیش‌تر به وجود آمده‌اند، دیگر نتوانند در روابط اجتماعی موجود، کنار هم قرار گیرند. خود طبقه انقلابی دارای بزرگترین توان تولیدی در میان همه نیروهای تولیدی است. سازمان‌دهی عناصر انقلابی به عنوان یک طبقه، همه نیروهای تولیدی را که می‌توانند از دل جامعه کهنه پدید آیند، دربرمی‌گیرد.^{۱۸}

مارکس بلافاصله دریافت که دانشمندان "بی‌طرف" بورژوازی تلاش می‌کنند تا مبارزه اقتصادی را پنهان سازند یا از آن چشم‌پوشی نمایند. وی با تلخی از آن گرایش‌های منفی‌ای انتقاد نمود که ایدئولوگ‌های بورژوازی در جنبش اقتصادی پرولتاریا ایجاد کرده‌اند. مارکس به خوبی دریافته بود که چگونه "انقلابیون" حرافی از نوع پرودون، مبارزه طبقه کارگر جهت مطالبات حیاتی‌ش را با «تحقیر فراطبیعی» نظاره می‌کنند. آیا چنین "انقلابیونی" را در بین خود نداریم که مبارزه اقتصادی پرولتاریا را با «تحقیر فراطبیعی» نظاره می‌کنند؟ گرچه تعدادشان کم است، اما حتی برخی از آن‌ها را هم در صفوف کمونیست‌های خودمان داریم.

معمای همه بدشانشی‌های پرودون چه بود؟ انگلس در نامه ۲۱ اوت ۱۸۵۱ به مارکس درباره این موضوع چنین نوشت:

«من در حال مطالعه بخش مربوط به پرودون هستم و کاملاً با نظر تو موافقم. او با بورژوازی مماشات می‌کند، به سن سیمون بازمی‌گردد و در صد و یک موضوع دیگر، نشان می‌دهد که

۱۷- Marx, *The Poverty of Philosophy*, p. 188 (Kerr edition). Italics mine.—A. L.

۱۸- Ibid, p. 189. Italics mine.—A. L.

طبقه صنعتی، بورژوازی و پرولتاریا را تقریباً یکسان می‌داند و آن‌ها را تنها به دلیل ناتمام ماندن انقلاب در تضاد می‌بیند.^{۱۹}

مارکس در نامه‌اش به کوگلمان (Kugelman)، مورخ ۹ اکتبر ۱۸۶۶ در مورد پرودون می‌نویسد:

«پرودون آسیب زیادی رسانده است. نقد و مخالفت او با خیال‌بافی‌های واقعی جعلی است؛ او خود فقط یک خیال‌باف فرهنگی است، در حالی که خیال‌بافی‌های فوریه (Fourier)، اوون (Owen) و دیگران، پیش‌بینی و بیان خیالی از جهانی نوین هستند. آموزه‌های او ابتدا "جوانان ممتاز" - دانشجویان و سپس کارگران، به ویژه کارگران پارسی در صنایع لوکس - را جذب و فاسد نمود. آن‌ها بدون اینکه خود بدانند به شدت به زباله‌های گذشته علاقمند شده‌اند.^{۲۰}

مارکس در نامه ۲۰ ژوئن ۱۸۶۶ به انگلس، به «گرایش‌های پرودونی شده استیرنر» (Stirner) می‌پردازد؛ وی می‌گوید:

«هدف پرودون، جدا کردن بشریت است»، و از دیدگاه پرودون:

«تاریخ در همه کشورهای دیگر متوقف می‌شود و کل دنیا منتظر می‌ماند تا فرانسوی‌ها به اندازه کافی رشد کنند تا انقلاب اجتماعی را انجام دهند»^{۲۱}

همان گونه که مشهورست، پرودون بنیان‌گذار آنارکوسندیکالیسم است. بنابراین، آنارکو - سیدیکالیست‌ها در گفته‌ها و نوشته‌هایشان، وی را بالاتر از مارکس و مدافع تئوری دولت، قرار می‌دهند. اما آنارکوسندیکالیست‌ها این واقعیت را که پرودون دشمن حق تشکل و اعتصاب بود، پنهان می‌کنند. پرودون از اعتصاب به گونه‌ای نفرت داشت که حتی کشتار اعتصاب‌کنندگان را توجیه می‌کرد. پرودون در سال ۱۸۴۶، در کتاب فقر فلسفه نوشت:

«امکان دارد به هر کارگری بصورت انفرادی آزادی داد که از خود و دستانش هر گونه که مایل‌ست استفاده کند، ولی جامعه تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند به گروه‌های کارگری اجازه دهد، فارغ از منافع عامه و مقررات قانونی، متحد شوند و با خشونت، از آزادی و حقوق کارفرماها سرپیچی نمایند. اعمال زور علیه کارفرماها و مالکان زمین، بی‌نظمی محل کار، متوقف کردن کار، و تهدید واقعی سرمایه، به معنای دسیسه برای خرابکاری عمومی است. بد شانس‌ی بزرگی به مقاماتی که دستور شلیک به معدن‌چیان در ریو دی ژیر (Rive de Gier) را صادر کردند، رو آورد. ولی مقامات در این جا مانند بروتوس باستانی (Brutus) که مجبور شد بین عشق پدرانه و وظیفه‌اش به عنوان کنسول، یکی را انتخاب کند، رفتار کردند. لازم بود که بروتوس جهت نجات جمهوری، کودکانش را قربانی کند. بروتوس مردد نشد و نسل بعدی جرئت نکرد وی را به خاطر رفتارش محکوم نماید»^{۲۲}

ممکن‌ست شخص انتظار داشته باشد که پرودون بعدها این دیدگاهش را که دیدگاه یک

۱۹ - Marx and Engels, Letters, published by "Moscow Worker," 1923, edited by V. Adoratsky.

۲۰ - Marx, Letters to Kugelman, Martin Lawrence, London.

۲۱ - Marx and Engels, Letters, edited by Adoratsky, Moscow, 1933.

۲۲ - P. F. Proudhon, Systeme des Contradictions économiques, Vol. I.

کارخانه‌دار بود، تغییر دهد، ولی نه، وی تا لحظه مرگش بر آن اصرار نمود. پرودون در کتابش «درمورد ظرفیت سیاسی طبقه کارگر» که در سال ۱۸۶۵ (سال مرگش) تکمیل شد، این گزیده را از فلسفه فقر نقل نمود و نظریه‌اش را توسعه داد.^{۲۳} پرودون در این کتاب به شدت به دولت ناپلئون سوم، مخصوصاً رهبر لیبرال‌های زمانش، مارسل الیویر (Olivier) که از حق تشکل کارگران دفاع می‌نمود، حمله کرد. بدین جهت چیزی که برای برخی‌ها قدغن نیست، نمی‌تواند و نباید برای خیلی‌ها قدغن باشد. در این جا پرودون همچنین متوجه نشد که بورژوازی خودش را طرفدار حق تشکل اعلام می‌کند، نه به خاطر علایق شخصی‌اش، بلکه بدین جهت که تحت فشار مبارزه دائم کارگران مجبور به انجام این کارست. پرودون به حامیان حق تشکل حمله می‌کند و می‌نویسد:

«قانونی که اجازه ایجاد اتحادیه را می‌دهد، در واقع ضد قانونی و ضد اقتصادی، و در تضاد با هر رژیم اجتماعی و نظم عمومی است. هرگونه امتیازی که در ارتباط با این قانون معمول شده، سوءاستفاده است و به خودی خود پوچ و فاقد اعتبار می‌باشد - این امر دلیلی جهت ایجاد اتهامات عمومی و برقراری روند اقدامات کیفری است ... من مخصوصاً به این قانون جدید معترضم: اتحاد به منظور افزایش یا کاهش دستمزدها، مطلقاً شبیه به اتحاد بمنظور افزایش یا کاهش قیمت خواربار یا کالاهای دیگرست.»^{۲۴}

انسان درباره این نوشته‌ها چه می‌تواند بگوید؟ فقط یک خرده بورژوازی آشفته فکر می‌تواند این چنین بنویسد؛ از یک طرف بنویسد: «مالکیت دزدی‌ست! و از طرفی دیگر «به اعتصاب کنندگان شلیک کنید!»

چگونه حامیان پرودون این شعارها را با هم وفق می‌دهند؟ یکی از پرودونیست‌ها به نام ماکسیم لرویکس (Maxim Leroix)، کسی که مقدمه کتاب «ظرفیت سیاسی طبقه کارگر» (De la Capacite Politique des Classes Ouvrières) را نوشت، در مجاهدت‌اش در ستودن مقام پرودون، تعدادی نقل قول از وی درباره مبارزه طبقاتی، و جنگ بین کارگر و سرمایه ارائه می‌دهد و ماهیت پرودونسم را این‌گونه خلاصه می‌کند:

«مبارزه طبقاتی - اما همزمان بدون فراخوان جهت ویرانی اجتماعی. مبارزه طبقاتی - اما همزمان فراخوانی به کارگران جهت همکاری با طبقات متوسط. مبارزه طبقاتی - و همزمان، قدغن کردن اعتصاب ... مبارزه طبقاتی - اما همزمان همکاری طبقاتی...»

چگونه خود ماکسیم لرویکس این ضد و نقیض گویی‌های آشکار پرودون را حل می‌کند؟ وی نه آن‌ها را حل می‌کند و نه در مورد آن‌ها توضیح می‌دهد؛ اما مدعی‌ست که معمای آموزه‌های پرودون در اصول همکاری نهفته است، زیرا پرودون نه عرفان فاجعه‌رهایی را پیشنهاد نمود، و نه نقشه استراتژی جنگ را، چون که وی هرگز طبقه کارگر را به عنوان یک طبقه، به عنوان رنجبران بدون کارفرما، رنجبرانی که هیچ دگمی را تصور نمی‌کردند که در پروسه ابدی شدن

۲۳- P. F. Proudhon, De la Capacite Politique des Classes Ouvrières, p. 380.

۲۴- Ibid., p. 388.

به عنوان طبقه‌ای در آرزوی حقیقت باشند، که راهکارهای سن سیمون (Simon Saint) را در مقیاس بزرگ اجرا کنند، در نظر نمی‌آورد»^{۲۵}

نتیجه این بحث‌های اساساً مبهم اینست که: پرودون «متفکری عمیق‌تر از مارکس بود». این که آنارکوسندیکیالیست‌ها، پرودون، این دشمن اعتصابات و مبارزه طبقاتی را به عنوان آموزگارشان پذیرفته‌اند، مربوط به خودشان است. تا آن جایی که به ما مربوطست، ما ترجیح می‌دهیم که مارکس را به عنوان آموزگار معنوی خودمان بپذیریم، مارکس که حامی اعتصابات و حق تشکل است، کسی که در تمام عمرش به طبقه کارگر یاد داد که چگونه با بورژوازی بجنگد، و چگونه مبارزه جهت مطالبات بی‌درنگ کارگران را با مبارزه جهت هدف نهایی‌اشان پیوند دهد.

آیا مارکس و انگلس می‌توانستند تا هر سطحی نسبت به آشفته فکری بی‌سابقه‌ای که پرودون در جنبش کارگری وارد می‌ساخت، بی‌تفاوت باشند؟ البته که خیر. آن‌ها به طور طبیعی مبارزه سرسختانه‌ای را علیه پرودون و تئوری‌هایش آغاز کردند.

اما پرودونیست‌ها که نخست علیه اتحادیه‌های کارگری، علیه حق اعتصاب و ... موضع می‌گرفتند، بعدها تحت ضربات ناخوشایند زندگی مجبور شدند که دیدگاه‌شان را تغییر دهند. مارکس در نامه ۱۲ سپتامبر ۱۸۶۸ به انگلس نوشت:

«این واقعیت که پرودونیست‌های لافزن بژ (Beiges)، بلژیکی‌های خوب (Belgians fine) و فرانسوی‌ها، که دگماتیستی در ژنو (در سال ۱۸۶۶) و در لوزان (۱۸۶۷) علیه اتحادیه‌های کارگری و غیره موضع می‌گرفتند، امروزه خرافاتی‌ترین حامیان این اتحادیه‌ها هستند. این نشان‌گر پیش‌روی زیادی‌ست.»^{۲۶}

از این نامه می‌توانیم دریابیم که پرودونیست‌ها تئوری آموزگارشان را وارونه کرده‌اند، ولی این امر به هیچ‌وجه تئوری وی را اصلاح نکرد. مارکس و انگلس دقیقاً بدین جهت مبارزه مصممی را علیه تئوری و عمل پرودونیست‌ها در پیش گرفتند.

میخائیل باکونین بزرگترین حامی پرودون، راه وی را ادامه داد. باکونین ضعف‌ها و کاستی‌های جهان‌بینی پرودون را درک نمود. او که ارزش زیادی برای پرودون قائل بود، شخصیت وی را این چنین تعریف نمود:

«پرودون، علی‌رغم تلاش‌هایش جهت واقع‌گرا بودن، یک ایده‌آلیست و متافیزیکر باقی ماند. پرودون، علی‌رغم همه تلاش‌هایش جهت اجتناب از عادات کلاسیک، یک ایده‌آلیست اصلاح ناپذیر که از کتاب مقدس (Bible) و قوانین رومی الهام می‌گرفت باقی‌ماند، و همان‌گونه که دو ماه قبل از مرگش به وی گفتم، او تا پایان عمرش یک متافیزیکر باقی‌ماند.»^{۲۷}

این معضل فردی‌ست که شخصیت «آموزگار» را تخریب می‌کند، همان گونه که باکونین

۲۵- Ibid., p. 30.

۲۶- Marx and Engels, Collected Works.

۲۷- W. Polonsky, M. A. Bakunin (Russian edition), Vol. I, p. 171.

اغلب در مورد پرودون این کار را می‌کرد، پس، تعجبی ندارد که مارکس مبارزه سرسختانه‌ای را علیه آشفته فکری متافیزیکی ایدئالیستی پرودون درپیش گرفت.

بدون شک باکونین در قیاس با پرودون، یک آس بود. باکونین چهره انقلابی بزرگ، و شورشیگری بود که هرتزن (Hertzen) درباره او گفت، همیشه «در بالاترین درجه افراطی» بود، مردی بود دارای انرژی شگرف و استعداد سازمانی فراوان. اما وی در شورشیگری یک نجیب‌زاده بود. جهان‌بینی وی معجونی از هگل، استیئر (Stirner) و جنبش پوگچف (Pugachev) روسی بود. وی طبقات را نمی‌دید، و همیشه به مردم اشاره می‌کرد. باکونین از طبقه کارگر نمی‌گفت، و بیشتر درباره «کارگران»، «فقرا»، «بخش‌های فقرزده، افراد عادی رنجبر» می‌نوشت و روحیه انقلابی لومپن پرولتاریا را در برابر روحیه ارتجاعی کارگران اشرافی قرار می‌داد، که شامل بخش بزرگی از کارگران می‌شد. باکونین با سازمان دهی محافظی از سوی مارکس و سخنانی برای کارگران و غیره مخالف بود. باکونین در نامه‌اش به آنینکوف (Annenkov) در ۲۸ دسامبر ۱۸۴۷، می‌نویسد که مارکس خودش را با همان کارهای بی‌ثمر سابق سرگرم می‌سازد؛ و کارگران را پُرتوقع و لوس می‌کند.^{۲۸}

حال سؤال این است: باکونینسم نماینده چه سیستم‌ست؟

خود باکونین سیستمش را: «گسترش و تکامل سیستم آنارشیستی پرودون می‌داند که فاقد همه زواید اصول متافیزیکی، و ایده آلیستی است».^{۲۹}

در نتیجه، ما با یک پرودونسم کامل‌تر روبه‌رو هستیم، که از نظر تئوریک و سیاسی نیز به همان اندازه پرودونسم اصیل از مارکسیسم فاصله دارد.

باکونین منکر هرگونه دولت و هرگونه مبارزه سیاسی یا سازمان سیاسی پرولتری‌ست. مبارزه بین مارکس و باکونین، مبارزه‌ای بین دو جهان‌بینی مختلف، دو سیستم و تئوری مختلف؛ و مبارزه‌ای بین دو مسیر سیاسی و تاکتیکی متضاد بود، که البته نمی‌توانست در مسئله سازمانی منعکس نگردد. در نتیجه، مسئله سازمانی نه علت، بلکه سبب انشعاب شد.

در تئوری‌های باکونین، اتحادیه‌های کارگری و مبارزه اقتصادی چه نقشی داشتند؟

باکونین در رساله‌اش، سیاست انترناسیونال، می‌نویسد:

«رهایی کارگران هدف خود کارگران است، که در دیباچه اساسنامه‌مان تأکید کرده‌ایم. این هزاران بار صحیح است. این بنیان اصلی اتحادیه بزرگمان است. به هر حال، کارگران در اغلب موارد ناآگاهند، و هنوز تئوری نمی‌دانند. متعاقباً، فقط یک راه برای آن‌ها باقی‌می‌ماند، راه رهایی عملی. و این عمل باید و باید چه باشد؟ می‌تواند فقط یک چیز باشد: مبارزه بر مبنای همبستگی کارگران علیه کارفرماها؛ یعنی اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌ها، و فدراسیون انجمن‌های صندوق‌های مقاومت.»

بر مبنای اعتقاد به این حقیقت، ما این سؤال را می‌پرسیم:

۲۸- Ibid.

۲۹- Ibid., p. 138.

«انترناسیونال در این مدت کم و بیش طولانی که ما را از انقلاب اجتماعی مهیبی که اینک پیش‌بینی می‌کنیم، جدا می‌سازد، باید به چه سیاستی متعهد باشد؟ انترناسیونال منطبق با اساسنامه‌اش، همه سیاست‌ها را در سطح محلی و همچنین ملی انکار می‌کند. برای فعالیت‌های تهییجی (آزیتاسیون) کارگران همه کشورها، ماهیتی منحصرأ اقتصادی ابلاغ می‌کند، و هدف را مشخص می‌سازد: کاهش ساعات کاری، و افزایش دستمزدها، با استفاده از ابزار اتحاد توده‌های کارگر و وصول سازمان یافته صندوق‌های مقاومت.»^{۳۰}

ما در این جا می‌بینیم که باکونین به «تهییج صرفاً اقتصادی» اشاره دارد. وی درمورد ایجاد انجمن صندوق مقاومت جهت مبارزه صرفاً اقتصادی صحبت می‌کند، و می‌گوید که کارگران ناآگاهند و در نتیجه نباید خودشان را با مسائل سخت و غیره مشغول سازند. باکونین حداکثر چیزی را که مجاز می‌داند، فدراسیون انجمن‌های صندوق‌های مقاومت است. این امر نشان می‌دهد؛ با وجود این که باکونین فراتر از پرودون رفت، اما باز هم در یک مسیر همانند با وی باقی ماند. باکونین نفهمید که اتحادیه‌های کارگری مراکزی جهت سازمان‌دهی توده‌های کارگری هستند، اتحادیه‌های کارگری توده‌های کارگر را جهت مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده می‌کنند؛ باکونین نتوانست آن چیزی را ببیند که مارکس در نخستین گام‌های اتحادیه‌های کارگری مشاهده نمود.

بد نیست که به ایده‌های باکونین درباره مطالبات کارگران، اشاره کنیم. وی در پیش‌نویس برنامه اجتماع انقلابی انترناسیونال می‌نویسد:

«خواسته‌هایی که کارگران باید مطالبه کنند:

- ۱- برابری - سیاسی، اقتصادی و اجتماعی- برای همه طبقات و همه مردم روی زمین؛
- ۲- لغو مالکیت موروثی؛
- ۳- واگذاری زمین به شرکت‌های کشاورزی جهت استفاده آن‌ها، و انتقال سرمایه و همه ابزارهای تولید به شرکت‌های صنعتی کارگران.^{۳۱}

درحالی که مارکس موضوع لغو طبقات را مطرح می‌نمود، باکونین از برابری طبقات صحبت می‌کرد. (باکونین بعدها، تحت فشار انتقادات مارکس، فرمول‌بندی‌اش را رها کرد.) باکونین نظریه واگذاری شرکت‌های سرمایه‌گذار اقتصادی (enterprises) را به انجمن‌های صنعتی کارگران مطرح نمود، نظریه‌ای که بعداً شالوده همه تئوری‌های بسط یافته آنارشیزم‌ها و آنارکوسندیکالیست‌های فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی کشته است. این نظریه‌ای است که هرگز در عمل در هیچ جا تحقق نیافته یا نتوانسته تحقق یابد، با وجود این که آنارشیزم‌ها مخالف قدرت‌اند، اما موفق شدند قدرت‌شان را در سرزمین‌های قابل‌توجهی برقرار کنند (جهت نمونه، ماخنو-Machno - در روسیه).

۳۰- Bakunin, Policy of the International (Russian edition). Italics mine.—A. L.

۳۱- Miscellany—M. Bakunin—Unpublished Materials and Articles. (Russian edition). Published by Poltkatorzhan (Political Prisoners) Society, 1926.

مارکس و انگلس نسبت به این تئوری‌ها چه نظری داشتند؟

عقاید مارکس درباره نقش اتحادیه‌های کارگری، روابط بین اقتصاد و سیاست، وی را ناگزیر ساخت تا مبارزه قاطعی را علیه این تئوری‌های خرده بورژوایی در پیش گیرد. گرچه باکونین خیلی زیاد درباره مبارزه اقتصادی و «صرفاً مطالبات اقتصادی» گفته است، اما وی اتحادیه‌های کارگری را ملقمه‌ای از کارگران ناآگاه می‌دید. باکونین براین باور بود که توده‌ها نیاز به قهرمانی دارند که بتواند آن‌ها را به سرزمین موعود آنارشسیم راهنمایی نماید. نظر باکونین از یک طرف مشروط به قهرمان و از طرفی دیگر به شورش خودبخودی بی‌رحمانه توده‌های ناآگاه متکی بود. اما مارکس بر توده‌ها، طبقه، و سازمان‌دهی متکی بود. به همین دلیل است که طی دوران انترناسیونال اول، باکونینسم و مارکسیسم بشدت با هم در تضاد قرار گرفتند. عمق شکاف درباره موضوعات اصولی بین مارکسیسم و باکونینسم را می‌توان از این واقعیت دریافت، که حتی تا به امروز هم مجبوریم علیه بقایای باکونینسم در شماری از کشورهای اروپای لاتین و آمریکای لاتین مبارزه کنیم.

مبارزه علیه لاسالیسم و سایر اشکال فرصت‌طلبی آلمانی

مارکس تکامل جنبش کارگری در آلمان را از نزدیک به دقت دنبال می‌نمود. انقلاب ۱۸۴۸ در بالاترین نقطه اوج فعالیت جنبش کارگری در آلمان آن دوره بود. متعاقب سال ۱۹۴۸، موج (انقلابی) شروع به فروکش کرد، جنبش کارگری دچار انشعاب شد، و بخش عمده عناصر انقلابی مجبور شد که به فرانسه، انگلیس و آمریکا مهاجرت نمایند. در آلمان، مجدداً انواع انجمن‌های برادری، تعاونی‌ها و اتحادیه‌های کارگری در ابتدائی‌ترین اشکال خود به وجود آمدند. مارکس و انگلس با طبقه کارگر انقلابی مهاجر و عناصر انقلابی درون کشور تماس‌شان را حفظ نمودند. پس از سال ۱۹۴۸، یک دوره انفعال سیاسی و ایدئولوژیکی حاکم شد و شماری از همراهان مارکس جنبش انقلابی را ترک کردند. در آن زمان مارکس با انرژی زیادی روی اصلاحات نهایی فلسفه و سیستم اقتصادیش، کار می‌کرد، و همزمان به فعالیت‌های ادبی و سیاسی ادامه می‌داد. وقتی که شدت سرکوب‌ها در اواخر دهه ۱۸۵۰ در آلمان کاهش یافت، جنبش کارگری احیاء شد. در سال ۱۸۶۳، لاسال اتحادیه عمومی کارگران را سازمان‌دهی کرد و زیرکانه موضوع وظایف سیاسی و حقوق طبقه کارگر را مطرح نمود. لاسال که در لحظه احیای جنبش کارگری وارد میدان شد، نسبت به تغییر شرایط عمومی توده‌های کارگر واکنش نشان داد. به همین دلیل اتحادیه عمومی کارگران محبوبیت بسیار کسب نمود. مارکس و انگلس ارزش لاسال را دانستند: مارکس در ۱۰ مارس ۱۸۵۳ به انگلس نوشت: «لاسال، علی‌رغم همهٔ اماهایش، راسخ و پُرانرژی‌ست.»^{۳۲} و در ۱۸ ژوئیه سال ۱۸۵۳ به انگلس نوشت: «لاسال تنها فردی‌ست که هنوز جرأت دارد با لندن مکاتبه کند و ما باید از خسته نشدنش در این کار مطمئن گردیم.»^{۳۳} مارکس در نامه ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ به شوائتزر (Schweitzer) نوشت: «لاسال جنبش کارگری آلمان را بعد از ۱۵ سال خواب زمستانی، دوباره بیدار کرد. این شایستگی برای همیشه در تاریخ ثبت می‌شود.»^{۳۴}

با این وجود، مارکس و انگلس از همان نخست، شماری از کاستی‌های جدی در تئوری و عمل لاسال مشاهده نمودند. با آشکار شدن خط اشتباه لاسال، اختلافات بالا گرفت. لاسال به مبارزه

۳۲- Marx and Engels, Collected Works, German ed., part III, Vol. I, pp. 456-57.

۳۳- Ibid., p. 491.

۳۴ - Marx and Engels, Selected Letters, published by Marx-Engels-Lenin Institute.

کارگران جهت حق تشکل بدگمان بود و در اعتصابات هیچ فایده‌ای نمی‌دید: «حق تشکل کارگران نمی‌تواند هیچ فایده‌ای برای‌شان داشته باشد. نمی‌تواند در شرایط کارگران بهبود جدی به ارمغان بیاورد.»

این‌ها دلایل لاسال هستند. لاسال در مورد «تجارب غمناک» اعتصاب کنندگان بریتانیایی صحبت نمود. وی مبارزه جهت افزایش دستمزد را بی‌فایده در نظر می‌گرفت، زیرا که طبقه کارگر نمی‌تواند قانون آهنین دستمزدها را تغییر دهد، قانونی که، طبق گفته لاسال، سنگ بنای گل قوه ادراک اقتصادی بود. لاسال اکسیر همه مشکلات را در تحقق دو خواسته ارزیابی می‌کرد: حق رأی عمومی و دادن سوبسید (یارانه) دولتی به شرکت‌های تولیدی. در نتیجه، لاسال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را رد و سودمندی اتحادیه‌های کارگری را انکار می‌نمود. مارکس مخالف گل برداشت لاسال بود.

مارکس در نامه‌اش به انگلس مورخ ۱۳ فوریه ۱۸۶۵ نوشت: «لاسال مخالف جنبش سازمان‌دهی اتحادیه‌ها بود.» «لیب‌کنشت (Liebknecht) برخلاف خواسته لاسال، اتحادیه‌هایی را برای کارگران چاپخانه‌های برلین سازمان‌دهی کرد.»

دیدگاه لاسال درباره اتحادیه‌های کارگری و شرکت‌های صنعتی، با انتقاد مارکس و انگلس روبه‌رو شد، زیرا آن‌ها بلافاصله دریافتند که اتحادیه عمومی کارگران یک حزب خرده بورژوازی عجیب و غریب با سرشتی عمیقاً سکتاریستی است.

جدال بین مارکس و لاسال در رابطه با باصطلاح قانون آهنین دستمزدها شروع شد. در واقع قانون آهنین دستمزدها، صرفاً تکرار تئوری پرودونیستی (Proudhonist) و قانون جمعیت مالتوسیان (Malthusian) بود. سرشت این تئوری چیست؟ مهم نیست که کارگر چکار می‌کند، مهم نیست که وی چقدر سخت مبارزه می‌کند، وی قادر به بهبود وضعیتش نخواهد شد. این تئوری با انکار و پوچ انگاشتن مبارزات اقتصادی سازمان‌دهی شده نتوانست توافق مارکس را بدست آورد. مارکس قانون آهنین دستمزدها را با اثبات دوبرخش بودن دستمزدها، به شدت مورد انتقاد قرار داد. دستمزد شامل یک حداقل فیزیکی و یک حداقل اجتماعی است؛ حداقل اجتماعی با شرایط اجتماعی و تاریخی تغییر می‌کند. لاسال نه فقط بر قانون آهنین دستمزدهایش پافشاری نمود، بلکه بیشتر و بیشتر به سمت و سوی سوبسیدهای دولتی رفت.

«من بارها تأکید نموده‌ام که خواهان شراکت‌های فردی و داوطلبانه هستم، ولی برای این که این‌ها به وجود بیایند، باید سرمایه ضروری را از طریق اهدای اعتبارات دولتی دریافت کنند.»^{۳۵}

«جهت رهایی طبقه، نه فقط جهت رهایی چند کارگر منفرد، بلکه خود نیروی کار، میلیون‌ها و میلیون‌ها تالر - سکه بزرگ نقره آلمانی (thalers) نیازست، و این‌ها فقط از طریق دولت و

قانون می‌تواند اهدا گردد.»^{۳۶}

لاسال مشکل نیروی کار را این گونه حل نمود. ما نخست باید برای حق رأی عمومی مبارزه کنیم؛ «دولت میلیون‌ها تالر اهدا کند.» آیا مارکس می‌توانست علیه این مدینه فاضله مضر و مطلقاً خرده بورژوازی لاسال موضع نگیرد؟
مارکس در ۹ آوریل ۱۸۶۳، به انگلس نوشت:

آ. لوزوفسکی پریروز نامه سرگشاده‌اش را برایم به کمیته مرکزی کارگران جهت کنگره کارگران لایپزیگ (بخوانید نوع کارگران قدیمی) فرستاد. وی با تظاهر، جملاتی را نوشته که از ما اقتباس نموده است، و خودش را درست شبیه به دیکتاتور آینده کارگران در نظر می‌گیرد و «سرزننده و به راحتی» (کلمه به کلمه) جدال بین دستمزدها و سرمایه را حل و فصل می‌نماید. یعنی، کارگران را باید جهت حق رأی عمومی تهییج کند و بعداً اشخاصی از این نوع را که «به سلاح ساده علم» مسلح هستند به مجلس نمایندگان بفرستد، و تا بعداً آن‌ها با سرمایه‌ای که دولت جهت آن پیش‌پرداخت می‌کند، کارخانه‌های کارگری را سازمان دهند، و این بنگاه‌ها بتدریج کل کشور را در برگیرند. در هر حال، به طور شگفت‌آوری این امر جدیدی است.^{۳۷}
مارکس این گونه علیه لاسال موضع گرفت؛ نخست، به خاطر این که لاسال به یک برنامه غلط و تاکتیک‌های غلط پایبند بود؛ و بالاخره، به خاطر این که وی سازمانی داشت که به درستی ساخته نشده بود.

شوایتزر (Schweitzer)، که بعد از مرگ لاسال رئیس اتحادیه عمومی کارگران آلمان شد، از حق تشکل حمایت کرد و حتی از مبارزه جهت دستمزدها استقبال نمود. به هر حال، اگر چه شوایتزر از آموزگارش روی برگرداند، اما باز هم در مجموعه مقالاتش به نتایج زیر رسید:

- ۱- اعتصاب از روی ناچاری از نقطه نظر اقتصادی یک شکست است.
- ۲- با این حال، اعتصاب ابزاری عالی جهت تهییج جنبش کارگری است آن را تا قله‌ای ارتقا می‌دهد که طبقه کارگر برای درک واقعی منافع طبقاتی خود به حد بلوغ لازم رسیده باشد.
- ۳- در جایی که جنبش کارگری بتواند آشکارا جهت هدف غایی ابراز وجود کند، اعتصابات، به عنوان یک قانون نباید تحریم شود، زیرا که طبقه کارگر جهت دستیابی به هدف غایی خود - تغییر پایگاه‌های اجتماعی - به همه توان خود نیاز دارد - چون اعتصابات، بدون این که به سود مفروض - افزایش دستمزدها دست یابد، توانایی‌اش از دست یافتن به یک هدف مشترک منحرف می‌گردد.^{۳۸}

جهان‌بینی شوایتزر مانند جهان‌بینی لاسال رُک و پوست‌کنده نیست. آواهای جدیدی از استدلال‌ات وی را می‌توان شنید - وی، هم موافق و هم مخالف بود. شوایتزر در سال ۱۸۶۸ ابتکار تشکیل

۳۶- F. Lassalle, Vol. IV, Appeal of the General Workers' Union of Germany to the Workers of Berlin, p. 51.

۳۷- Marx and Engels, Collected Works (German ed.), Part III, Vol. 3, p. 136.

۳۸- J. B. von Schweitzer: Die Gewerkschaftsfrage (The Trade Union Question) (German ed.) Weltgeist Bucher, Berlin, pp. 38-39.

کنگره ملی کارگران در آلمان را «به منظور پیش‌برد جنبش از طریق توقف کار» به دست گرفت. هدف این کنگره تحکیم اتحادیه‌های کارگری از قبل موجود و سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری جدید بود؛ اما اتحادیه‌های کارگری تازه سازمان یافته، علیه اصول سازمانی و عمومی لاسالیسم، اعتصاب نمودند.

مارکس از نزدیک و با دقت، تکامل تدریجی اتحادیه عمومی کارگران آلمان را دنبال می‌نمود، زیرا که می‌دانست در میان حامیان لاسال، به ویژه درباره مسئله حق تشکل، آشفته فکری حکم فرماست. مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۱۸ فوریه ۱۸۶۵ نوشت:

«انجمن‌ها و اتحادیه‌های کارگری که از این انجمن‌ها به وجود می‌آیند، نه فقط به عنوان ابزاری جهت سازمان‌دهی طبقه کارگر علیه بورژوازی اهمیت دارد - بلکه اهمیت این ابزار در این واقعیت نیز نهفته است که حتی کارگران آمریکا، علی‌رغم وجود حق رأی و جمهوری، بدون آن‌ها نمی‌توانند از عهده کار برآیند - در عین حال در پروس (Prussia) و آلمان می‌بینیم که حق تشکل عموماً به نقض سلطه دولت پلیسی سیاسی می‌انجامد و قانون «کارگران مزرعه» و اقتصاد طبقه اشرافیت را در روستا زیر پا می‌نهد؛ بطور خلاصه، این اقدامی جهت اعطای حق رأی به اکثریت رعایاست، معیاری است برای سنجش حزب مترقی و هر حزب بورژوازی در اپوزیسیون پروس، و هر شخصی چنانچه دیوانه نباشد، می‌تواند صد بار زودتر از دولت پروس، به ویژه دولت بیسمارک (Bismarck) آن را اعطا نماید.»^{۳۹}

مارکس در همان نامه درباره ایده ارائه شده لاسالی «سوبسید دولتی» ادامه می‌دهد. این آن چیزی است که مارکس درباره «سوبسید دولت ملوکانه پروس به شرکت‌های تعاونی...» می‌نویسد:

شکی نیست که ناامیدی از توهم لاعلاج لاسال درمورد مداخله سوسیالیستی دولت پروس فرا می‌رسد و منطق آن‌ها آشکار می‌شود. اما افتخار حزب کارگران ایجاب می‌کند که حتی پیش از این که شالوده سست این توهم از طریق تجربه از بین برود، از توهّمات مشهود احتراز نماید. طبقه کارگر یا انقلابی‌ست یا هیچ‌چیز.^{۴۰}

این نامه، احساس ضدیت مارکس نسبت به اصول لاسال را نشان می‌دهد. طبقه کارگر یا انقلابی‌ست یا هیچ. این چیزی است که سیر عملی کارل مارکس را تعریف می‌کند.

از نظر مارکس اتحادیه عمومی کارگران، سازمانی سکتاریستی در نظر گرفته می‌شد و او بارها به این موضوع برمی‌گشت. مارکس در نامه‌اش به شوائتزر، پیوسته دیدگاه عمومی‌اش را نسبت به سرشت اتحادیه کارگران ابراز می‌نمود. وی تعریفی کلاسیک و منصفانه از یک مقوله سکتاریستی ارائه داد. مارکس در نامه ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ به شوائتزر نوشت:

فقط بدین دلیل که [لاسال] بنیان‌گذار یک حزب سکتاریستی بود، منکر همه روابط طبیعی با جنبش کارگری در آلمان شد. وی همان اشتباهی را تکرار نمود که پرودون مرتکب شده بود،

۳۹- Marx and Engels, Collected Works, (German ed.) Part III, Vol. 3, p. 240.

۴۰- Ibid., p. 240.

یعنی به دنبال مبنایی واقعی جهت آریتاسیون خود در میان عناصر واقعی جنبش طبقاتی نبود، بلکه می‌خواست مطابق با یک دستور کار غیر عملی خاص، دکترینی برای این جنبش تجویز نماید.

تضاد بین یک جنبش سکتاریستی و یک جنبش طبقاتی را شما خودتان تجربه کرده‌اید. این فرقه دلیل وجودی و نقطه افتخارش را نه در چیزی که در اشتراک با جنبش طبقاتی است، بلکه در آزمونی خاص (shibboleth) می‌بیند که آن را از این جنبش متمایز می‌سازد. ولی وقتی که شما جهت تأسیس اتحادیه‌های کارگری پیشنهاد تشکیل یک کنگره در هامبورگ را دادید، آن وقت فقط قادر شدید مقاومت سکتاریستی را از طریق تهدید به استعفا از پُست شریف ریاست شکست دهید. علاوه بر آن، شما مجبور شدید شخصیتی دوگانه به خود بگیرید، تا اعلام نمائید که زمانی به عنوان رهبر یک فرقه، و زمانی دیگر به عنوان عضو جنبش طبقاتی عمل کرده‌اید.

منحل کردن اتحادیه عمومی کارگران آلمان، این انگیزه را به شما داد تا گام مهمی به جلو بردارید و اعلام نمائید، اگر دوست دارید ثابت کنید که اینک دوره جدیدی از توسعه رسیده، و این که این جنبش سکتاریستی به اندازه کافی پخته شده است که در جنبش طبقاتی ادغام شود، و به همه «ایسم‌ها» پایان دهد... تا آن جایی که به محتوای واقعی این فرقه مربوط می‌شود، (آن محتوا) را مانند همه فرقه‌های کارگری سابق به صورت عنصری از دارایی به جنبش عمومی معرفی کرد. به جای این، شما در واقع خواهان آن شدید که جنبش طبقاتی خود را تابع یک جنبش سکتاریستی خاص نمائید. نارفقان شما از این امر به این نتیجه رسیده‌اند که آرزوی شما حفظ «جنبش کارگری خودتان» به‌ر قیمتی است.^{۴۱}

درست پیش از کنگره هامبورگ، هنگامی که شوایتزر پیش‌نویس اساسنامه اتحادیه عمومی جدیدش را برای مارکس ارسال نمود، مارکس با استفاده از این فرصت از این پیش‌نویس به شدت انتقاد نمود. مارکس فدراسیون اتحادیه‌های کارگری را واهی، و تمرکز بوروکراتیک را به ویژه برای آلمان بشدت خطرناک ارزیابی نمود.

مارکس در نامه ۱۳ سپتامبر ۱۸۶۸ به شوایتزر نوشت:

درباره پیش‌نویس قانون اساسی، و در ارتباط با مسائل اصولی، من آن را یک شکست می‌دانم، و براین باورم که بیشتر از هر شخص معاصر دیگری در اتحادیه‌های کارگری تجربه دارم. در این مرحله، بدون این که وارد جزئیات بشوم، صرفاً می‌گویم که این سازمان، در حالی که برای انجمن‌های پنهانی و جنبش‌های سکتاریستی خیلی مناسب است، اما در تضاد با سرشت اتحادیه‌های کارگری است. من بی‌پرده (رک و راست) اعلام می‌کردم که این امر درستی نیست - حداقل به خصوص در آلمان مطلوب نخواهد بود. در این جا، جایی که کارگران از دوران کودکی تحت سلطه بوروکراسی قرار گرفته و به قدرت و نفوذ مقامات رسمی اعتقاد دارند، نخستین وظیفه اینست که به آن‌ها آموزش داده شود که چگونه باید روی پای خودشان بایستند. پیش‌نویس شما در سایر جنبه‌ها نیز عملی نیست. اتحادیه شما سه قدرت مستقل با خاستگاه

۴۱- Marx and Engels, Letters. Edited by Adoratsky, published 1932. (Russian edition.)

متفاوت دارد:

- ۱- کمیته‌ای که توسط صنف‌ها انتخاب می‌شود؛
- ۲- یک رئیس، شخصیتی کاملاً زاید که توسط رأی عمومی انتخاب می‌شود؛
- ۳- کنگره، که توسط مردم محلی انتخاب می‌شود.

در نتیجه، در همه جا تضاد وجود دارد و قرار بود این امر باعث ترویج اقدام سریع شود. لاسال اشتباه بزرگی را از قانون اساسی ۱۸۵۲ فرانسه (élu du suffrage universel) مرتکب شد که حق رای همگانی اتحادیه کارگری وام گرفت. دومی عمدتاً به مسائل مالی مربوط می‌شود و به زودی خواهید دید که اینجاست که هر دیکتاتوری متوقف می‌شود.^{۴۲}

این نامه نه فقط توجه را به انتقاد از ابرمرکزگرایی لاسال و شوایتزر جلب نمود، بلکه همچنین به این فرمول‌بندی به عنوان یک اصل ضروری در آموزش «مستقل راه رفتن» کارگران آلمانی نیز توجه نمود. این مسئله بارها در نامه‌های مارکس و انگلس بحث شد. آن‌ها می‌دانستند که شیوه‌های بوروکراتیک - مشق گروهبانی (drill-sergeant) چیست، و هراسشان از این بود که اگر تشکیلات حزب یا اتحادیه‌های کارگری با روش‌های بوروکراتیک ساخته شود، می‌تواند برای طبقه کارگر آلمان صدمات جبران ناپذیری به همراه داشته باشد. مارکس در این باره نیز همانند موارد دیگر، ثابت نمود که پیش‌گویانه حق با اوست. سانترالسیم بوروکراتیک سوسیال دموکراسی آلمان، که بازتابی مجدد از سنت‌های «ملی» میدان سربازخانه پروس بود، تا به امروز عاملی بازدارنده در جنبش کارگری آلمان بوده است.

بارها و بارها مارکس و انگلس علیه شیوه‌های دیکتاتوری شوایتزر، جانشین لاسال، موضع گرفتند. آن‌ها اثبات نمودند که روش وی نمی‌تواند منجر به از هم پاشیدن سازمانش نشود، و مجبور است از بین یک اتحادیه کارگری توده‌ای و یک سازمان کوتاه‌فکر، سکتاریستی، نیمه سیاسی و نیمه اتحادیه کارگری، یکی را برگزیند.

مارکس متعاقب کنگره هامبورگ به تاریخ ۲۶ سپتامبر ۱۸۶۸، به انگلس، نوشت:

از اقدامات مسخره شوایتزر - این بود که وی لاجرم مجبور گردید به عنوان رئیس اتحادیه عمومی کارگران آلمان با تعصب در ارتش خود کار کند - دیگر این که وی مجبور بود همیشه با زبان یک ارباب دشنام دهد و برای هر امتیازی در مطالبات جنبش واقعی کارگری با نگرانی بحث نماید که این (جنبش) با اصول عقاید رهایی بخش لاسالیسم در تضاد نیست. کنگره هامبورگ کاملاً درست و غریزی احساس نمود که اتحادیه عمومی کارگران آلمان، به عنوان تشکیلاتی ویژه از فرقه لاسالیستی، توسط جنبش واقعی کارگری یعنی از طریق اتحادیه‌های دیگر کارگری و غیره به خطر می‌افتد.^{۴۳}

سرشت سکتاریستی تشکیلات لاسال با رشد جنبش کارگری سازگار نبود. مارکس مکرراً تأکید

۴۲- Letter of Marx to Schweitzer, dated Sept. 13, 1868. (August Bebel: From My Life, published 1914, pp. 215-16.)

۴۳- Marx and Engels, Collected Works (German ed.), Part II, Vol. 4, p. 102.

نمود که امکان ندارد که توده‌های وسیع را در یک تشکیلات سکتاریستی محصور نمود. مارکس در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ در نامه‌ای به بولت، نظرش را چنین بیان نمود: ... تشکیلات لاسال فقط یک تشکیلات سکتاریستی است، و از این‌رو نسبت به جنبش واقعی کارگری که از انترناسیونالیسم الهام گرفته، دشمنی می‌ورزد.^{۴۴}

مارکس و انگلس بار دیگر به تئوری‌های لاسال در ارتباط با کنگره وحدت بین لاسالیست‌ها و ایزناخرها (Eisenachers)، که در سال ۱۸۷۵ در گوتا (Gotha) برگزار شد، برخورد نمودند.

پیش‌نویس برنامه را مارکس به دقت تحلیل نمود، و در این جا برای نخستین بار نظرش را در مطبوعات نسبت به اصول لاسالیستی بیان کرد. مارکس در باب «قانون آهنین» پیشنهادی نوشت، همان گونه که به خوبی مشخص شده است، در این قانون تنها کلمه آهنین متعلق به لاسال است، وی آن را از گوته (Goethe) اقتباس کرده است؛ «لاسال دقیقاً (تأکید از مارکس) معنی مزد را نمی‌دانست و با دنباله‌روی از اقتصاددانان بورژوایی، ظاهر را با واقعیت اشتباه گرفته است»؛ و «لاسال گمان می‌کند که ساختن جامعه‌ای نو با وام‌های دولتی به همان اندازه‌ی ساختن یک راه آهن نو آسان است»^{۴۵}

انگلس در ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵، در نامه‌ای به بیل (Bebel) در باره برنامه گوتا چنین نوشت:

... درباره سازماندهی طبقه کارگر به عنوان یک طبقه از طریق اتحادیه‌های کارگری هیچ چیزی گفته نشده است. این امر بسیار مهمی است، بدین جهت که این‌ها تشکلات واقعی پرولتاریا هستند، که کارگران هر روز در آن‌ها علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند؛ پرولتاریا خودش را تربیت می‌کند، و حتی امروز هم، تحت ظالمانه‌ترین اقدامات (مانند الان در پاریس)، دیگر به آسانی تکه‌تکه نمی‌شود. در ارتباط با اهمیتی که این تشکلات در آلمان نیز دارند، معتقدیم، کاملاً ضروری است که در برنامه این مسائل را ذکر نموده و اگر امکان داشته باشد، برایشان جایی در سازمان حزبی در نظر گرفته شود.^{۴۶}

بیل و لیب‌کنشت به شدت از انتقاد تند مارکس و انگلس در ارتباط با برنامه گوتا رنجیده شدند. بیل، در یادداشت‌هایش، متعاقب این نامه انگلس، با اندوه اضافه می‌کند: «کار آسانی نبود که با دو دوست قدیمی در لندن توافق نمود. چیزی که ما محاسبه معقول و تاکتیک‌های ماهرانه در نظر می‌گرفتیم، آن‌ها آن را ضعف و خوش خدمتی در نظر گرفتند.»^{۴۷}

در واقع، این گفتمان خاص بیل است. در سوسیال دموکراسی آلمان، از نخستین روزهای تأسیس آن، عادت بر این بود که موضع‌اش را در عقب‌نشینی از اصول مارکسیستی با بهانه «تاکتیک‌ها» استتار کند، تو گویی که تاکتیک‌ها چیزی علیحده و جدا از اصول هستند.

۴۴- Marx and Engels, Selected Letters (Russian ed.), p. 259. Edited by Adoratsky, Moscow, 1928.

۴۵- Marx-Engels, Critiques, pp. 33-35. Berlin, 1918.

۴۶- Engels to Bebel, Selected Letters (German ed.), p. 275, Berlin, 1918.

۴۷- August Bebel, From My Life, Vol. 2, p. 338, Stuttgart, 1914.

مارکس و انگلس مخالف ادغام حامیان لاسال با ایزناخ‌ها بودند. زیرا که پلاتفرم این وحدت تا حد زیادی نه تنها دویپهلو، بلکه اشتباه نیز بود. مارکس این امر را در ۵ مه ۱۸۷۵ در نامه‌ای به براکه (Bracke) چنین اظهار نمود:

«هرگام از جنبش واقعی از یک دوجین برنامه مهم‌ترست. چنانچه بدین‌سان امکان‌پذیر نباشد - و شرایط معاصر این اجازه را ندهد - که فراتر از برنامه ایزناخ برود، پس باید برای اقدام علیه دشمن مشترک توافقی شود. اما اگر یک برنامه اصولی طراحی شود (بجای این که این موضوع را تا آماده شدن فعالیت مشترک، به تعویق بیندازیم)، نقطه عطفی در برابر کل دنیا بناء می‌شود که با آن می‌توان وسعت جنبش همفکری را اندازه گرفت.^{۴۸}

بدین‌سان، ما موضع مارکس را زمانی که اتحادیه‌های کارگری آلمان هنوز بالغ نشده بودند، شاهد هستیم. مارکس هر گام از جنبش کارگری را دنبال می‌نمود، و آشکارا در نامه‌هایش درباره خطوط سیاسی و تاکتیکی موضع می‌گرفت، اشتباه‌ها را اصلاح می‌کرد و بر نقاط ضعف و قوت جنبش تأکید می‌نمود.

در آن زمان، جنبش کارگری آلمان، نه فقط توسط تلاش‌های لاسال و شوائتزر جهت نابودی اتحادیه‌های کارگری و تبدیل آن‌ها به یک حزب در خطر قرار گرفت، بلکه توسط تمایلات معکوسی نیز تهدید می‌شد. یکی از این تمایلات به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری به عنوان تنها فورم جنبش کارگری بود. یوهان فیلیپ بکر (Becker)، نماینده یکی از این تمایلات، رهبر بخش آلمانی اتحاد انترناسیونالیستی کارگران بود.

هنگامی که در آلمان یک حزب سیاسی پرولتری شروع به شکل‌گیری نمود، مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین مسئله، روابط متقابل بین اجتماعات آموزشی مختلف کارگری، اتحادیه‌های کارگری و حزب بود. ما در بالا ذکر کردیم که چگونه لاسال و شوائتزر این مسئله را حل می‌کردند، و چگونه مارکس و انگلس به چنین نوع سازمانی اعتراض می‌نمودند. یوهان فیلیپ بکر در سال ۱۸۶۹، در ارتباط با شکل‌گیری حزب سیاسی کارگری ایزناخرز (Eisenachers)، یک پیش‌نویس پیشنهادی ارائه داد و در آن اظهار نمود که اتحادیه‌های کارگری تنها فورم جنبش واقعی کارگری‌ست. بکر پیشنهادش را این‌گونه فرموله کرد:

با توجه به این واقعیت که اتحادیه‌های کارگری تنها شکل صحیح اتحادیه‌های کارگری آینده و جامعه به عنوان یک کل را ارائه می‌دهند، و با توجه به این واقعیت دانش فنی غالب، پایه محکمی برای علوم اجتماعی دقیق در صفوف آنها ایجاد می‌کند: ...در مقایسه با سازمان اتحادیه‌های کارگری در حال تکامل، شرط وجود اتحادیه‌های مختلط‌تر (برای مثال، اتحادیه عمومی کارگری آلمان و انجمن آموزشی کارگران) که به عنوان نوآوران، از فعالیت آشکار پیروی می‌کنند، از فعالیت باز می‌ماند.^{۴۹}

۴۸- Marx, Letter to W. Bracke (May 5, 1875) accompanying Critique of the Gotha Programme, p. 62. (Martin Lawrence, London; International Publishers, New York.)

۴۹- Vorbote, Geneva 1869, p. 103.

قطعا، به دلیل عدم درک روشن از حزب و چگونگی ایجاد و ساختمان آن، در این مورد سؤالاتی مطرح میشد. بیل درباره این پیشنهاد خیلی هیجان‌زده بود و نظر مارکس را در این مورد جویا شد. مارکس پاسخ داد که وی هیچ ارتباطی با این پیش‌نویس ندارد.

انگلس سریعاً و به شدت نسبت به این موضوع واکنش نشان داد، و نه فقط موضع خودش، بلکه نظر مارکس را هم در این باره اظهار نمود:

«ظاهراً بکر پیر کاملاً دیوانه شده است. چگونه وی می‌تواند حکم صادر کند که اتحادیه‌های کارگری باید به عنوان انجمن‌های واقعی کارگران، مبنای همه سازمان‌ها باشد، و این که اتحادیه‌های دیگر فقط موقتاً در کنارشان وجود داشته باشند و غیره. متوجه باشید که همه این‌ها در کشوری‌ست که هنوز حتی اتحادیه‌های کارگری مطلوب وجود ندارند. چه “سازمان” در هم و برهمی. از یک طرف هر شغلی در یک نهاد عالی ملی متمرکز می‌شود، و از طرفی دیگر مشاغل مختلف هر محل باید به نوبه خود در یک نهاد عالی محلی متمرکز شوند. اما اگر ناسازگاری برای همیشه حکم‌فرما باشد، این سیستم باید معرفی شود اما درواقع وی بهتر از آن مسافر دوره گرد پیر آلمانی نیست که می‌خواهد “خواب‌گاه” هایش را در هر شهری حفظ نماید، اما این خواب‌گاه‌ها را با اتحاد سازمان کارگران اشتباه می‌گیرد.»^{۵۰}

نمی‌توان مارکس را با عبارات‌های صرفاً انقلابی فریب داد. هنگامی که برخی از سوسیالیست‌های مدرن آن موقع شروع به جنجال کردند، مارکس قاطعانه علیه آن‌ها موضع گرفت. در ارتباط با این امر، دیدگاه‌های متفاوت مارکس و برنشتاین نسبت به موس (Most) کاملاً مشخص است. برنشتاین، موس را به چپ‌گرایی متهم نمود و تحت پوشش این اتهام تلاش کرد تا عقاید راست‌گرایانه و خرده بورژوایی خود را توسعه دهد. مارکس نسبت به تلاش‌های پنهانی برنشتاین سریعاً واکنش نشان داد. مارکس در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۹ در نامه‌ای به سورگه، نوشت:

اختلاف ما با موس (Most) به هیچ وجه همانند اختلاف‌مان با سه نفر آقایان زوریخی، دکتر هوخبرگ (Dr. Höchberg)، برنشتاین، و منشی وی و جی. اچ. شرام (Schramm. H. G) نیست. ما موس را به این دلیل مورد انتقاد قرار ندادیم که “آزادی” مطروحه از جانب وی بیش از اندازه انقلابی‌ست، بلکه بدین‌جهت که فاقد محتوای انقلابی است، و فقط عبارات انقلابی را تکرار می‌کند.

دقیقاً: مبارزه مارکسیسم انقلابی علیه عبارات “چپ” هیچ وجه مشترکی با مبارزه رفرمیست‌های رنگارنگ علیه “چپ‌ها” ندارد. ما در این مسیر، خط اصولی ثابتی را می‌بینیم که مارکس و انگلس در مبارزات‌شان جهت تاکتیک‌های حزبی در نظر داشتند.

مارکس و انگلس مبارزه بی‌امانی را علیه همه اشکال اپورتونیستی، بی‌وجدانی و “روابط خانوادگی” در سیاست به پیش می‌بردند. آن‌ها هرگز با اختلاف‌های تئوریک یا سیاسی مدارا

نکردند و همیشه، طبق گفته گلب اوسپینسکی (Gleb Uspensky)، «آماده نبرد بودند.»^{۵۱} لنین مخصوصاً در سال ۱۹۰۷، در پیشگفتار نامه‌های مارکس و انگلس به سورگه (Sorge) بر این ویژگی آن‌ها تأکید نمود. با توجه به این واقعیت که آن‌ها به جنبش کارگری آلمان نزدیک‌تر از دیگران بودند، نقش رهبری‌شان در مبارزه جهت شفافیت تئوریک، ثبات سیاسی و مهارت تاکتیکی واضح‌تر به چشم می‌خورد.

مارکس و انگلس نخستین کسانی بودند که دربارهٔ نفوذ عناصر نامطلوب و نامتجانس در درون صفوف سوسیال دموکراسی آلمان هشدار دادند. آنان نظارتی سخت‌گیرانه بر «این جمع دکتراها (Ph.D)، دانشجویان و اراذل سوسیالیستِ پروسورم‌آب» را می‌طلبیدند؛ عناصری که در آن دوره نقشی بزرگ و نامتناسب در صفوف سوسیال دموکراسی آلمان بر عهده گرفته بودند. مارکس علیه «آن افرادی اعتراض نمود که از نظر تئوریک ضعیف، و از نظر عملی در حد صفر» بودند و می‌خواستند حتی دندان‌های سوسیالیسمی را که با دستورات دانشگاه برای خودشان ساخته بودند، به ویژه دندان‌های حزب سوسیال دموکرات را بکشند؛ آن‌ها می‌خواستند به کارگرها به اصطلاح آگاهی دهند، یا همان‌طوری که خودشان می‌گویند، از طریق دانش درهم و برهم و ناقص‌شان، «عناصری از آموزش» را به کارگران ارائه دهند. خوب، آن‌ها روده درازهایی فرومایه و ضد انقلابی بودند.^{۵۱}

آیا ما می‌توانیم بگوئیم که این منش‌نمایی سوسیالیست‌های «علمی» به گذشته تاریخی تعلق دارد؟ خیر، امروزه هزاران هزار نفر از چنین روده درازاهای ضدانقلابی که در پشت شعار سوسیالیستی و حتی مارکسیستی مخفی شده‌اند؛ در صفوف انترناسیونال دوم قرار دارند. مارکس و انگلس علیه انواع سکتاریسم و ایورتونیسیم و به ویژه علیه ایجاد روابط اشتباه بین حزب و اتحادیه‌های کارگری مبارزه نمودند. نامه‌های مارکس و انگلس به بیل، لیب‌کنشت، کائوتسکی (Kautsky)، و غیره، نمونه‌هایی عالی از هشیاری حزبی - سیاسی و پی‌گیری اصول آن‌هاست. هر زمان که از حزب یا اتحادیه کارگری اشتباهی سر می‌زد، مارکس و انگلس آژیر خطر را به صدا در می‌آوردند، و تأکید می‌کردند که چنین اشتباهاتی تهدید به تحریف خط کلی است. به همین دلیل، مطالعهٔ اصولی که بر خط مشی مارکس و انگلس در برخورد با تمامی مسائل مربوط به مبارزه با سازمان‌های لاسال، آیزناخ و رهبران حزب دموکرات آلمان حاکم بود، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

۵۱- Letter of Marx to Sorge, Sept. 19, 1879.

مارکس

و جنبش اتحادیه‌های کارگری در انگلستان

رشد و توسعه سریع جنبش اتحادیه‌های کارگری در انگلیس مشخصه‌ی نیمه اول قرن نوزدهم می‌باشد. بلافاصله بعد از لغو قانون ممنوعیت تشکلات کارگری در سال ۱۸۲۴، اتحادیه‌های کارگری از شکل زیرمینی خارج و به اتحادیه‌های آشکار کارگری تبدیل شدند و در سراسر انگلیس شروع به توسعه نمودند. اتحادیه‌های کارگری انگلیس تشکلات صنفی کوچکی بودند که فقط اهداف عملی (کوتاه کردن ساعات روزکاری، افزایش دستمزدها، ...) را در نظر داشتند. طی سال‌های متمادی، مارکس و انگلس تکامل جنبش کارگری را دنبال نمودند. انگلس در اولین کتاب مهم‌اش به وضعیت طبقه کارگر انگلیس پرداخته است؛ کتاب ماندگار مارکس معروف به سرمایه، بر بنیان تحلیل از اقتصاد و جنبش کارگری انگلیس نوشته شده است. هر دو، مارکس و انگلس نسبت به اتحادیه‌های کارگری انگلیس علاقمند و برای آن اهمیت زیادی قائل بودند، و دقیقاً بدین دلیل بود که مبارزه بی‌امانی را جهت بهبود شرایط کارگران به راه انداختند، زیرا که «وضعیت طبقه کارگر، شالوده و نقطه شروع واقعی همه جنبش‌های اجتماعی امروزی‌ست.» (انگلس)

مارکس و انگلس سرشت صنفی اتحادیه‌های کارگری و چشم‌انداز محدود آن‌ها را می‌دیدند، اما با این حال اتحادیه‌های کارگری را گامی جدی در مسیر گسترش جنبش کارگری انگلیس، و نه تنها انگلیس در نظر می‌گرفتند.

[انگلس نوشت] چیزی که بیش از اتحادیه کارگری و اعتصاب نیازست، شکست قدرت طبقه حاکم است. اما چیزی که بنیان این اتحادیه‌ها و اعتصابات را تشکیل می‌دهد و دارای اهمیت واقعی‌ست، گام‌های نخستین تلاش کارگران جهت لغو رقابت است. کارگران با به رسمیت شناختن این واقعیت، درک نمودند که برتری بورژوازی کاملاً متکی بر رقابت کارگران با یکدیگرست، یعنی مبتنی بر عدم انسجام آن‌هاست. دقیقاً به علت این که اتحادیه‌ها علیه مرکز عصبی و حیاتی نظم اجتماعی موجود سمت داده می‌شوند، هر چند هم یک‌طرفه، و با روشی محدود باشند، باز هم برای این نظم اجتماعی خطرناکند. کارگران نمی‌توانند در هیچ نقطه‌ای

دردناکتر از این به بورژوازی و همراه آن به کل نظم اجتماعی موجود حمله نمایند.^{۵۲} گرفتاری اصلی جنبش اتحادیه‌های کارگری انگلستان در آن دوره، حتی از سوی مترقی‌ترین رهبران، در چشم‌انداز سوسیالیستی آشفته و مبهمی ریشه داشت که بر آن سایه افکنده بود. در آن زمان، سوسیالیسم انگلیس بشدت ضعیف و ناتوان بود. انگلس سوسیالیست‌های آن دوره را چنین وصف نمود:

سوسیالیسم انگلیسی با اوئن، که خود یک کارخانه‌دار بود، پدید آمد؛ از همین‌رو در برخورد با بورژوازی، با ملاحظه‌کاری بسیار و در شیوه برخوردش، نسبت به پرولتاریا، با بی‌انصافی فراوان مشخص می‌شود؛ هر چند که سرانجام، الغای تضاد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا را طرح می‌کند.

سوسیالیست‌ها کاملاً رام و صلح‌جو هستند، نظم موجود را هر چقدر هم که بد باشد می‌پذیرند، تا جایی که همه شیوه‌های دیگر به جز جلب افکار عمومی را رد می‌کنند... آن‌ها برای فساد و تباهی طبقات فرودست مرثیه می‌خوانند... این واقعیت، یعنی علت علمی تمایل توده‌گراگر به بورژوازی را درک می‌کنند، اما در نهایت کینه طبقاتی را که تنها انگیزه معنوی در نزدیک کردن کارگران به هدف است، بیهوده می‌داند. به جایش آن‌ها نوع دوستی و عشق همگانی را موعظه می‌کنند که برای اوضاع کنونی انگلیس بسیار سترون است. آن‌ها فقط یک سیر تکامل روان‌شناختی، یک تحول بشری غیر عملی، و کاملاً منزوی از هرگونه ارتباط با گذشته را قبول می‌کنند، در صورتی‌که کل جهان از جمله نسل بشر بر گذشته‌اش متکی است. بنابراین، آن‌ها بیش از حد انتزاعی و بیش از حد متافیزیکی هستند و دست‌آورد ناچیزی دارند.^{۵۳}

انگلس صفات عالی سوسیالیسم انگلیسی را با توصیف و تحلیلی از چارتیسم (Chartism) و تفاوتی که بعد از حوادث خونین سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۹ در چارتیسم انگلیسی اتفاق افتاد، کامل نمود. انگلس فکر می‌کرد که ممکن است سوسیالیسم واقعی از جنبش چارتیسم تکامل یابد. چارتیست‌ها از نظر تئوریک عقب‌مانده‌تر، و تکامل نیافته‌ترند، اما آن‌ها پرولتاریای اصیل، و نمایندگان واقعی طبقه خودشانند.^{۵۴} مع‌هذا، همان‌طوری‌که انگلس بعدها نوشت، این پیش‌بینی‌ها به حقیقت نپوست و سوسیالیسم انگلیس در تمام قرن ۱۹ - م دقیقاً به همان اندازه سوسیالیسم سال‌های ۵۰ به صورت انتزاعی و سترون باقی‌ماند.

مارکس اقتصاد و مبارزه طبقاتی انگلیس را مطالعه می‌نمود، و خود را به تحقیق در مورد جنبش کارگری این کشور که “بطور غریزی از روابط تولیدی در دو سوی اقیانوس اطلس رشد کرده بود”^{۵۵} مشغول می‌نمود.

اتحادیه‌های کارگری سلاحی برای مبارزه علیه کاپیتالیست‌ها هستند، و در نتیجه، ایجاد اتحادیه‌های کارگری نشان‌گر گامی جدی به جلو برای طبقه کارگرست - این ایده در کل کتاب

۵۲- Engels, Condition of the Working Class in England.

۵۳- Ibid.

۵۴- Ibid.

۵۵- Marx, Capital, Vol. I.

سرمایه مارکس احساس می‌شود. بدین‌سان، جهت نمونه، مارکس در شرح مبارزه کارگری جهت کوتاه کردن ساعات کاری، می‌نویسد: از پایان سال ۱۸۶۵، تشکیل اتحادیه کارگری در میان کارگران کشاورزی، برای اولین بار در اسکاتلند، یک رخدا تاریخی‌ست.^{۵۶}

مارکس اهمیت زیادی برای اتحادیه‌های کارگری قائل بود، زیرا که وی مبتکر نظریه پیوستن اتحادیه‌های کارگری به انترناسیونال اول بود و جهت برقراری ارتباط مستقیم با شعبه‌های محلی اتحادیه‌های کارگری انگلیس تلاش زیادی نمود. رویکرد برخی از اتحادیه‌های کارگری نسبت به انترناسیونال اول را از یادداشت‌های مارکس در صورت جلسه شورای عمومی می‌توان ملاحظه نمود:

نامه‌ای از کارگران آجرچین به تاریخ ۲۱ فوریه ۱۸۶۵ در شورای عمومی خوانده شد که در آن آجرچین‌ها علاقه خود را جهت پیوستن به انترناسیونال اظهار نموده بودند. هیئت نمایندگی شورای عمومی بتاريخ ۲۸ مارس ۱۸۶۵ بازدیدش از کنفرانس کفاش‌ها را گزارش داد، که قطعنامه‌ای جهت توافق با اصول انجمن انترناسیونال کارگران تصویب نموده و متعهد شده بودند که «جهت توسعه عقاید آزادی‌خواهانه و سرافرازانه در میان موکلانش کوشش نماید.» اتحادیه نجاران چلسی (Chelsea) در اول آوریل ۱۸۶۵ درخواست نمود که هیئتی جهت توضیح اصول انجمن انترناسیونال بفرستد. وستون (Weston) درباره این نمایندگی با اتحادیه معدن‌چیان ارتباط برقرار نمود. در ۳ آوریل ۱۸۶۶، کمیته اجرایی اتحادیه خیاط‌های انگلیس «نسبت به انجمن ابراز محبت نمود و قول داد که به انجمن بپیوندد.» متعاقباً شورای عمومی هم اطلاعیه‌ای دریافت کرد که نشان‌گر علاقه بافندگان روبان و کالاهای کوچک شهر کاونتری (Coventry) در انگلیس جهت پیوستن به انجمن انترناسیونال کارگری بود. در ۱۰ آوریل ۱۸۶۶، اطلاعیه‌ای از انجمن پوتین سازان وست - اند (West - End) خوانده شد که یک پوند (pound) به شورای عمومی هدیه نموده و پیشنهاد کرده بودند که اودگر (Odger) به عنوان نماینده در کنگره انتخاب شود. در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۸۶۶، این انجمن به عنوان شعبه‌ای از انجمن انترناسیونال کارگران پذیرفته شد. متعاقباً گزارش شد که وستون و جانگ (Jung) برای شرکت در جلسه کمیته گچ‌کاران به عنوان نماینده انتخاب شده‌اند. در اول ماه مه ۱۸۶۶، جانگ از بازدیدش از لافارگ (Lafargue) شعبه‌ای محلی از کارگران آجرچین گزارش داد. آن‌ها با اشتیاق وافر پذیرفته شدند و وعده‌های حمایت از آن‌ها داده شد. در تاریخ ۱۷ ماه مه ۱۸۶۶، اتحادیه خیاط‌های ادغام شده در بخش دارلینگتون (Darlington) در انترناسیونال پذیرفته شد. در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۸۶۶، اطلاعیه‌ای از انجمن پیت‌سازان (Coopers) خوانده شد که با پیوستن به انترناسیونال توافق کرده بود، و برای هر عضو یک شلینگ (shilling) جهت تأمین هزینه شرکت در کنگره ژنو (Geneva) تعیین نموده بود. در همان جلسه گزارش شد که هیئتی از انترناسیونال در نشست قفسه‌سازان شرکت نموده است. آن‌ها تصمیم گرفتند که یک پوند جهت تأمین مخارج کنگره از هر عضوی کسر نمایند. در ۱۷

اوت ۱۸۶۶، گزارش شد که انجمن آهنگسازان لندن، دبیرشان را جهت اعزام به کنگره ژنو انتخاب کرده‌اند. انجمن ادغام مهندسين از پیشنهاد اعزام هیئتی به کنگره امتناع نمود و اجازه بازدید از شعبه‌هایش را به هیئت رد نمود.^{۵۷}

این نمونه‌ها از صورت‌جلسه، کاملاً گویاست، زیرا نشان‌گر احساس تمایلی‌ست در میان برخی از اتحادیه‌های کارگری نسبت به انترناسیونال اول. در نشریه جوهان فیلیپ بکر، فوربوته (Vorbote)، به تاریخ ۱۸ مه ۱۸۶۶، از پنج اتحادیه بزرگ نام برده می‌شود که کاملاً به انترناسیونال پذیرفته شده‌اند (تا آن موقع فقط اعضای منفرد اتحادیه کارگری به انترناسیونال پیوسته بودند)، از جمله: ۱۰۰۰ عضو اتحادیه بافندگان روبان ابریشم، ۸۰۰۰ عضو اتحادیه خیاط‌ها، ۹۰۰۰ عضو اتحادیه پوتین‌سازان، اتحادیه مکانیک‌ها و اتحادیه غربال‌گران. در شماره ماه ژوئیه همان نشریه می‌خوانیم که جلسه هیئت منتخب قفسه‌سازان انگلیس و منچستر (با ریاست اپلگارت) (Applegarth) به اتفاق آرا تصمیم گرفته است به همه اعضای محلی‌اش سفارش کند که به انترناسیونال ملحق شوند.

به همین طریق اتحادیه‌های خانه‌سازان لندن و استراتفورد (Stratford)، همچنین بسیاری از انجمن‌های کوچک‌تر، و در نهایت، اتحادیه ادغام شده مکانیک‌های انگلیس، با ۳۳۰۰۰ عضو به انترناسیونال پیوستند. شماره ماه نوامبر نشریه فوربوته به خوانندگان اطلاع می‌دهد که (۳۰۰ عضو) اتحادیه سبباف‌های انگلیس و (۲۸۰۰۰ عضو) اتحادیه کارگران نیروی دریایی به انترناسیونال پیوسته‌اند.^{۵۸}

مارکس در گزارشی به کنگره باسل (Basle) قید کرد که قطعنامه‌های زیر در کنگره عمومی اتحادیه‌های کارگری انگلیس که اخیراً در بیرمنگام (Birmingham) برگزار شده، به تصویب رسیده است:

از آن جایی‌که انجمن انترناسیونال کارگران سعی می‌کند منافع توده‌های زحمتکش را که در همه جا یکسان است، تحکیم نماید و تکامل دهد، این کنگره خالصانه از انجمن کارگران انگلیس، به ویژه همه نهادهای سازمان‌یافته آن حمایت می‌کند و قویاً به آن‌ها توصیه می‌نماید به این نهاد انترناسیونالیستی بپیوندند، زیرا براین باورست که تحقق اصول آن نیز منجر به صلح پایدار در بین ملت‌های کره خاکی خواهد شد.^{۵۹}

اما باید بخاطر سپرد که خیلی از اتحادیه‌های کارگری از پیوستن به انترناسیونال اجتناب ورزیدند. برای نمونه، زمانی که شورای عمومی انجمن انترناسیونال کارگری در اکتبر ۱۸۶۶ پیوستن شورای اتحادیه‌های کارگری لندن به انترناسیونال را پیشنهاد نمود، و پیشنهاد کرد که در صورت نپذیرفتن، به هیئت انترناسیونال جهت توضیح دیدگاه‌های انجمن انترناسیونالیستی اجازه

۵۷- Minutes of the General Council of the International Workingmen's Association, Archives, Marx-Engels-Lenin Institute.

۵۸- Gustav Jaechh, Die Internationale, p. 13, Leipzig, 1904.

۵۹- Minutes of the General Council of the International Workingmen's Association, Archives, Marx-Engels-Lenin Institute.

شرکت در جلسات خود را بدهد، شورای اتحادیه‌های کارگری لندن آن را نپذیرفت. لازم به یادآوری است که در آن زمان گروه واقعا بزرگی از مردان انگلیسی در شورای عمومی - از جمله، آپاگارت (Applegarth)، وستون، لوکرافت (Lucroft) و ... حضور داشتند، و اودگر رئیس شورای عمومی بود. در عین حال جالب است که سیدنی (Sydney) و بتاریس وب (Beatrice Webb)، مورخین اتحادیه‌های کارگری انگلیس، در دو جلد کتاب دموکراسی صنعتی خود حتی یک سطر را به برخورد اتحادیه‌های کارگری انگلیس نسبت به انترناسیونال اول اختصاص نداده‌اند، در صورتی که در تاریخ اتحادیه کارگری فقط یک اشاره به این مسئله کرده‌اند.^{۶۰} اما ما می‌دانیم که این موضوع کم‌اهمیت‌تر از قوانین هر اتحادیه، یا تفکر اقتصاددان‌های بورژوا و روحانیون انگلیسی درباره صدمات اتحادیه کارگری و سرشت ضد‌مذهبی جنبش اعتصابی، نیست. به هر حال، به نظر نمی‌رسد که مورخینی با این اهداف، که اساسنامه‌های همه اتحادیه‌ها و قوانین کارآموزی را برای صدها سال گردآورده‌اند، و حتی مطالبی را با اهمیت فرعی از آرشیو اتحادیه کارگری بیرون کشیده‌اند، به انترناسیونال اول که اولین مقررش از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۳ در لندن بود توجه داشته باشند. واضح‌ست این چنین کوری علمی فقط سرشت سیاسی دارد.

بدیهی‌ست که مورخین فابیان (Fabian) اتحادیه کارگری انگلیس چنین می‌اندیشیدند که برخوردهای اهانت‌آمیزشان نسبت به مارکس و انجمن انترناسیونال کارگران از شایستگی مارکس و انترناسیونال اول می‌کاهد. ولی آن‌ها اشتباه می‌کردند و فقط یک بار دیگر ثابت نمودند که مارکس و انترناسیونال اول از همان آغاز وحشت روشن‌فکران «شبه‌سوسیالیست» را باعث بوده‌اند.

انگلس به شیوه‌ای درخشان سوسیالیسم فابیان را توصیف نمود، زیرا که وی دهه‌ها تکامل ایده‌های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی را در لندن دنبال می‌نمود. انگلس در ۱۸ ژانویه ۱۸۹۳ به سورگه چنین نوشت:

در این جا در لندن، فابیان‌ها جمعیتی حرفه‌ای و جاه‌طلبند که به هر حال باندازه کافی شعور دارند تا ناگزیری یک انقلاب اجتماعی را درک کنند: ولی از آن جایی که نمی‌خواهند این کار بسیار بزرگ را تنها به پرولتاری بی تجربه واگذار نمایند، پذیرفته‌اند که رهبری آن را به دست گیرند؛ منشا اصول عمده آن‌ها ترس از انقلاب است.^{۶۱} آن‌ها به تمام معنا «روشن‌فکرانی» هستند... سوسیالیسم آن‌ها سوسیالیسم شهری است؛ کمون و نه کشور، باید، حداقل در نخستین مراحل مالک ابزار تولید شود. سوسیالیسمی که آن‌ها در نهایت مجسم می‌کنند، به ناگزیر در نهایت صرفاً به لیبرالیسم بورژوایی می‌انجامد. از این جهت تاکتیک آن‌ها: مبارزه علیه لیبرال‌ها به عنوان دشمن نیست، بلکه سوق دادن لیبرال‌ها به نتیجه‌گیری‌های سوسیالیستی است، یعنی فریب آن‌ها، نفوذ لیبرالیسم در سوسیالیسم... کمپین نامزدهای سوسیالیست را علیه لیبرال‌ها به راه

۶۰- Sec Sydney and Beatrice Webb, History of Trade Unionism. New ed. 1902, pp. 217-18.

۶۱- Italics mine.—A. L.

نمی‌اندازند، بلکه کاندیداهای اولی‌ها را بجای دومی‌ها جایگزین می‌کنند، یعنی، نامزدهای سوسیالیست را با کلاهبرداری انتخاب می‌کنند... و البته آن‌ها درک نمی‌کنند که در این بازی حقیر خودشان و یا سوسیالیسم را گول می‌زنند.

درکنار همه انواع مزخرفات، فابیایان‌ها چند اثر تبلیغی خوب نیز منتشر کرده‌اند، و این بهترین عملی‌ست که انگلیس در این حوزه انجام داده است. اما همین که آن‌ها به تاکتیک‌های خاص خودشان برگشتند، با نادیده گرفتن مبارزه طبقاتی - اوضاع اسف انگیزتر شد. آن‌ها در ارتباط با مبارزه طبقاتی، متعصبانه از مارکس و همه ما متنفرند...

این توصیف قاطع از فابیایان‌ها نیز «بی‌طرفی» علمی مورخین جنبش کارگری انگلیس را توضیح می‌دهد. اگر «وحشت از انقلاب قانون اساسی آن‌هاست»، ذره‌ای تعجب ندارد که فابیایان‌ها متعصبانه از مارکس متنفر باشند، برای این که وی مشتاق‌ترین مبارز انقلاب پرولتری بود. بی‌دلیل نبود که رسانه‌های بورژوازی انگلیس، مارکس را «دکتر ترور سرخ» می‌خواندند.^{۶۲}

شورای عمومی انترناسیونال ترکیبی شدت ناهمگون داشت؛ و بر سر مسائل اصلی تئوریک و سیاسی جنبش کارگری در مبارزه‌ای دائم بود. بحثی که بین مارکس و وستون توسط شورای عمومی انجمن انترناسیول کارگران درباره مسئله ارزش، قیمت و سود سازمان داده شد، بحث خیلی مشخصی بود.

مارکس در اوایل نوامبر ۱۸۶۴ به انگلس نوشت:

وستون، یک اُوینیست (Owenist) قدیمی‌ست که امروزه یک کارخانه‌دارست، پیرمردی‌ست بسیار مؤدب و خوش‌مشرَب، برنامه‌ای معرفی کرده که بلند بالا و بسیار وحشتناک است. این «مرد مؤدب و خوش‌مشرَب» آشفته فکری زیادی ایجاد نمود، بنابراین، شورای عمومی مصمم شد تا بحثی درباره این مسئله جدل انگیز سازمان دهد. مارکس در ۲۰ ماه مه ۱۸۶۵ به انگلس نوشت:

جلسه استثنایی انترناسیونال امشب برگزار می‌شود. یک پیش‌آهنگ سابق و خوب، یک اُوینی قدیمی بنام وستون، یک کابینت‌ساز، دو نکته را مطرح نموده است که پیوسته در جاهای شلوغ از آن دفاع می‌کند.

۱- این که نرخ عمومی در افزایش نرخ دستمزدها نمی‌تواند هیچ مزیتی برای کارگران داشته باشد؛

۲- این که با توجه به این امر، و غیره، اتحادیه‌های کارگری تأثیر مضر دارند.

چنانچه این دو تز، که وی به تنهایی و جدا از همه اعضای جامعه بدان‌ها معتقدست، مورد قبول واقع شود، ما در موقعیت بدی قرار می‌گیریم، زیرا که اتحادیه‌های کارگری محلی‌مان و هم چنین شیوع اعتصابات در سرتاسر قاره گسترش یافته است. در این مورد - از آن جایی که غیرعضوها اجازه حضور در جلسه را دارند - وی از حمایت هر انگلیسی منفردی که مقاله‌ای

با همین مضمون نوشته است برخوردار می‌شود. البته، که من در نظر دارم اشتباهش را ثابت کنم.

طبیعتاً، من دو نکته اصلی را از پیش می‌دانم:

۱- این که دستمزدها ارزش کالاها را مشخص می‌کنند؛

۲- این که چنان چه امروز کاپیتالیست‌ها پنج شلینگ (shilling) به جای چهار شلینگ پرداخت کنند، فردا (با افزایش درخواست‌ها می‌توانند این کار را بکنند) کالاهایشان را به جای چهار شلینگ به پنج شلینگ می‌فروشند.^{۶۳}

بحث‌ها بین مارکس و وستون در صورت جلسه شورای عمومی به صورت زیر منعکس شد: وستون در ۳۰ ماه مه ۱۹۶۵، مقاله‌ای درباره دستمزد قرائت نمود. مارکس نیز سخنرانی کرد و دیدگاهش در تضاد با دیدگاه وستون بود. در ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵، مارکس بخشی از گزارشش را درباره دستمزدها در پاسخ به گزارش وستون خواند. در ۴ ژوئیه ۱۸۶۵، بحثی درباره موضع وستون و مارکس شروع شد.^{۶۴}

متأسفانه ما از این بحث‌ها چیزی در اختیار نداریم. اما، می‌دانیم که مارکس در این جلسه‌ها چه گفته است. گزارش مارکس به شورای عمومی درباره ارزش، قیمت و سود، با فصلی در کتاب سرمایه منطبق است. مارکس نظرات وستون را در دو نکته زیر جمع‌بندی نمود:

... نخست، میزان تولید ملی ثابت است، همان‌طوری‌که ریاضی‌دان‌ها می‌گویند، کمیت یا مقداری ثابت است؛ دوم، این که مقدار واقعی دستمزدها که با مقدار کالاهایی اندازه‌گیری می‌شوند که کارگران قادرند بخرند، میزانی ثابت، و مقداری ثابت است.^{۶۵}

این تئوری ضعیف به نتایج سیاسی غنی سوق داده شد. تغییر در دستمزدها، افزایش‌ها یا کاهش‌ها، به هیچ طریقی بر استاندارد زندگی کارگران تأثیر نمی‌گذارد، پس چرا پول و انرژی برای سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری و آماده سازی و غیره را تلف کنیم؟ ما دوباره قانون آهنین لاسال (Lassalle) را در ردای جدید و فاضل‌تر اقتصاد سیاسی بورژوازی انگلیس در برابر خود داریم. مارکس در آغاز سخنرانی خود اظهار نمود: «این سخنرانی که وستون برایمان خواند، می‌توانست خلاصه شود.» و در واقع، درحالی که مارکس همچنان به تحلیل «تئوری» وستون می‌پرداخت، به نظر می‌رسید که حتی خلاصه سخنرانی وستون نیز کاملاً پوچ باشد. مارکس سفسطه اقتصاد سیاسی بورژوایی را که «وستون خوش‌مشرّب پیر» از آن دفاع می‌کرد، تحلیل نمود و نتایج تئوریک و عملی زیر را استخراج نمود:

نخست، افزایش عمومی مقدار دستمزدها می‌تواند منجر به افت نرخ عمومی سود گردد، ولی بطور کلی، بر قیمت کالاها تأثیر نمی‌گذارد.

۶۳- Marx and Engels, Correspondence in the Socialist Movement of Marx and Engels, April, 1913, p. 147.

۶۴- Minutes of General Council of I.W.A. Archives, Marx-Engels-Lenin Institute.

۶۵- Marx, Value, Price and Profit, p. 10 (Allen & Unwin).

دوم، تمایل عمومی تولید سرمایه‌داری نه جهت افزایش، بلکه کاهش میانگین استاندارد دستمزدهاست.

سوم، اتحادیه‌های کارگری به خوبی به عنوان مراکز مقاومت علیه تخطی سرمایه عمل می‌کنند. آن‌ها تا اندازه‌ای به علت استفاده غیرعقلانی از قدرت خود شکست می‌خورند. بطورکلی، آن‌ها به جای این که همزمان جهت تغییر این سیستم کوشش نمایند، به جای استفاده از نیروهای سازمان‌یافته به عنوان اهرمی جهت رهایی نهایی طبقه کارگر، یعنی الغای نهایی سیستم دستمزدی، خودشان را به یک جنگ چریکی علیه اثرات سیستم موجود محدود می‌کنند و شکست می‌خورند.^{۶۶}

امروز، این پاسخ مارکس، پنجاه سال پس از مرگش، نیازی به تفسیر خاصی ندارد، زیرا دیدگاه مارکس آزادی میلیون‌ها انسان را نشان می‌دهد.

فقط تصور کنید که برای مارکس چقدر دشوار بوده است که در میان رهبران انترناسیونال، درباره موضوع مهمی صحبت کند که در واقع باید برای رهبران جنبش کارگری کاملاً روشن و بدیهی باشد. با وجود این که مارکس چنین پاسخ علمی و جدی اثبات شده‌ای به وستون داد، اما به دلیل این که در همه کشورها تردیدها و سردرگمی‌های زیادی وجود داشت، دقیقاً در رابطه با این مسأله نیز تئوری‌های نادرست زیادی موجود بود.

نیازی به گفتن نیست، که بخش بزرگی از اتحادیه‌های کارگری انگلیس علاقه‌ای به چنین مسائلی نداشتند و انترناسیونال اول را به عنوان تشکیلاتی می‌دیدند که عضویت در آن الزامی یا اجباری نبود. مارکس و انگلس شاهد بودند که چگونه رهبران اتحادیه‌های کارگری و جنبش چارتیسی از نظر سیاسی ناپدید می‌شدند، چگونه بورژوازی موفق شده بود اتحادیه‌های کارگری سست بنیان را مهار کند، و آن‌ها را به زائده‌ای از احزاب بورژوازی تبدیل نماید. بنابراین، در ارتباط با سخنرانی یکی از رهبران جنبش چارتیستی در مورد همکاری بین کارگران و بورژوازی، رهبری جنبش کارگری انگلیس توسط مارکس و انگلس به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. مارکس در ۲۴ نوامبر ۱۸۵۷ در نامه‌ای به انگلس نوشت:

در این جا جونز (Jones) نقش مضحکی بازی کرد، زیرا همان‌طوری که می‌دانی، خیلی پیش از بحران، بدون هیچ هدف مشخصی غیر از یافتن بهانه‌ای برای آژیتاسیون در دوره آرامش، کنگره چارتیستی را طراحی نمود... اما حالا وی به جای استفاده از بحران و تغییر بهانه غلط طراحی شده‌اش به تحرک مؤثر واقعی، به مزخرفاتش چسبیده، و کارگران را با سخنرانی‌هایش درباره همکاری با بورژوازی شوکه کرده است...^{۶۷}

برای مارکس و انگلس "سیرتکاملی" جونز جالب بود. انگلس در ۷ اکتبر ۱۸۵۸ به مارکس نوشت:

حکایت جونز کاملاً زشت و زننده است. متعاقب شنیدن داستانش، می‌شود تقریباً باور کرد که

۶۶- Ibid., pp. 93-94

۶۷- Marx and Engels, Letters.

جنبش کارگری انگلیس در شکل و شمایل سنتی چارتیستی قدیمی‌ش کاملاً محو خواهد شد، تا این که بتواند در شکل جدیدی به حیاتش ادامه دهد ... به علاوه، بنظر می‌رسد که حرکت جدید جونز در رابطه با کوشش‌های کم و بیش موفق قبلی جهت چنین اتحادی، درواقع با این واقعیت مرتبط است که پرولتاریای انگلیس هر چه بیشتر بورژوازی می‌شود، به گونه‌ای که ظاهراً این بورژواترین همه ملت‌ها در نهایت می‌خواهد یک اشرافیت کارگری در کنار اشرافیت بورژوازی داشته باشد. زیرا که برای ملتی که همه جهان را استثمار می‌کند، این موضوعی کم و بیش معمولی‌ست.^{۶۸}

پیش از این انگلس در این نامه، موضوع نفوذ بورژوازی بر پرولتاریا و دلایل این که چرا کارگران انگلیس بورژوازی می‌شوند را مطرح می‌کند. هر دو، مارکس و انگلس، مکرراً به این موضوع رجوع می‌کنند.

مارکس در ۱۱ فوریه ۱۸۷۸ به دبلیو لیب‌کنشت (W. Liebknecht) نوشت:

به علت دوران فساد که پس از ۱۸۴۸ بوجود آمد، طبقه کارگر انگلیس بتدریج، بیش از پیش تضعیف شد، روحیه‌اش را از دست داد و درنهایت به زائده حزب «بزرگ» لیبرال، یعنی حزب برده‌داران خود - کاپیتالیست‌ها - تبدیل شد. رهبری طبقه کارگر انگلیس بطور کامل به دست رهبران فاسد اتحادیه‌های کارگری و آژیتاتورهای حرفه‌ای افتاد.^{۶۹}

درنتیجه، مارکس در دوره مشخصی به روشنی اعلام نمود که انحطاط روحیه انقلابی در اتحادیه‌های کارگری و جنبش کارگری انگلیس شروع شده است. این امر همزمان با زوال جنبش چارتیستی بود.

برخی از اتحادیه‌های کارگری تقریباً در راه اندازی اولین انترناسیونال همراه بودند، اما سایرین از همان نخست، انترناسیونال را فقط به عنوان منبعی احتمالی جهت کمک مادی در صورت اعتصابات در نظر می‌گرفتند. مارکس در ۲۵ فوریه ۱۸۶۵ به انگلس نوشت:

تا آن جایی که به اتحادیه‌های کارگری لندن برمی‌گردد، ما روزانه اعضای جدیدی به دست می‌آوریم، به گونه‌ای بتدریج به یک نیرو تبدیل می‌شویم. ولی از این به بعد مشکلات شروع می‌شود.^{۷۰}

مشکلات این‌هايند:

مارکس این موضوع را درک نمود، که عضویت به هیچ نحوی این را نمی‌رساند که اتحادیه‌های کارگری واقعا جذب برنامه انترناسیونال اول شوند، با این وجود برای عضویت اتحادیه‌های کارگری در انجمن انترناسیونالیستی کارگران اهمیت زیادی قائل بود.

مارکس در ۱۵ ژانویه ۱۸۶۶ به کوگلمان (Kugelmann) نوشت:

ما موفق شدیم تنها سازمان واقعا بزرگ کارگری - اتحادیه‌های کارگری انگلیس - را به جنبش

۶۸- Marx and Engels, Collected Works (German ed.) Part III, Vol. 2, p. 339.

۶۹- Archives of Marx and Engels, vol. V, p. 383, Marx-Engels-Lenin Institute, Moscow.

۷۰- Marx and Engels, Collected Works (German ed.), Part III, Vol. 3, p. 233.

جذب کنیم، زیرا که آن‌ها پیش‌تر منحصر به مسائل دستمزد علاقمند بودند.^{۷۱}

به هر حال مارکس درک نمود که اتحادیه‌های کارگری تا حد زیادی حرف آخرشان را زده‌اند، و درگیری با رهبران اتحادیه‌های کارگری اجتناب ناپذیرست. زیرا که شایعه‌ای در میان اتحادیه‌های کارگری انگلیس پخش شده که انجمن انترناسیونال کارگران ممکن‌ست طی اعتصابات کمک مادی ارائه نماید. بدین جهت برخی از رهبرانی که هیچ ارتباطی با سوسیالیسم ندارند، به سمت انترناسیونال سرازیر شده‌اند. مارکس در ۱۱ سپتامبر ۱۸۶۷ به انگلس نوشت: ارازل و اوباشان انگلیسی در میان اتحادیه‌های کارگری که بیش از حد برایشان «زیاده روی» کردیم، اینک به سوی ما می‌دوند.^{۷۲}

روشن است که آن‌ها برای چه چیزی می‌دوند. آن‌ها فقط به کمک‌های مادی و نه چیز دیگری علاقمنداند. چگونگی ارزیابی مارکس از اتحادیه‌های کارگری انگلیس را می‌توان از نامه‌اش به کوگلمان درک نمود. در این نامه چنین می‌نویسد:

... فعلا فقط جنبش کارگری روستایی در انگلیس پیش‌رفت را نشان می‌دهد؛ کارگران صنعتی پیش از هر چیزی باید از رهبران کنونی‌شان رها شوند. زمانی که من آن‌ها را در کنگره لاهه محکوم نمودم، می‌دانستم که باید خودم را جهت بدنامی و تهمت و غیره آماده کنم، اما هیچ وقت چنین عواقبی برای من مهم نبوده است. مردم در این جا و آن جا به تدریج درک می‌کنند که من با آن محکومیت فقط انجام وظیفه کرده‌ام.^{۷۳}

دلیل این وضعیت اتحادیه‌های کارگری در انگلیس چیست؟ چرا بخش‌های قابل توجهی از کارگران هر چه بیشتر بورژوا می‌شوند؟ در آثار انگلس صفحات درخشانی می‌بینیم که به توصیف جنبش کارگری انگلیس اختصاص داده است. انگلس در ۱۷ ژوئن ۱۸۷۸ به برنشتاین نوشت:

از سال‌های پیش تا به امروز جنبش‌های کارگری انگلیس در دایره تنگی از اعتصابات برای دستمزدهای بیشتر و ساعات کاری کمتر، فعالیت کرده‌اند، بدون این که راه حلی پیدا کنند. بعلاوه، این اعتصابات نه مناسب هستند و نه ابزاری جهت تبلیغ و سازمان‌دهی، بلکه به صورت هدفی نهایی بدان برخورد می‌کنند. اتحادیه‌های کارگری براساس و به موجب اصول اساسنامه‌ای، هرگونه اقدام سیاسی و بنابراین شرکت در فعالیت‌های عمومی طبقه کارگر را به عنوان یک طبقه محروم می‌کنند. از نظر سیاسی کارگران به رادیکال‌های محافظه کار و لیبرال، به پیروان وزارت دیزرائیلی (Disraeli) و پیروان وزارت گلدستون (Gladstone) تقسیم گشته‌اند. بنابراین، در این جا ما می‌توانیم تنها درباره جنبش کارگری تا آن جایی صحبت کنیم که اعتصابات انجام می‌شود. آن‌ها چه موفق باشند یا نباشند، نمی‌توانند جنبش را حتی یک گام جلوتر ببرند. هنگامی که چنین اعتصابی، در طی سال‌های اخیر و در رکود اقتصادی،

۷۱- Marx, Letters to Kugelmann, with introduction by Lenin, p. 33. Martin Lawrence, Ltd.

۷۲- Marx and Engels, Unedited letters in the Socialist Movement, May-June, 1914, p. 288.

۷۳- Marx, Letters to Kugelmann. p. 135. Martin Lawrence, Ltd.

اکثراً توسط خود کاپیتالیست‌ها فراخوانده می‌شدند، تا بهانه‌ای جهت بستن کارخانه‌هایشان داشته باشند، هنگامی‌که چنین اعتصابات‌هایی که طبقه کارگر در آن حتی یک گام بجلو برنمی‌داشت، به صورت یک مبارزه جهانی - تاریخی بزرگ‌نمایی می‌شوند... پس بنظر من، این اعتصابات فقط می‌توانند مضر باشد. ما نباید درباره این واقعیت سکوت کنیم که اینک هیچ جنبش کارگری واقعی به معنای قاره‌ای کلمه در این جا وجود ندارد.^{۷۴}

باز هم انگلس به این مسئله برمی‌گردد. انگلس در ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲، در نامه‌ای به سؤال کائوتسکی (Kautsky) که کارگران انگلیسی درباره سیاست استعماری چه فکر می‌کنند، پاسخ می‌دهد:

آن‌ها درباره این امر همان تفکری را دارند که درباره سیاست در گُل دارند، همان تفکر بورژوازی را دارند. برای این که در این جا حزب کارگری وجود ندارد، فقط رادیکال‌های محافظه کار و لیبرال وجود دارند و کارگران هم از انحصار جهانی و بازارهای استعماری انگلیس روحیه می‌گیرند.^{۷۵}

دلایلی که انگلیس را به چنین وضعیتی رسانده، نمی‌تواند برای همیشه ادامه یابد. باید جایگاه خاص اشغال شده انگلیس در بازار جهانی خاتمه یابد. انگلس ارتقای جنبش سیاسی کارگری انگلیس را مشروط به از دست دادن موقعیت انحصاری انگلیس در بازار جهانی دانست. انگلس در نامه‌ای به بیل (Bebel) در ۲۰ اوت ۱۸۸۳ نوشت:

در این جا اما جنبش واقعی طبقه کارگر فقط زمانی توسعه می‌یابد که اتفاق غیرمترقبه‌ای بیفتد و کارگران احساس کنند که انحصار جهانی انگلیس شکسته شده است. زیربنای اقتصادی و مشارکت در سُلطه بازار جهانی، علت بی‌اعتباری سیاسی کارگران انگلیسی بوده و هست.^{۷۶} در استثمار اقتصادی، این انحصارها کارگران را بدنبال بورژوازی می‌کشاند، و این کارگران همیشه در سود این انحصارات شریک هستند، و طبیعتاً، از نظر سیاسی، به دنباله‌روی از «حزب بزرگ لیبرال» کشانده می‌شوند تا برایشان تیکه نانی پرت کند. این بورژوازی اتحادیه‌های کارگری و حق اعتصاب را به رسمیت می‌شناسد، تا از مبارزه جهت کار روزانه نامحدود دست کشیده و به بخش زیادی از کارگران دستمزد بیشتر و حق رأی داده شود. اما اگر آمریکا و رقابت مشترک کشورهای صنعتی دیگر در این انحصار شکاف قابل توجهی ایجاد نماید (در مورد آهن، زمانش دور نیست، اما متأسفانه درباره پنبه هنوز این‌چنین نیست)، شما خواهید دید که اوضاع در این جا نیز تغییر خواهد کرد.^{۷۷}

انگلس به درستی شروع تغییر رادیکال در جنبش کارگری انگلیس را پیش‌بینی نمود؛ به هر حال، وی توانست ریشه ژرف انحصار انگلیس در میان توده‌ها و مدت و مقدار هزینه‌ای که طبقه کارگر انگلیس باید برای این موقعیت ممتازی بپردازد، که دهه‌ها بازار جهانی را اشغال

۷۴- Archives of Marx and Engels, p. 136, Marx-Engels-Lenin Institute, Moscow, 1923.

۷۵- Archives, Marx and Engels, pp. 203-04.

۷۶- Italics mine.—A. L.

۷۷- Archives, Marx and Engels, p. 225.

کرده بود، را ببیند. رهبران اتحادیه‌های کارگری نه فقط دنباله‌رو احزاب بورژوازی بودند و امروزه هم هستند، بلکه به سرسخت‌ترین دشمنان جنبش انقلابی در حال رشد تبدیل گشته‌اند. انگلس در نامه‌اش در ۸ دسامبر ۱۸۸۲، مارکس را درباره واقعیت جالب زیر مطلع ساخت:

درباره هیئت نمایندگی اتحادیه‌های کارگری: در جریان نشست احتمال‌گرایان (Possibilists)، هنگامی که فرانسوی‌ها برای ادای احترام به آنان سرود «مارسی‌یز (Marseillaise) را اجرا کردند، عالی‌جناب شیپتون (Shipton) و همراهانش چنین پنداشتند که باید به این حرکت پاسخ دهند و هم‌صدا سرود «خدا ملکه را حفظ کند» را بخوانند.^{۷۸}

پس، تعجبی ندارد که مارکس و انگلس نسبت به آن عده از رهبران اتحادیه‌های کارگری که اتحادیه‌های کارگری را هر چه بیشتر از مأموریت تاریخی‌شان دور می‌نمودند، احساس نفرت کنند. آن کسی که می‌خواهد جنبش اتحادیه‌های کارگری مدرن انگلیس را درک نماید، باید آن چیزهایی را مطالعه نماید که بنیان‌گذاران مارکسیم درباره دلایل عدم غلبه بر عقب‌ماندگی، بورژوازی شدن پرولتاریای انگلیس و نخستین گام‌ها و تکامل اتحادیه‌های کارگری نوشته‌اند.

مارکس و جنبش کارگری فرانسه

سوسیالیسم فرانسوی یکی از منابعی است که مارکسیسم آن را به خوبی شناخته است. مارکس از سوسیالیسم فرانسوی چه آموخت و چه کمکی به آن نمود؟ مارکس به دقت انقلابات فرانسه، انقلاب بزرگ ۱۷۸۹؛ اعتصابات، قیام‌ها، مبارزات توده‌ای پرولتاریای فرانسه و چگونگی بازتاب مبارزات طبقاتی و همه جنبش‌های کارگری و توده‌های کارگری و دهقانی در سیستم‌های مختلف سوسیالیستی (سوسیالیست تخیلی، کمونیست‌ها، اتوپیست‌ها (Utopians)، بلانکیست‌ها، همیاری‌گرایان (Mutualists)، امکان‌گرایان (Possibilists)، مارکسیست‌ها و غیره) را مطالعه نمود. انگلس در دیباچه محاکمه کمونیست‌ها در کلن نوشت که مارکس و خودش که رهبری اتحادیه کمونیست‌ها را در دست داشتند، نمونه مرآت (Marat) را دنبال نمودند. این ثابت قدم‌ترین انقلابی بورژوا، با اراده آهنین، سازش‌ناپذیری انقلابی و بی‌باکی خود، توجه مارکس و انگلس را جلب نمود. انقلابیون پرولتری از طریق کسب تجارب بهترین انقلابیون بورژوا آبدیده شدند.

مارکس با بررسی انقلابات بورژوایی فرانسه، با ذکاوتی که مختص خود اوست، نشان داد که چگونه بورژوازی، کارگران را به عنوان گوشت دمتوب به کار می‌گیرد، و چگونه متعاقب هر انقلابی، از همه نیروهای دستگاه دولتی جدید و قدیم علیه توده‌های کارگر استفاده می‌کند. مارکس برنامه‌های تخیلی بابوف (Baboeuf)، سن سیمون، فوریه و کابت (Cabet) را مشاهده نمود، و به آن‌ها به عنوان پیشگامان سوسیالیسم علمی بسیار ارج می‌نهاد. مارکس می‌دانست که چگونه بین سوسیالیسم تخیلی صادقانه و توطئه‌های سوسیالیستی خرده بورژوایی لویی بلانک (Blanc Louis) و شرکاء فرق بگذارد. مارکس از طریق نفی دیالکتیکی سوسیالیسم تخیلی و بررسی روشن تاریخ پُرتلاطم دست‌آوردهای انقلابی توده‌های زحمتکش فرانسوی، سوسیالیسم علمی را خلق نمود. تجارب انقلابی توده‌ها دقیقاً منبع عمده و بنیادی فرانسوی مارکسیسم است.

دسیسه برابرها، به پاسخ توده‌ها به پیروزی ارتجاع ترمیدوری (Thermidorian) بود که انقلاب بزرگ آن‌ها را فریب داده بود. بابوفی‌ها نظراتشان را در چهار سند بیان نمودند:

۱- مانیفست برابرها؛

۲- تحلیل دکترین‌ها؛

۳- قانون شورش‌ها؛

۴- فرامین.

هدف بابوفی‌ها سازمان‌دهی شورش فقرا علیه ثروتمندان بود؛ آن‌ها فهمیده بودند که ریشه همه بدبختی‌ها ناشی از مالکیت خصوصی است و از این‌رو برای برابری اقتصادی می‌جنگدند. بیانیه برابرها اعلان نمود که «انقلاب بابوفی‌ها در زمان خودش جهشی بسیار بزرگ و رو به جلو بود، و اگرچه بابوف و بابوفی‌ها نتوانستند آن نیروی اجتماعی را ببینند که واقعا توان اجرای برنامه آن‌ها را داشت (زیرا که خیال‌پرستی آن‌ها مانع آن می‌گشت)، اما باز هم این برنامه کمونیستی بازتابی از حرکات عالی و رو به جلوی توده‌هایی بود که سال‌ها از دگرگونی‌های انقلابی هیچ سودی نبرده بودند.

سرکوب برابرها و پیروزی ناپلئون بر دشمنان خارجی و داخلی تاحدی باعث نوعی افسردگی در صفوف توده‌ها گردید. به تدریج عقاید سوسیالیستی به اشکال نیمه مذهبی و نیمه سوسیالیستی پدیدار شد. سن سیمون آریستوکرات و شهروند عادی چارلز فوریه طرح‌هاشان را جهت سازمان‌دهی مجدد بشریت ارائه نمودند. بخش مفید سخنانی‌هاشان نه در طرح‌هاشان جهت آینده‌ای مطلوب، بلکه در انتقاد از زمان حال و اصرارشان بر توضیح تضاد بین فقرا و ثروتمندان بود. ولی صرف نظر از این که سن سیمون و شارلز فوریه در خاستگاه‌هاشان چقدر تفاوت داشتند، ولی هردوی آن‌ها خواسته‌هاشان را به سمت «قلوب انسان‌ها» معطوف نموده و امیدوار بودند که کاپیتالیست‌های مترقی را به سوی خود جذب نمایند و از راه‌های صلح آمیز، شعور انسانی را که از مسیر شایسته منحرف شده بود، مجددا سازمان‌دهی نمایند.

اما هیچ یک از این اتوپيست‌ها نمی‌خواستند چیزی از انقلاب بدانند. با توجه به این واقعیت که سن سیمون و فوریه آن نیروی اجتماعی را که می‌توانست به آرزوهایشان جامه عمل بپوشاند نمی‌دیدند، در نتیجه به قدرت‌های ماوراءالطبیعه، و به دین دخیل می‌بستند، که کاملاً نقش قابل‌توجهی در آموزش‌های آن‌ها داشت. شاگردان سن سیمون و فوریه جنبه عرفانی آموزش‌های این اتوپيست‌های بزرگ را تا حد بیشتری تکامل دادند. بازارد (Bazard)، اینفانتین (Enfantin)، ویکتور کونسیدرانت (Considerant)، پی‌یر لروکس (Pierre Leroux)، و غیره، در شرایط جدید جهت توسعه بخش عرفانی - تخیلی آموزش‌های اتوپيست‌های بزرگ تلاش نمودند و به همین دلیل است که در مانیفست کمونیست به آن‌ها حمله شده است. مارکس و انگلس، درحالی که این واقعیت را ثابت نمودند که آثار بابوف «خواسته‌های پرولتاریا را بیان می‌کند»، اما درباره اتوپيست‌ها چنین نوشتند:

مؤسسان این سیستم‌ها در واقع، تضادهای طبقاتی و نیز اقدامات عناصر در حال فروپاشی را در جایگاه مسلط جامعه می‌دیدند. اما نظر به این که پرولتاریا هنوز در مراحل طفولیت خود بود، برای آن‌ها طبقه‌ای تداعی می‌کرد که فاقد ابتکار تاریخی یا جنبش مستقل سیاسی بود. نظر به این که تکامل تضاد طبقاتی همگام با تکامل صنعت به پیش می‌رود، موقعیت اقتصادی، آن‌گونه که آن‌ها می‌دیدند، هنوز شرایط مادی لازم جهت رهایی پرولتاریا را فراهم نمی‌کرد. در نتیجه، آن‌ها

به دنبال یک علم جدید اجتماعی و قوانین جدید اجتماعی بودند تا این شرایط را برقرار کند ... اوضاع تکامل نیافته مبارزه طبقاتی، همچنین محیط اطرافشان، منجر می‌شد که سوسیالیست‌هایی از این نوع خودشان را خیلی برتر از همه تضادهای طبقاتی احساس کنند. آن‌ها می‌خواستند موقعیت هر عضو جامعه، حتی مرفه‌ترین را بهبود ببخشند. بدین جهت، آنان به طور کلی و به طور معمول، جامعه را بدون تمایز طبقاتی، مورد خطاب قرار می‌دادند؛ ولی روی سخن‌شان ترجیحاً به طبقه حاکم بود.

از همین‌رو، آن‌ها اقدامات سیاسی و بویژه اقدامات انقلابی را رد می‌کردند؛ مایل بودند از طریق صلح‌آمیز به اهدافشان دست یابند، و می‌کوشیدند با آزمایشات کوچک، که بناچار محکوم به شکست بود، و با نیروی نمونه، مسیر اجتماع نوین را هموار سازند.^{۷۹}

انگلس، در کتاب معروف خود «آنتی‌دورینگ»، ارزیابی بسیار جالبی از اتوپیست‌های فرانسوی ارائه داده است. انگلس با تکیه بر روابط اقتصادی عقب‌مانده فرانسه در ابتدای قرن نوزدهم نوشت:

سن سیمون از همان ابتدای نامه‌های ژنو خود، اصل «همه افراد باید کار کنند» را مطرح نمود. زمانی‌که وی این کتاب را نوشت، از قبل می‌دانست که دوران وحشت، دوران توده‌های فقیر است ... ولی تصور این که انقلاب فرانسه به عنوان یک جنگ طبقاتی میان اشرافیت، بورژوازی و توده‌های فقیر است، به راستی که در سال ۱۸۰۲ کشف نبوغ‌آمیزی بود ...

در آثار فوریه، ما با نقدی از شرایط اجتماعی موجود روبرو می‌شویم، که، با وجود بذله‌گویی معمولی فرانسوی‌ش، از ژرفای چشم‌گیری برخوردار است.^{۸۰}

بنابراین، ما می‌توانیم درک کنیم که چرا مارکس و انگلس برای اتوپیست‌ها ارزش قائل بودند، زیرا برای آن‌ها این مسأله مهم بود که اتوپیست‌ها در دوران خود درباره منافع فقرا سخنان جدیدی گفته و تضادهای طبقاتی و غیره را دیده بودند. مارکس و انگلس در مورد پیروان این اتوپیست‌ها که جنبش را به عقب می‌کشاند، و خواهان رجعت به گذشته بودند، برخورد کاملاً متفاوتی داشتند. ما در مانیفست کمونیست در مورد آن‌ها چنین می‌خوانیم:

... گرچه مؤسسان این سیستم‌ها از خیلی جهات انقلابی بودند، ولی پیروانشان در هر موردی، فرقه‌هایی صرفاً ارتجاعی تشکیل داده‌اند، و در حالی که با روند تکامل تاریخی و متری پرولتاریا، سرسختانه مخالف می‌کنند، به دیدگاه‌های نخستین استادانشان چسبیده‌اند. در نتیجه، آن‌ها پیوسته می‌کوشیدند مبارزه طبقاتی را کاهش داده و میان تضادهای طبقاتی سازش برقرار نمایند ... آنان کم‌کم در زمره سوسیالیست‌های محافظه‌کار واپس‌گرا قرار می‌گیرند، همان‌گونه که پیش‌تر توصیف شد، گرفتار فضل‌فروشی منظم‌تری هستند و به شکلی فناتیک و خرافی، به اثرات معجزه‌آسای علم اجتماعی خود باور دارند.

در نتیجه، آن‌ها، بشدت مخالف هر اقدام سیاسی از طرف طبقه کارگر هستند؛ زیرا طبق گفته

۷۹- Communist Manifesto, pp. 35-36 (Martin Lawrence, London; International Publishers, New York).

۸۰- Engels, Anti-Dühring (German edition), p. ۲۷۷.

آن‌ها، چنین اقدامی فقط می‌تواند منجر به ناباوری کورکورانه به بشارت‌های جدید باشد.^{۸۱} کمونیست تخیلی - اتین کابه (Etienne Cabet)، هم شباهت کمی با سلف‌اش، بابوف داشت. در حالی که بابوف در پی ایجاد شورش و بسیج توده‌ها علیه کسانی بود که از انقلاب برای ثروت اندوزی بیشتر سوء استفاده می‌کردند، اتین کابه بدون هیچ مبارزه‌ای در فکر ایجاد جامعه‌ی کمونیستی بود. کتاب سفر دریایی به ایکاریای او، با کلمات زیر به پایان می‌رسد: «اگر انقلاب را در کف دستم نگه می‌داشتم، آن را آزاد می‌کردم، حتی اگر مجبور می‌شدم در تبعید بمیرم.» در این جا ترس از انقلاب نشانه‌ای از ناامیدی از همه انقلابات گذشته است، که بطور نامطلوبی برای طبقه کارگر پایان یافته بودند.

برخورد همه تنوریستین‌های نیمه اول قرن نوزدهم نسبت به مارکس و مارکسیسم چه بود؟ برخی از نویسندگان براین باور بودند که مارکسیسم مجموعه‌ای از اندیشه‌های سن سیمون، فوریه و پیروانشان است. سوسیالیست فرانسوی، پال لویی نیز نتیجه‌گیری خود را چنین نوشت: لویی بلان و ویدال (Vidal) به ضرورت تهاجم به قدرت دولتی اشاره نمودند و اصل تصرف قدرت عمومی را نخستین شرط ضروری هر انقلابی می‌دانستند. نخستین کسانی که به جزئیات اصول اشتراکی و کمونیسم پرداختند، بکر (Beker) و کابت (Cabet) بودند. سرانجام، پرودون بوضوح تضادهای منافع طبقاتی را تعریف نمود، و به کمبودهای مالکیت خصوصی، استثمار دائمی کارگر مزدی توسط سرمایه‌دار اشاره نمود، تضادهای درونی سیستم اقتصادی را بر ملا ساخت، سیستمی که هرچه بیشتر ثروت بیافریند، بدبختی بیشتری بوجود می‌آورد. با گردآوری همه این‌ها، تقریباً به سیستم کامل مارکسیسم می‌رسیم.^{۸۲}

تنها یک فرد التقاطی می‌تواند همزمان عضویت در حزب کمونیست فرانسه را با قلم زدن در مطبوعات زرد سازگار بداند و نتیجه‌گیری کند که تنوری‌های لویی بلان، ویدال، بکر و پرودون در گُل «تقریباً با مارکسیسم برابر» اند. پال لویی گفت که همه این فلاسفه آغشته به ایده‌آلیسم بوده، و به ماتریالیسم تاریخی نرسیده بودند: بهرحال، پرودون، ماتریالیسم تاریخی را خیلی مهم نمی‌دانست، زیرا که از نظر وی «ماتریالیسم تاریخی بخشی جدائی‌ناپذیر از قوانین تنوری مارکسیستی نیست.» آیا می‌توان گفت که همه نظرات سوسیالیست‌های تخیلی، کمونیست‌های تخیلی و سوسیالیست‌های خرده بورژوایی از نوع پرودون و لویی بلان «شبیهِ مارکسیسم» هستند؟ به هیچ عنوان. این به معنای عدم درک تفاوت بین مارکسیسم و همه آموزش‌های سوسیالیستی فرانسوی آن دوره است.

مارکس با نگاهی انتقادی تمام اندیشه‌های شکل گرفته در عرصه سوسیالیسم فرانسه را مطالعه کرده بود، اما در مقایسه با آن‌ها چه اصول و مبانی تازه‌ای را ارائه کرد؟

- ۱- مارکس پرولتاریا را تنها نیرویی در نظر می‌گرفت که با موفقیت جهت سوسیالیسم می‌جنگد.
- ۲- مارکس بین پرولتاریا و طبقات دیگر مرز سیاسی مشخصی ترسیم نمود.

۸۱- Communist Manifesto, p. 37.

۸۲- Paul Louis, French Thinkers and Statesmen of the Nineteenth Century (Russian edition), Moscow, 1905, pp. 58-59.

۳- مارکس بر این عقیده بود که تنها مسیر دستیابی به سوسیالیسم از طریق انقلاب قهرآمیز و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا است.

مارکس فقط آگوست بلانکی سوسیالیست را که کارش را در نیمه نخست قرن نوزدهم شروع کرده بود، به عنوان یک پرولتر انقلابی در نظر می‌گرفت.

بلانکی نفرت عمیقی نسبت به ستمگران داشت. با وجود این که وی از درک واقعی سوسیالیسم علمی خیلی فاصله داشت و طرح‌هایش را نه بر مبنای تظاهرات توده‌ای، بلکه بر مبنای عمل‌کردهای گروه کوچکی از توطئه‌گران بنا کرده بود، ولی مارکس وی را بزرگترین کمونیست - انقلابی پس از بابوف، رهبر حزب پرولتاریا، در نظر می‌گرفت. مارکس مکانیسم طبقاتی درونی انقلاب فرانسه را در نظر گرفته بود که نوشت:

درست همان گونه که کارگران در روزهای ژوئیه سال (۱۸۳۰- آ.ل.) با سلطنت بورژوایی جنگیدند و شکست‌اش دادند، در روزهای فوریه (۱۸۴۸- آ.ل.) هم با جمهوری بورژوایی جنگیدند و شکست‌اش دادند. درست همانگونه که سلطنت ناچار شد خودش را احاطه شده توسط نهادهای جمهوری اعلام نماید، جمهوری فوریه هم ناچار شد که خودش را احاطه شده توسط نهادهای اجتماعی اعلام نماید. پرولتاریای پاریس هم این برتری را به حاکمان تحمیل نمود.^{۸۳}

ولی کارگران فقط رسماً خشنود بودند.

«در ۲۳ فوریه، نزدیک به ظهر»، دانیل استم (Daniel Stern) گزارش داد: «شمار زیادی از کثوپراتیوها، با نزدیک به ۱۲ هزار نفر، به میدان گریو (Greve) آمده و در سکوت ژرفی ایستاده‌اند. در روی بنرهایشان نوشته‌هایی دیده می‌شود: سازمان کار، وزارت کار، لغو استثمار انسان توسط انسان».^{۸۴}

دو مطالبه نخست کارگران، که توسط سوسیالیست‌هایی از نوع لویی بلان تنظیم گشته بود، جمله طعنه‌آمیز زیر از مارکس را به ذهن تداعی می‌کرد:

سازمان کار: ولی کارمزدی همان سازمان موجود بورژوایی کار است، که بدون آن نه سرمایه، نه بورژوازی و نه جامعه بورژوایی، وجود نخواهد داشت. وزارت کار! ولی مگر وزارت‌خانه‌های دارایی، تجارت، و کارهای عمومی، همان وزارت‌خانه‌های کار بورژوایی نیستند؟^{۸۵}

دولت موقت با زرنگی ورق را برگرداند، و در پاسخ به مطالبات کارگران، کمیسیون لوکزامبورگ را در جایی تشکیل داد که لویی بلان و آلبرت با سخنرانی‌های طولانی درباره آینده، افکار کارگران را از مسائل روز منحرف می‌ساختند. مارکس در مطالبات اولیه کارگران و در کمیسیون لوکزامبورگ، انعکاسی از مبارزه طبقاتی را مشاهده نمود.

حق کار کردن - نخستین فرمول نآزموده‌ایست که مطالبات انقلابی پرولتاریا را دربر

۸۳- Marx, Class Struggle in France. Martin Lawrence, p. 41.

۸۴- Daniel Stern, History of the French Revolution, 1848 (Russian edition), Vol. 1, p. 287.

۸۵- Marx, Class Struggle in France, p. 48.

می‌گیرد.^{۸۶}

کمیسون لوکزامبورگ، این مخلوق کارگران پاریس، این امتیاز را داشت که از یک تریبون اروپایی، راز انقلاب قرن نوزدهم را آشکار کرد: رهایی پرولتاریا.^{۸۷}

از آن جایی که پرولتاری پاریس از نظر سیاسی و تشکیلاتی به سطح وظایف تاریخی خود نرسیده بود، در روزهای ژوئیه شکست خورد. مارکس در تحلیل درخشانش درباره سرشت نیروهای طبقاتی انقلاب ۱۸۴۸ نوشت:

طبقه‌ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز است، بی‌درنگ پس از قیام، در موقعیت خویش، محتوای فعالیت انقلابی و اصول کلی آن را درمی‌یابد؛ دشمنانی را که باید نابود شوند و اقداماتی که ضرورت‌های مبارزه را ایجاب و دیکته می‌کند، و نیز پیامدهای اعمال خود را که آن را به پیش می‌برد. این طبقه برای انجام وظائفش به تحقیقات تئوریک نمی‌پردازد زیرا طبقه کارگر فرانسه هنوز به چنین آگاهی‌ای نرسیده است و از این‌رو قادر به تحقق انقلاب خویش نیست.^{۸۸}

ولی طبقه کارگر برای این که بتواند انقلابش را به ثمر برساند، نه فقط به سطح معینی از آگاهی سیاسی و تشکیلاتی نیاز دارد، بلکه باید از آرایش ویژه نیروهای طبقاتی در کشور مورد نظر نیز برخوردار باشد. مارکس در این مورد نوشت:

کارگران فرانسه بدون وادار کردن توده‌های ملت - دهقانان و خرده‌بورژواهایی که میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسان بودند و شورش آن‌ها نه علیه این نظم، بلکه علیه حاکمیت سرمایه بود - به ملحق شدن به پرولتاریا به عنوان پیشتاز، نه می‌توانستند گامی به پیش بردارند، نه می‌توانستند حتی مویی از نظم بورژوایی کم کنند. کارگران تنها می‌توانستند این پیروزی را به بهای شکست عظیم ژوئن به دست آورند.^{۸۹}

دقیقا این رشد ویژه نیروهای طبقاتی است که سرشت سیستم سوسیالیستی را تعریف می‌کند. این همان چیزی است که منجر به رشد سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی شد، سوسیالیسمی که فقط تا زمانی بیان تئوریک پرولتاریا بود که هنوز به جنبش تاریخی آزادی خود تکامل نیافته بود.^{۹۰}

درحالی که این سوسیالیسم از دست پرولتاریا به دست خرده بورژوازی می‌افتد ... پرولتاریا بیشتر و بیشتر گرد سوسیالیسم انقلابی، و کمونیسم جمع می‌شود، زیرا که خود بورژوازی، نام بلانکی را بر آن گذاشته است. این سوسیالیسم بیان تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی انقلاب، و دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به عنوان نقطه‌ی گذار اجتناب‌ناپذیر به سوی لغو کلی اختلافات طبقاتی، و جهت لغو همه مناسبات تولیدی است که بر آن‌ها استوارست، جهت لغو همه روابط اجتماعی که با این روابط تولیدی سازگارند، و جهت انقلابی کردن همه اندیشه‌هایی است که ناشی

۸۶- Ibid., p. 44.

۸۷- Ibid., p. 42.

۸۸- Ibid., p. 42.

۸۹- Ibid., p. 44.

۹۰- Ibid., p. 125.

از این روابط اجتماعی است.^{۹۱}

مارکس در سال ۱۸۴۸، موضوع گرایشات سوسیالیستی و نقش آن‌ها در مبارزه پرولتاریای فرانسه، و دلایل شکست ژوئن را مطرح نمود. سال‌ها بعد، در سال ۱۸۹۰، انگلس در پیش‌گفتاری بر مانیفست کمونیست نوشت که قبل از انقلاب فوریه ۱۸۴۸، می‌توانستیم مرز مشخصی بین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مشاهده کنیم. او نوشت:

اگرچه بخشی از طبقه کارگر که متقاعد گشته بود که انقلاب صرفاً سیاسی کافی نیست، و خواهان بازسازی بنیادین جامعه بود - در آن زمان خودش را کمونیسم می‌نامید، اما این کمونیسم هنوز بی‌تجربه، غریزی و غالباً ساده لوحانه بود ... در سال ۱۸۴۷، سوسیالیسم حامی جنبش بورژوایی، و کمونیسم حامی جنبش طبقه کارگر بود.^{۹۲}

سرکوب پرولتاریای فرانسه در ژوئن سال ۱۸۴۸، نقطه شروع دوره طولانی ارتجاع، نه فقط در فرانسه، بلکه در سراسر قاره اروپا بود. این شکست سیاسی واکنش ایدئولوژیکی در پی داشت - و همین امر منجر به انکار مبارزه سیاسی و روی آوردن و به همیاری متقابل (mutualism) و موفقیت آن گردید.

ماهیت سیاسی همیاری متقابل پرودونیستی چه بود؟ نظریه‌ای بود برای جایگزین کردن مبارزه طبقاتی با خدمات متقابل، کمک متقابل و غیره؛ دقیقاً این همان چیزی بود که بورژازی از طبقه کارگر فرانسه می‌خواست، کارگرانی که با چندین انقلاب «آسیب» دیده بودند.

پس از سرکوب خونین قیام ژوئن، جنبش کارگری فرانسه مجدداً کسترش خود را آغاز نمود و با مشکلات دشواری نیز روبرو گردید. جهت حل مشکلات اجتماعی کوشش‌هایی از طریق همیاری متقابل، با بانک‌های کارگری، با سازمان‌دهی کمون‌های کمونیستی در آمریکا و به موازات آن مبارزه شدید اقتصادی جهت نیازها و مطالبات اساسی کارگران انجام گرفت. مشخصه آغاز دهه ۱۸۶۰ یک قیام فوری و ناگهانی‌ست. دولت ناپلئون سوم، همراه با سرکوب‌ها، به عوام‌فریبی متوسل شد، کارگران را تشویق نمود تا نمایندگان‌شان را به نشست‌های بین‌المللی بفرستند و کوشید تا فعالیت‌های سازمان‌های مختلف طبقه کارگر (اتحادیه‌های کارگری، جوامع همیاری متقابل، اتحادیه‌های کارگران صنعتی، مؤسسات اعتباری متقابل، انجمن‌های مقاومت کارگران و غیره) را مهار کند، زیرا که اتحادیه‌های کارگری، علی‌رغم برنامه‌های سیاسی ابتدایی و ضعف سازمانی‌شان، مراکز تجمع نیروهای طبقه کارگر بودند.

جهت انتخابات سال ۱۹۶۲، دو کاندید کارگری معرفی شد؛ در سال ۱۸۶۴، پلاتفرم - مانیفست انتخابی منتشر گردید که توسط شصت کارگر نماینده از سازمان‌های مختلف طبقه کارگر امضاء شده بود. دولت همچنان مانور می‌داد، مخارج سفر ۲۰۰ کارگر را به نشست بین‌المللی در لندن به عهده گرفت، و به برخی از جوامع همیاری متقابل یارانه پرداخت نمود: سرانجام، قانون ۲۵ ماه مه سال ۱۸۶۴، به کارگران حق تجمع داد. اما این امتیاز صرفاً فرمالیته بود، زیرا که

۹۱- Ibid., p. 126.

۹۲- Communist Manifesto, p. 45.

اعتصاب کنندگان همچنان تحت پیگرد قانونی قرار داشتند. تا قبل از سال ۱۸۶۴، حدود هفتاد پرونده قضایی بر زمینه اعتصاب مورد رسیدگی قرار گرفت، درحالی که بعد از صدور قانون «حق اعتصاب»، در همان سال، به اتهام «نقض آزادی کار»، پنجاه و یک دادگاه برگزار شد.

سفر نمایندگان کارگری فرانسه به انگلیس در سال ۱۸۶۲، تأثیر زیادی بر کارگران گذاشت، و گزارشات این نمایندگان کارگری نقش مهمی در بخش‌های سیاسی و تشکیلاتی داشت. اهمیت ویژه این سفر، تبادل تریکات بین کارگران فرانسوی و انگلیسی - و شروعی جهت ایجاد ارتباطات استوار انترناسیونالیستی بود. اگر چه سال ۱۸۶۲ صرفاً شروع این راه بود، اما سفر نمایندگان کارگری فرانسه در سال ۱۸۶۴، نقطه آغاز بنیان‌گذاری انجمن انترناسیونالیستی کارگران بود، که نقش عظیمی در توسعه ایده‌های مارکس و انگلس ایفا نمود و به مدت نه سال (۱۸۶۴-۱۸۷۲) به عنوان مشعلی فروزان در خدمت به توده‌های زحمتکش اروپا و آمریکا و کابوسی علیه بورژوازی بین‌المللی عمل نمود.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، مارکس روح انترناسیونال اول بود؛ زیرا که وی بهتر از هر کس دیگری سطح پائین تئوریک و سیاسی بخش‌های ملی، بویژه بخش‌های فرانسوی را می‌دید. دقیقاً انترناسیونال برای ارتقای سطح بخش‌های تشکیل دهنده آن ایجاد شده بود. کارگران فرانسه سنن گرانبهای انقلابی خود را به انترناسیونال آوردند؛ اما در کنارش، اندیشه‌های خرده‌بورژوازی، سوسیالیستی، نیمه - سوسیالیستی و پرودونیستی را نیز به آن تزریق کردند، اندیشه‌هایی که توسط باکونین دنبال می‌شد و در نهایت باعث فروپاشی انجمن انترناسیونالیستی کارگران گشت. کارگران فرانسوی با شور و شوق فراوان از تأسیس انترناسیونال استقبال نمودند. طی سال‌های ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰، انترناسیونال در فرانسه به صورت نیرویی تأثیرگذار تکامل یافت. شعبه‌های انترناسیونال در سراسر کشور چندین برابر شد و ترکیب بسیار متنوعی داشت. در همه نقاط فرانسه، اتحادیه‌های محلی، انجمن‌های مقاومت، انجمن‌های همیاری متقابل، گروه‌های سیاسی، کارگران زن و مرد اعتصابی، عضو انجمن انترناسیونال بودند. مارکس در ۲۳ فوریه ۱۸۶۵، در نامه‌ای به کوگلمان (Kugelmann) نوشت: «موفقیت انجمن انترناسیونال در این جا، در پاریس، در بلژیک، در سوئیس و در ایتالیا، فراتر از هر انتظاری است».

قبل از هرچیز، بیائید ببینیم که جنبش کارگری فرانسه در صورت‌جلسه انجمن کارگران انترناسیونال چگونه بازتاب یافته است. در صورت جلسه شورای عمومی چنین آمده است: گزارشی در ۲۰ ژوئن ۱۸۶۵، خوانده شد مبنی بر این که به احتمال زیاد بافندگان لیل (Lille) به انجمن انترناسیونالیست کارگران (I.W.A) می‌پیوندند.

در ۴ ژوئیه ۱۸۶۵، نامه‌ای از لیونز (Lyons) خوانده شد که دریافت ۴۰۰ کارت عضویت را تأیید نمود. این کارگران در عین حال تحقیقات بیشتری درباره تولید ابریشم نرم و لطیف (tulle) انجام می‌دادند. گفته شده که اعتصاب کارگرانی «که مجبور به تحمل کمبود معاش شده بودند»، بطور نامطلوبی پایان گرفته است.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۹، نامه‌ای از مارسی (Marseilles) قرائت شد که از تعطیلی کارخانه سبب سازان که کارگران آن خواهان کمک مالی بودند، خبر می‌داد. به منشی دستور داده شده بود پاسخ دهد که به کمک مالی امیدی نیست. همچنین به منشی دستور داده شده بود که به سبب‌سازان لندن نامه بنویسد.

در ۱۲ اکتبر ۱۸۶۹، نامه‌ای از اوبری رؤن (Obery of Rouen) قرائت شد که از اعتصاب ریسندگان پشم البوف (Elboeuf) که خواهان کمک بودند خبر می‌داد. ریسندگان اصرار داشتند که لیستی از قیمت‌ها مشخص شود. شهرهای دیگر به این خواسته پیوستند، و مصمم شدند که چنانچه خواسته آن‌ها پذیرفته نشود، به مدت یک هفته اعتصاب کنند.

در ۲۶ اکتبر ۱۸۶۹، گزارشی در مورد محاکمه ۲۷ نماینده اتحادیه کارگری پاریس علیه اقدامات خونین در اوبین - با ۳۴ کشته و ۳۶ زخمی ارائه شد. بعداً گزارشی از مبارزات معدنچیان فرانسوی شنیده شد.

در ۲ نوامبر ۱۸۶۹، نجارهای کارگاه‌های نجاری ژنو در اعتراض به اضافه‌کاری اعتصاب نمودند. دولت فرانسه دختران خیریه را جهت جای‌گزین کردن دستیاران پارچه فروش معترض و اعتصابی، برای کار در روزهای یکشنبه استخدام نمود.

جونگ (Jung) در ۹ نوامبر گزارش داد که ۲۰۰۰ تلاساز پاریسی تصمیم گرفتند تحت هیچ شرایطی بیش از ۱۰ ساعت در روز کار نکنند. انجمن تلاسازان پاریس با بیش از ۳۰۰۰ عضو، و کارگران مجسمه ساز پاریسی با ۲۰۰ عضو به انجمن انترناسیونال کارگری پیوستند. در ۱۱ نوامبر ۱۸۷۰، نامه‌ای از نویل - سور - سون (sur-Saône-Neuville) قرائت شد که خواستار کمک به چاپگران اعتصابی پارچه‌های نخی بود. به منشی دستور داده شد که درباره اعتصاب با منچستر (Manchester) ارتباط برقرار کند. کارگران اعتصابی سازندگان ابزار جراحی پاریس نیز خواهان کمک شدند. شورا تأیید نمود که به اصناف مرتبط در شفیلد (Sheffield) کمک نماید.

مارکس در ۶ آوریل ۱۸۷۰، ابراز تمایل نمود که انتشار فراخوان در ارتباط با محاکمه در کروزو (Creuzot) به بعد موکول شود. کمک مالی از سوی همه فرستاده شده بود. اگر لندن فقط به گفتار بسنده می‌کرد، تأثیر بدی بر جای می‌گذاشت.

در ۱۰ آوریل ۱۸۷۰، نامه‌ای از وارلین (Varlin) در پاریس به این مضمون قرائت شد که وی در سازمان‌دهی بخشی از اتحادیه‌های کارگری تحت کنترل انجمن انترناسیونال کارگران در لیل درگیر بوده است. شورای فدرال می‌توانست رهبری انجمن‌های مختلف اتحادیه‌های کارگری را بدست گیرد. دوپونت (Dupont) توجه شورا را به احکام بی‌رحمانه علیه معدنچیان اعتصابی که در کروزو زندانی شده‌اند، جلب نمود، و پیشنهاد داد تا شورا درخواست تجدید نظر صادر کند. وظیفه تنظیم این امر به مارکس و دوپونت سپرده شد.

در جلسه ۳۱ ماه مه ۱۸۷۰، گزارشی از نماینده بنیان‌گذاران ریخته‌گری پاریس ارائه شد که در آن زمان در اعتصاب بودند. پیشنهاد شد که شورا جهت تسهیل کار نماینده در بستن قرارداد با

انجمن‌های صنفی، هیئتی را برای همراهی با وی انتخاب کند. جونگ و هیلز (Hales) انتخاب شدند.^{۹۳}

به هر حال این، تصویر کاملی از روابط بین کارگران فرانسه و انترناسیونال اول را نشان نمی‌دهد. مارکس در نامه‌هایش به انگلس و کوگلمان و سایرین، اغلب به امور فرانسه می‌پرداخت، و از کاربرد واژه‌های تند و تیز کوتاهی نمی‌کرد. فعالیت‌ها و خودنمایی‌های پرودونیست‌ها، مارکس را آشفته می‌کرد، زیرا که وی نفوذ بورژوازی را بر پرولتاریا مشاهده می‌نمود. مارکس در ۹ اکتبر ۱۸۶۶، به کوگلمان نوشت:

افکار آقایان پارسیسی مملو از پوچ‌ترین اصطلاحات پرودونیستی است. آن‌ها درباره علم و راجی می‌کنند، اما هیچ چیزی نمی‌دانند. آن‌ها همه فعالیت‌های انقلابی، یعنی، فعالیت‌هایی که از خود مبارزه طبقاتی سرچشمه می‌گیرد، همه جنبش‌های اجتماعی متمرکز، و در نتیجه، همه آن اقداماتی را که می‌توانند از طریق سیاسی انجام گیرند (جهت نمونه، محدودیت قانونی روز کاری) را مسخره می‌کنند...

این حضرات که شانزده سال نکبت‌بارترین استبداد را با آسودگی تحمل کرده‌اند، و هنوز هم آن را تحمل می‌کنند، تحت بهانه آزادی و ضد دولت و ضد دیکتاتوری فردی بودن، در واقع علوم بورژوایی معمولی را موعظه می‌کنند که فقط به سبک پرودونیست ایده‌آلیزه شده است!^{۹۴}

مارکس از انقلابیون جعلی و پهلوان‌نماها تنفر داشت، و در نامه‌هایش به ویژه به بخش لندن می‌تاخت، که متشکل از مهاجران فرانسوی بود. مارکس در نامه‌ای به تاریخ ۵ دسامبر ۱۸۶۸ به کوگلمان نوشت که این بخش، متشکل از ولگردان، و انواع ارازل و اوباش است، و در ادامه می‌نویسد: «وانگهی، در نزد این اعتصاب‌شکنان، ما مرتجع محسوب می‌شویم.» مارکس در این جا به سبک درخشانی فیلیکس پایات (Felix Pyat) را توصیف نمود: ... یک نویسنده درجه چهارم فرانسوی که در ملودرام غرق شده است، کسی که در انقلاب ۱۸۴۸ فقط ناطق مراسم ضیافت بود ... کسی که با «درگوشی» صحبت‌کردن و ایفای نقش‌های توطئه‌گرانه، کاملاً دیوانه (monomania) و خطرناک است ... پایات می‌خواست از این دسته از جنایت‌کاران استفاده کند تا انجمن انترناسیونال کارگران را ابزار خود سازد، و ما را در موقعیت سازش‌کارانه قرار دهد. در یک جلسه عمومی که شعبه فرانسوی با پلاکارت‌های بزرگ و جاروجنجال آن را جلسه «انجمن انترناسیونال» اعلام نمود، لویی ناپلئون، ملقب به باندینگت (Badinguet)، رسماً به اعدام محکوم شد... البته که اجرای حکم اعدام، به آدم‌های وحشی (Brutuses) و گمنام پاریس واگذار گردید...

ما از این که دیدیم بلانکی یکی از دوستانش را واداشت تا پایات را در نشریه سیگال (Cigale)، تمسخر کند، و وی را با دو گزینه روبرو سازد؛ شناخته شدن به عنوان یک دیوانه

۹۳- Minutes of General Council of International Workingmen's Association. Archives. Marx-Engels-Lenin Institute.

۹۴- Marx, Letters to Kugelmann, p. 40.

و یا مأمور پلیس، خوشحال شدیم.^{۹۵}

ولی مارکس اغلب علاقمند به توسعه جنبش توده‌ها در کشور بود، و آن را با دقت پی‌گیری می‌کرد و به طور سیستماتیک برداشت‌ها و دیدگاه‌هایش را بارفقاییش در میان می‌گذاشت. مارکس در ۱۳ ژانویه ۱۸۶۹، به انگلس نوشت:

اعتصابات در روئن، وین و غیره (صنعت ریسندگی پنبه)، تقریباً ۶ الی ۷ هفته است که ادامه دارد. چیزی که در این جا اهمیت دارد، این واقعیت است که اندکی پیش، کنگره عمومی تولید کنندگان اصلی (و ریسندگان) در آمیان (Amiens) به ریاست شهردار آمیان برگزار شد. در آنجا تصمیم گرفته شد که با انگلیسی‌ها در انگلس، و غیره رقابت شود. قرار بود که این موضوع با کاهش بیشتر دستمزدها انجام گیرد، و پس از این تأیید شد که فقط دستمزدهای پائین‌تر نسبت به دستمزدهای انگلیسی، رقابت در برابر بریتانیا را در خود فرانسه ممکن می‌سازد. و در واقع، پس این جلسه در آمیان، کاهش دستمزدها در روئن، وین و غیره شروع شد. در نتیجه، اعتصابات رُخ داد. ما، البته، این افراد را از طریق دوپونت از وضعیت بد امور در آنجا (بویژه در تجارت پنبه) و مشکلات مرتبط با سبک جمع‌آوری کمک مالی در حال حاضر با خبر کردیم. در این اثنی، همان طور که در نامه ضمیمه (از وین) می‌بینید، اعتصاب در وین پایان یافته است. برای کارگران روئن، جایی که مناقشه هنوز ادامه دارد، فعلاً دستور داده‌ایم که بیست پوند پول توسط کارگران برنز پاریس پرداخت شود، زیرا که این مبلغ را آن‌ها حتی قبل از تعطیلی کارخانه بما بدهکار بودند. بطور خلاصه، کارگران فرانسوی منطقی‌تر از کارگران سوئیسی عمل می‌کنند، و همزمان در خواسته‌هایشان متواضع‌ترند.^{۹۶}

اوضاع فرانسه در آن زمان، هر روز پیچیده‌تر می‌شد. انقلاب نزدیک می‌شد و این واقعیتی‌ست که هر وقت بوی انقلاب به مشام می‌رسد، فرومایگان لیبرال - دمکرات گوش‌خراش‌ترین فریادها را سر می‌دهند. مارکس در ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ به کوگلمان نوشت:

عجالتاً اوضاع در فرانسه خوب است. از یک طرف، عربده‌کشان عوام‌فریب و دمکرات از رده خارج شده از هر رنگ و قماش با هم سازش می‌کنند. از طرفی دیگر، بناپارت در مسیر امتیازدهی قرار گرفته است، راهی که بی شک، گردنش را می‌شکند.^{۹۷}

مارکس در ۳ مارس ۱۸۶۹، نامه بلند بالایی به کوگلمان نوشت که در آن اوضاع فرانسه را تحلیل نمود. مارکس به چند دلیل، علائم نزدیک شدن توفان را پیش‌بینی نمود و نوشت:

«جنبش بسیار جالبی در فرانسه در حال وقوع است. پارسی‌ها مرتب انقلاب اخیرشان را مطالعه می‌کنند تا خود را برای برخورد با انقلاب جدیدی که در راه است، آماده سازند. بنابراین دیگ‌های جادوگران تاریخی در حال جوشیدن است... کی نوبت ما می‌رسد؟»^{۹۸}

۹۵- Ibid.

۹۶- Marx to Engels, January 13, 1869. Collected Works (German edition), Part III, Vol. 4, pp. 48-49.

۹۷- Marx, Letters to Kugelmann, p. 97.

۹۸- Ibid, p. 89.

همان‌گونه که در بالا ذکر شد، دغدغه اصلی مارکس این بود که آیا بخش‌های انترناسیونال قادرند از عهده وظیفه تاریخی خود برآیند یا نه. هر بار که کارگران فرانسه با سنن پرودونیستی قطع رابطه می‌کردند، مارکس آن را به عنوان دست‌آوردی مهم قلمداد می‌نمود. او در ۱۸ مه ۱۸۷۰، به انگلس نوشت:

اعضای انترناسیونال در فرانسه، جلوی چشمان دولت فرانسه، تفاوت بین یک انجمن سیاسی مخفی و یک اتحادیه کارگری واقعی را آشکار ساختند. دولت موفق نشده بود همه اعضای کمیته‌های پاریس، لیون، روئن، مارسی و سایر کمیته‌ها (که برخی از آن‌ها به سوئیس و بلژیک فرار کردند) را پشت درهای زندان محبوس نماید، زیرا که کمیته‌های جدید، از نظر تعداد دو برابر قوی‌تر بودند، و در روزنامه‌هایشان اعلام موجودیت نمودند که به عنوان جانشین‌های کمیته‌های قدیمی انجام وظیفه خواهند کرد، جسورترین و آشتی ناپذیرترین بیانی‌ها را صادر نمودند، و آدرس‌های منازل‌شان را نیز منتشر کردند. درنهایت، دولت فرانسه همان‌کاری را انجام داد که مدت‌ها قبل آرزو می‌کردیم، یعنی مسئله سیاسی - امپراتوری یا جمهوری - را به مسئله مرگ یا زندگی برای طبقه کارگر تبدیل نمود.^{۹۹}

با شروع جنگ فرانسه و پروس در ۱۹ ژوئیه ۱۸۷۰ - شرایط به نقطه بحرانی خود رسید. از همان روزهای نخست جنگ، موج سریعاً در حال رشد جنبش کارگری به یکباره فرونشست، اما با این حال، این جنبش درهم شکسته نشد.

شماری از سازمان‌های طبقه کارگر آلمان و فرانسه علیه جنگ موضع‌گیری کردند. نشریه ریویل (Reveil) خطاب به «کارگران همه کشورها» بیانی‌ای علیه جنگ صادر نمود. سه روز پس از اعلان جنگ، در ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۰، بخش انترناسیونال در نویی-سور-سین (-Neuilly-sur-Seine) فراخوانی منتشر نمود که در آن علیه جنگ شدیداً اعتراض شده بود: آیا این فقط یک جنگ است؟ خیر! آیا این یک جنگ میهنی است؟ خیر! این فقط یک جنگ دودمانی است. بنام بشریت، دموکراسی و منافع واقعی فرانسه، ما کاملاً و قاطعانه به اعتراض انترناسیونال علیه جنگ وفاداریم.^{۱۰۰}

شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۳ ژوئیه، فراخوانی علیه جنگ صادر نمود. این بیانی‌ه که مارکس نوشته بود، ناپلئون و بیسمارک را محکوم نموده و سازمان دهندگان جنگ فرانسه و پروس را افشا می‌کرد. این بیانی‌ه حاوی یک عبارت پیش‌گویانه بود: جنگ لویی بناپارت با پروس هرچه که باشد، ناقوس مرگ امپراتوری دوم در پاریس را بصدا درآورده است.^{۱۰۱}

این پیش‌گویی مارکس خیلی زود تحقق یافت. در آغاز سپتامبر ۱۸۷۰، ناپلئون و ارتش وی در سدان (Sedan) تسلیم شدند و در ۴ سپتامبر انقلاب شد. به گفته مارکس، «دولت دفاع ملی» که

۹۹- Marx and Engels, Complete Works (German edition), Part III, Vol. 4, p. 330.

۱۰۰- First Appeal of the General Council in Connection with the Franco-Prussian War. Marx and Engels, Selected Works.

۱۰۱- Ibid.

متشکل از «باند وکلای جاه طلب» بود، در آن روز توسط یک هیئت نمایندگی از بخش‌های انترناسیونال پاریس و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری مورد بازدید قرار گرفت. هیئتی که در واقع نماینده طبقه کارگر پاریس بود. این هیئت برنامه‌ای را به دولت دفاع ملی پیشنهاد نمود که میزان اعتماد پرولتاریای پاریس و درجه حمایتش از دولت جدید بستگی به پذیرش آن داشت. مهم‌ترین مطالبات این برنامه عبارت بود از:

اداره شهر پاریس به مردم واگذار شود، تا سازمان‌دهی گارد ملی و همچنین قضات را از صفوف خود انتخاب نمایند؛ آزادی کامل مطبوعات برقرار گردد، عفو عمومی اعلام شود و جدایی کلیسا از دولت تضمین گردد. اما باندی که قدرت را بدست گرفته بود (تیرز (Thiers)، ژول فاور (Jules Favre) و سایرین)، پاسخ مبهمی به این مطالبات دادند. کارگران جهت پاسخ به این امر بلافاصله برای نظارت بر کارهای دولت یک کمیته هوشیاری تشکیل دادند. دولت دفاع ملی و پرولتاریای پاریس از همان نخست نشان دادند که به هم اعتماد ندارند. غریزه طبقاتی کارگران به آن‌ها می‌گفت که با یک دولت خائن ملی طرف‌اند که از کارگران هزاران بار بیشتر از پروسی‌ها می‌ترسد. در ۹ سپتامبر، انجمن کارگران انترناسیونال فراخوان جدیدی صادر نمود که در آن مقاصد امپریالیستی پروس را که پشت واژه «امنیت» (چه واژه مدرنی!) - الف. لام) مخفی شده بود، افشاء کرد و جمهوری تیرز، ژول فاور و سایر کارگزاران بورژوازی فرانسه را به خوبی توصیف نمود.

مارکس نوشت که این جمهوری، سلطنت را سرنگون نکرد، بلکه به سادگی صندلی خالی را اشغال نمود. ... این جمهوری نه فقط انبوهی از خرابی‌ها، بلکه ترس از طبقه کارگر را هم از امپراتوری به ارث برده است.

ظرف چند ماه، این توصیف عالی مارکس از جمهوری تیرز (Thiers) به اثبات رسید. اما مارکس در آن زمان و چندین روز پس از سرنگونی ناپلئون، براین باور بود که کارگران باید از سرنگونی دولت ۴ سپتامبر اجتناب کنند. مارکس نوشت:

«هر تلاشی جهت سرنگونی دولت جدید، در لحظه‌ای که دشمن عملاً آماده و در آستانه دروازه‌های پاریس است، دیوانگی ناشی از یأس است». علی‌رغم این وضعیت، بلانکیست‌ها در ۸ و ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰، و ۲۹ ژانویه ۱۸۷۱ سعی کردند تا دولت را سرنگون کنند، ولی شکست خوردند - زیرا از طرف توده‌های جمعیت پاریس حمایت نشدند. فقط هنگامی که خیانت دولت مسلم شد، موقعی که دولت تلاش نمود گارد ملی را خلع سلاح نماید، توده‌های زحمتکش قیام نمودند - و «انقلاب باشکوه کارگران، حکومت بی‌مانعی را در پاریس اعمال نمود» (مارکس). کمون پاریس، این پیشگام سرزمین شوراها، علی‌رغم رشادت‌ها و فداکاری‌های شگفت‌انگیز، فقط دو ماه طول کشید. کمون در زیر ضربات ارتجاع متحد، و جبهه متحد «دشمنان موروئی» که تا همین دیروز با هم می‌جنگیدند، فروپاشید: علت سقوط کمون این بود که بلانکیست‌ها و پرودونیست‌ها که کمون را رهبری می‌کردند، سرگردان بودند و قاطعیت و عزم لازم را در آن لحظه سرنوشت‌ساز از خود نشان ندادند. دلایل خوبی جهت پیشنهادها مکرر

کمون به تیرز برای معاوضه کاردینال دوربویس (Dorbois) با بلانکی وجود داشت، اما تیرز نپذیرفت و گفت که این به معنای بخشیدن گُل سپاه ارتش به پاریس شورشی است. مارکس نوشت: «تیرز از این ایده امتناع نمود، زیرا که می‌دانست بلانکی کمون را سروسامان می‌دهد.» زمانی که کمون اعلام شد، مارکس بی‌درنگ از دولت کارگری دفاع نمود. اگرچه که مخالف تصرف زود هنگام قدرت بود، اما بحث و جدل نکرد، اخلاق‌گرا شد؛ وی نه فقط یک قیام، بلکه همچنین طبقه کارگر را در قدرت می‌دید، و وظیفه یک انقلابی را نه استدلال، بلکه در یاری نمودن به کمون می‌دانست. در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱، مارکس در نامه‌ای به کوگلمان (Kugelmann)، با شور و شوق درباره شجاعت کموناردها نوشت، «پرولترها آماده هر فداکاری و فتح آسمان‌ها هستند»، و از آن‌ها بدلیل فقدان قاطعیت انتقاد نمود و گفت، «اگر پرولترها شکست بخورند، مقصر فقط دل‌رحمی خودشان خواهد بود.» مارکس ضعف‌های کمون را می‌دید، ضعف‌هایی که به آسانی با پند و اندرز برطرف شدنی نبود. انترناسیونال نمی‌توانست چیزی را که کمون نداشت، برایش فراهم کند.

کمون در هم شکسته شد، و «نظم» بر روی استخوان‌های ده‌هزار پرولتر جان فشانده برقرار شد. انترناسیونال اول بیانیه‌ای در ارتباط با جنگ داخلی در فرانسه صادر نمود. مارکس در این سند نفرت بی‌کران خود را نسبت به استثمارگران آشکار نمود، و شور و شوق یک انقلابی بزرگ را به نمایش گذارد. این سند فقط یک بیانیه نیست، بلکه سندی سیاسی است که راه مبارزه طبقه کارگر جهت برپائی دیکتاتوری‌اش را روشن می‌کند. مارکس به کمون به نوع جدیدی از دولت می‌نگریست، که تولدش با نابودی نظم کهنه گره خورده است. «کمون نباید یک نهاد پارلمانی، بلکه یک ارگان پرولتری باشد.» این اندیشه کاملاً مشخص می‌کند که ایده نابودی دولت کهنه و آفرینش نوع نوینی از دولت، نه فقط مبنای اثر تئوریک لنین (دولت و انقلاب)، بلکه شالوده فعالیت‌های عملی در ساخت اتحاد جماهیر شوروی نیز بود.

مارکس می‌دانست که نمی‌توان از دولتی که فقط دو ماه در قدرت بوده، توقع زیادی داشت. از این‌رو، علیه کسانی که سعی در تحقیر کمون داشتند یا (متعاقب پایان آن) درباره شکست اجتناب ناپذیرش صحبت می‌کردند، با تندى به جدل برخاست. مارکس نوشت، دست‌آورد اجتماعی بزرگ کمون، وجود خود آن، و فعالیتش بود. اقدامات جداگانه‌ای که کمون انجام داد، فقط می‌توانست نشان‌دهنده مسیری باشد که حکومت مردم توسط خودشان تکامل یابد.

مارکس در پاسخ به نامه کوگلمان، که نوشته بود کمون هیچ شانسی برای پیروزی نداشت و تحت چنان موقعیتی اصلاً نباید شروع می‌شد (یادآوری سخنان پلخانف در باره قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو: "نباید دست به اسلحه برد!")، در ۱۷ آوریل ۱۸۷۱ نوشت:

در واقع، تاریخ جهان بسیار آسان می‌بود، اگر قرار می‌شد که مبارزه فقط در شرایطی شروع شود که شانس پیروزی تضمین شده باشد... علی‌رغم نتایج فوری، نقطه عزیمت تازه‌ای با اهمیت تاریخی - جهانی به دست آمده است.^{۱۰۲}

پرولتاریای پاریس جهت تلاش در راه ایجاد دولت کارگری خود هزینه بسیار سنگینی پرداخت. سرکوب کمون، طبقه کارگر را چنان بخاک و خون کشید که تا مدتی از سیاست کناره گرفت. نخست، بخش‌های فرانسوی انترناسیونال سرکوب و قلع و قمع شد، و سرانجام در سال ۱۸۷۲ با دستور ویژه‌ای منحل گردید. در آن زمان، میانه‌روها از هر رنگ و قماش، که از ترس انقلاب، صفوف انترناسیونال را ترک نموده و در جریان کمون، سیاست انتظار را پیشه کرده بودند، در میان کارگران شروع به فعالیت نمودند. باربرت (Barberet) "کلوپ اتحادیه کارگری" را بنیان نهاد. هدف این کلوپ "تحقق هم‌آهنگی و عدالت از راه آموزش" و قانع ساختن افکار عمومی نسبت به "مُدارای کارگران در احقاق حقوقشان بود." ۱۰۳

علی‌رغم تضییقات و اعمار فشار به این کلوپ‌ها و انجمن‌های بی‌خطر، آن‌ها رشد نمودند و تکثیر یافتند و کارگران دوباره شروع به شرکت در تظاهرات انترناسیونال نمودند. در سال ۱۸۷۵ در فرانسه، ۱۳۵ اتحادیه کارگری وجود داشت که از پیش شروع به بحث درباره برگزاری یک کنگره کارگری کرده بودند. نخستین کنگره کارگران با برنامه‌ای بسیار محدود در سال ۱۸۷۶ در پاریس برگزار شد. به عنوان پادزهری به ایده‌ها و شعارهای انقلابی کمون، مسائل مطرح شده در این کنگره پیرامون همیاری متقابل، انجمن‌های صنعتی و غیره بود. نمایندگان کنگره حتی به فکرشان خطور نکرد که برای سرنگونی نظم بورژوایی برنامه‌ریزی کنند؛ آن‌ها فقط خواهان رفم و بهبود نظم موجود؛ و «تعادل روابط بین سرمایه و کار، هم در تولید و هم در مصرف» بودند، و همزمان، جنگ داخلی و اعتصابات را محکوم نمودند، زیرا که از نظر آن‌ها «اعتصابات به سرمایه‌دارها ضربه می‌زند و فقرا را نابود می‌کند.» ۱۰۴

کنگره بعدی کارگران در لیون (Lyons)، در سال ۱۸۷۷ برگزار شد. در آنجا نشانه‌هایی از روحيات تازه مشاهده می‌شد. سخنرانی‌های آنارشیست‌ها و اشتراکی‌ها شنیده شد. با این حال، بیشتر نمایندگان موضع مُدارا داشتند.

در کنگره مارسی در سال ۱۸۷۹، کُلاً فضای متفاوتی حاکم بود. در این جا آشکار بود که پس از سقوط کمون پاریس، طبقه کارگر مجدداً شروع به بازیابی نیروهایش کرده است. تأثیر نشریه مارکسیستی برابری (Egalité) که ژول گسده در سال ۱۸۷۷ تأسیس نموده بود، کاملاً محسوس بود. لومبارد (Lombard)، دبیر کمیته سازمان‌دهی برگزاری کنگره مارسی، پیشنهاد نمود که این کنگره «کنگره کارگران سوسیالیست فرانسه» نامیده شود. این پیشنهاد به اتفاق آرا پذیرفته شد. سخنرانان علناً علیه لویی بلان و تئوری‌هایش موضع گرفتند. در حالی که کنگره کارگران پاریسی حتی حاضر نشد چیزی از کموناردها بشنوند، کنگره مارسی پاسخ زیر را به عنوان پیام تبریک تبعیدیان لندن ارسال نمود:

۱۰۳- Ferdinand Pelloutier, History of the Labour Exchange, 1921.

۱۰۴- See Leon Blum, Congresses of French Workers and Socialists in France, 1876—1900 (Russian edition), Moscow, 1906, pp. 7—8.

حمایت شما، همه اعضای کنگره کارگران سوسیالیست مارسی را خشنود نموده است. نمایندگانی که در این جا جمع شده‌اند، یکبار دیگر اعلام می‌کنند به اصولی وفادارند که شما به خاطرشان مبارزه کرده و رنج برده‌اید.^{۱۰۵}

این کنگره به عنوان نقطه آغازی جهت رنسانس جنبش سیاسی عمل کرد، زیرا که در این کنگره یک حزب کارگری بنیان گذاشته شد که عناصر گوناگونی را جذب نمود. مارکس در تدوین برنامه این حزب کارگری نقش بسیار فعالی داشت. انگلس در ۲۵ اکتبر ۱۸۸۱ در نامه‌ای به برنشتاین دقیقاً و همه جانبه توضیح داد که چگونه مارکس در حضور لافارگ (Lafargue) و خودش، نکات بنیادین برنامه را به گسده دیکته نمود. مهم‌ترین نکته تأیید شده توسط مارکس در این برنامه چیست؟ بنویت مالون (Benoit Malon) و حامیانش با شور و شوق مخالف چه چیزی بودند؟ نکات اصلی برنامه این چنین است:

از آن جایی که رهایی طبقه مولد همزمان به معنای رهایی همه مردم، صرف‌نظر از جنسیت یا نژاد نیز می‌باشد؛ و

از آن جایی که مولدان فقط زمانی می‌توانند آزاد باشند که مالک ابزار تولید باشند؛ و

از آن جایی که ابزار تولید فقط به دو شکل می‌تواند متعلق به طبقه تولید کننده باشد:

۱- شکل مالکیت فردی، که هرگز بطورکلی وجود نداشته است، و هر چه بیشتر توسط پیشرفت صنعتی ناپدید می‌شود؛

۲- شکل مالکیت اشتراکی، که عناصر مادی و معنوی آن توسط تکامل خود جامعه کاپیتالیستی پدید می‌آید؛ و

از آن جایی که فقط شکل دوم می‌تواند نتیجه مبارزه طبقه کارگر متشکل باشد، و

از آن جایی که تمام ابزارهای موجود و در دسترس پرولتاریا باید جهت تحقق این سازمان‌دهی، از جمله حق رأی عمومی، به کار گرفته شود، که به لطف آن، از سلاخی که قبلاً جهت فریب بود به سلاخی جهت رهایی تبدیل شود،

بنابراین کارگران سوسیالیست فرانسوی، که هدفشان از فعالیت اقتصادی جهت اجتماعی کردن همه ابزارهای تولیدست، تصمیم گرفتند که در انتخابات به عنوان ابزاری جهت سازمان‌دهی و مبارزه شرکت نمایند ...

در آن زمان موضوع انتخابات برای جنبش کارگری فرانسه، یک مسئله جدی بود. از یک طرف افکار ضد پارلمانی و غیرسیاسی در میان کارگران قوی بود، و از طرفی دیگر، بسیاری، از قدرت نجات بخش صندوق رأی و امکان رهایی طبقه کارگر از راه صلح آمیز تصورات اغراق آمیزی داشتند. از این‌رو، برنامه حزب کارگران فصل ویژه‌ای به نقش کارزارهای انتخاباتی در مبارزات طبقاتی عمومی پرولتاریا اختصاص داده بود. در این مورد در برنامه چنین آمده است:

نظر به این که محرومیت از آزادی سیاسی مانعی بر سر راه آموزش اجتماعی مردم و رهایی

^{۱۰۵}- Ibid., p. 23, and Ferdinand Pelloutier, History of the Labour Exchange.

اقتصادی پرولتارست؛ ... و باتوجه به این که فعالیت سیاسی به عنوان ابزاری جهت تبلیغات سودمندست و کارزار انتخاباتی بدون شک میدانی جهت مبارزه است که نباید از آن گریخت، کنگره تصمیمات اتخاذ شده در این زمینه توسط کنگره‌های سوسیالیستی، ناسیونالیستی و انترناسیونالیستی را تأیید می‌کند و اعلام می‌نماید:

- ۱- این که رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آن‌ها جدایی ناپذیرست؛
- ۲- این که امتناع از فعالیت سیاسی منجر به نتایج فاجعه باری می‌شود؛
- ۳- این که تنها ابزار رهایی طبقه کارگر انقلابست، و این انقلاب فقط به وسیله طبقه کارگر سازمان‌یافته امکان‌پذیرست.

البته در ادامه، برنامه‌های سیاسی و اقتصادی دنبال می‌شود، که شامل مطالباتی جهت لغو همه موانع سیاسی بر سر راه رشد جنبش کارگری، مطالباتی در ارتباط با ساعت کاری، دستمزد، لغو مالیات‌های غیرمستقیم و غیره می‌باشد. لازم به یادآوری است که این برنامه نسبت به برنامه گوتای (Gotha) سوسیال دموکراسی آلمان در سال ۱۸۷۵ از سطح بالاتری برخوردار بود. بهرحال، این برنامه نیز، آنگونه که باید می‌بود، نبود. انگلس در نامه‌ای به تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۸۸۱ به برنشتان نوشت:

گسده پافشاری می‌کرد که چرنیاتش درباره حداقل دستمزد، و غیره در برنامه گنجانده شود، و نظر به این واقعیت که فرانسوی‌ها و نه ما، مسئول این امر بودند، بالاخره ما هم تسلیم وی شدیم، گرچه که وی (مارکس) به پوچی تئوریک این موضوع اذعان داشت.^{۱۰۶}

حزب کارگران که با کمک سیاسی و تشکیلاتی مستقیم مارکس و انگلس بنیان‌گذاری شد، به میدانی جهت جدال‌های سخت بین مارکسیست‌ها و امکان‌گراها به رهبری بنوا مالون تبدیل شد. این مبارزه پیرامون مسائل مهم اصولی ادامه یافت: سوسیالیسم پارلمانی یا سوسیالیسم انقلابی؟ همکاری طبقاتی یا مبارزه طبقاتی؟ از طرفی دیگر، بلانکیست‌ها، برهبری وایلانت، حزب خودشان را بنیان نهادند، و درنهایت دیدگاه‌های ضد مارکسیستی در اتحادیه‌های کارگری، جایی که اندیشه‌های پرودونیستی - باکونینیستی کاملاً رواج داشت، تقویت گردید.

مارکس پی‌گیرانه کارهای گسده، لافارگ و حزب کارگران را دنبال می‌کرد، و از سفرش به پاریس در اوایل سال ۱۸۸۲ استفاده نمود تا با زندگی درونی جنبش سوسیالیستی و اتحادیه‌ای فرانسه آشنا گردد. مارکس در چندین نامه به انگلس، نظرش را درباره سیاست و تاکتیک‌های گسده، لافارگ، و رهبران حزب کارگران ابراز نمود. مارکس با آن که برای لافارگ و گسده احترام زیادی قائل بود، اما لافارک و دامادش را بخاطر گرایش به هیاهو درباره آنارشیزم‌ها بشدت نقد نمود، و اظهار داشت که او، لافارک، در یکی از مقاله‌هایش، فوریه را کمونیست نامیده و نمی‌داند چگونه از این وضعیت رها گردد، او خودش را با «رجزخوانی کودکانه از کارهای ترسناکی که در انقلاب آتی انجام می‌دهد» مشغول ساخته است و این که لافارک «در پیش‌گویی‌هایش زیاده‌روی می‌کند»، و غیره. مارکس بویژه از شیوه مبارزه

لافارگ علیه باکونین ناراضی بود، زیرا که لافارگ در همان حال پلاتفرم باکونین را پذیرفته بود. مارکس در نامه ۱۱ نوامبر ۱۸۸۲ به انگلس فریاد زد: لانژه (Longet) - واپسین پرودونیست؛ لافارگ - واپسین باکونینیست، «بروند به جهنم!»^{۱۰۷} مارکس از همان ابتدا نگران وضعیت تشکلهای سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری فرانسه بود.

مارکس درباره «سندیکاهای پاریس» [در ۲۷ نوامبر ۱۸۸۲، به انگلس نوشت]، در طول اقامتم در پاریس از پارسی‌های بی‌طرف پرس و جو کردم، و متوجه شدم که احتمالاً این سندیکاها باید خیلی بدتر از اتحادیه‌های کارگری لندن باشند.^{۱۰۸}

مبارزه در حزب کارگران، بین مارکسیست‌ها و ضد مارکسیست‌ها بیش از پیش حاد می‌شد. مالون و بروس، همه عناصر اپورتونیست را رهبری می‌کردند. در کنگره حزب کارگران در سال ۱۸۸۲، همه افراد جناح مارکسیستی اخراج شدند. این انشعاب برای مارکس و انگلس غیرمنتظره نبود. انگلس در ۲۸ اکتبر ۱۸۸۲ به بیل (Bebel) نوشت:

در فرانسه، انشعابی که مدت‌ها انتظارش می‌رفت، بوقوع پیوست. هنگام سازمان‌دهی حزب، به سختی می‌شد از همکاری آغازین بین گسده، لافارگ با مالون و بروس، پرهیز نمود؛ با این حال، مارکس و من هرگز هیچ توهمی نسبت به سرشت پایدار این اتحاد نداشتیم. خالصانه، اختلافات صرفاً بر سر اصول است؛ آیا مبارزه باید به صورت یک مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی انجام گیرد، یا به سبک دل‌خواه اپورتونیستی (یا اگر بزبان سوسیالیستی بگوییم، به شیوه مطلوب امکان‌گرایی)، هرجایی که امکان کسب آرای بیشتر و هواداران بیشتر وجود داشته باشد، خصلت طبقاتی جنبش و برنامه را حذف نمود؟ مالون و بروس، حامی حذف خصلت طبقاتی جنبش و برنامه بودند؛ در نتیجه، آن‌ها خصلت طبقاتی پرولتاری جنبش را فدا نمودند و انشعاب را اجتناب‌ناپذیر ساختند. بنابراین، رشد پرولتاریا در همه کشورها ناشی از مبارزات درونیست، و فرانسه، جایی که برای نخستین بار یک حزب کارگری، سازمان‌دهی شده است، نیز از این امر مستثنی نیست.^{۱۰۹}

بنوا مالون به اتحادیه‌های کارگری نزدیک شد و کوشید آن‌ها را متقاعد سازد تا بلوکی علیه مارکسیست‌ها تشکیل دهند. در ۲۳ نوامبر ۱۸۸۲، انگلس به مارکس نوشت:

آشکارست که مالون و شرکاء دقیقاً جهت جلب رضایت اتحادیه‌های کارگری، برنامه و گُل گذشته جنبش را از زمان کنگره مارسی قربانی نموده‌اند. آنچه که قدرت مالون بنظر می‌رسد، در واقع ضعف وی است. البته کسی که برنامه خود را تا سطح پیش پا افتاده‌ترین اتحادیه‌های کارگری پائین بیاورد، به سادگی می‌تواند «حامیان زیادی» داشته باشد.^{۱۱۰}

بدین‌سان در سال ۱۸۸۲، یک حزب مارکسیستی در فرانسه ایجاد شد. اما هنگامی که با فعالیت‌های مارکسیسم فرانسوی از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۱۴ آشنا شویم، این نتیجه چندان

۱۰۷- Marx and Engels, Complete Works (German edition), Part III, Vol. 4, pp. 524-25

۱۰۸- Ibid., p. 569.

۱۰۹- Archives 1 (VI), Marx-Engels-Lenin Institute, Moscow.

۱۱۰- Marx and Engels, Complete Works (German edition), Part III, Vol. 4, pp. 574-75.

خوش‌آیند نیست. بی‌تردید گسده مدتی انقلابی بود، اما مارکسیسم وی همیشه سرشتی ناسیونالیستی داشت. غالباً از مارکس و انگلس نقل‌قول می‌شد، اما مارکسیسم در فرانسه با وجود این که حزب کارگران تعدادی نماینده در پارلمان و مقداری نفوذ بر توده‌ها داشت، به یک نیروی بزرگ توسعه نیافت. مارکسیسم فرانسوی از یک افراطگرایی به افراطگرایی دیگری می‌لغزید. بی‌تردید گسده بهترین مارکسیست فرانسه بود؛ اما با این حال، مارکسیسم وی همیشه بر پایه آموزه‌های واقعی مارکس استوار نبود: مارکسیسم گسده همیشه آمیخته با مطالب زیادی بود که خودش به آن افزوده بود. این موضوع به روشنی طی جنگ جهانی ثابت شد، وقتی که مارکسیسم فرانسوی، در ترکیب افرادی مانند گسده، براکه و دیگران، جنگ غارت‌گران (امپریالیستی - م) را به عنوان جنگ نهایی، به عنوان نبرد دموکراسی علیه میلیتاریسم تقدیس نمودند. از این‌رو، مارکسیسم فرانسوی تحریف شده بود، چون که نتوانست از این آزمون تاریخی سربلند بیرون بیاید. این حقیقت دارد که همه گروه‌های سوسیالیستی، آنارشیستی، و آنارکوسندیکالیستی در سال ۱۹۱۴ ورشکسته شدند، اما این امر به هیچ‌وجه از اهمیت این واقعیت نمی‌کاهد که تنها سازمان مارکسیستی فرانسه در آن زمان، دست در دست سرسخت‌ترین دشمنان طبقه کارگر گذاشت، و از امپریالیسم فرانسه دفاع نمود. این امر را چگونه می‌توان توضیح داد؟ این واقعیت دارد که مارکسیسم فرانسوی مانند همه گرایش‌های سوسیالیستی و آنارشیستی فرانسه، گرفتار عذاب استثنائگرایی (exceptionalism) بود. سوسیالیست‌های فرانسوی خودشان را وارثان «انقلاب کبیر» در نظر می‌گرفتند و همیشه بر این باور بودند که فرانسه مرکز تاریخ جهان است. مارکسیسم فرانسوی، همپای رشد امپریالیسم فرانسه، بیش از پیش ناسیونالیستی گشت، یعنی دیگر مارکسیسم واقعی نبود. اختگی این مارکسیسم، روح انقلابی آن را گرفت، همین اتفاق نیز تحت تأثیر همان علل در آلمان رویداد، عللی که مارکس و انگلس مدت‌ها قبل از جنگ جهانی نسبت به آن‌ها هشدار داده بودند. مارکسیست‌های فرانسوی و آلمانی در همان‌روزی ورشکسته شدند که در یک پوسته میهن‌پرستانه لغزیرند؛ مارکسیسم فرانسوی ناسیونالیست شد. هر جا که ناسیونالیسم (منافع ملی) جایگزین مبارزه طبقاتی (منافع انترناسیونالیستی) گردد، دیگر نمی‌تواند سخنی از مارکسیسم در میان باشد.

آیا جنگ باعث ورشکستگی مارکسیسم شد؟ نه. جنگ مفاسدی را نمایان ساخت که در احزاب مارکسیستی رخنه کرده بود و نشان داد که این تبلیغات ناسیونالیستی است که زیر پرچم مارکسیسم صورت می‌گیرد. این مارکسیسم نبود که ورشکسته شد، بلکه شبه مارکسیسم بود که علناً در همه کشورها نوکر بورژوازی امپریالیستی از آب درآمد. در حالی که شبه مارکسیسم و همه گروه‌های ضد مارکسیستی شکست خوردند، حزبی که سنت‌های مارکس را پاس داشت و کادرهای خود را بر مبنای مارکسیسم انقلابی پرورش داد، یعنی حزب لنین، در عمل ثابت نمود که مارکسیسم انقلابی چیست.

تاریخ مسیر مستقیمی ندارد؛ جزر و مدها، فراز و نشیب‌ها، وقفه‌ها و صعودهای طوفانی خود را دارد. پرولتاریای فرانسه از دل شکست مارکسیسم رسمی و آنارکو - سندیکالیسم به نقطه‌ای

رسید که بتواند حزب واقعی مارکسیسم انقلابی را تأسیس کند. این حزب در مبارزه با خیانت وارثان مارکس به مارکسیسم واقعی، رشد و تکامل یافت و از دل طرد انقلابی مفاصدی که در مارکسیسم فرانسوی پیش از جنگ مشاهده می‌شد سربرآورد؛ در مبارزه با وارثان پرودون، مالون، بروس، ژورس و گسده رشد کرد؛ و در مبارزه علیه دموکراسی دروغین فرانسه، که با زیرکی اهداف امپریالیستی خود را پشت پرده عرفان انقلابی - تاریخی پنهان می‌کرد، نیرو گرفت. حزب کمونیست فرانسه تنها ادامه دهنده آموزه‌های انقلابی مارکس است، زیرا خارج از حزب کمونیست، مارکسیسم انقلابی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.

مارکس و آمریکا

اگر بر آن بودیم که بر بستر سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، کشوری جهت رشد و گسترش سرمایه‌داری بنا کنیم، چنین کشوری از لحاظ ویژگی‌ها و ابعادش هیچ تفاوتی با آمریکا نداشت.^{۱۱۱}

ورنر سومبارت (Sombart) این سرزمین موعود کاپیتالیستی را چنین توصیف نمود. در زمانی که مارکس در صحنه سیاست ظاهر شد، آمریکا توده‌های عظیمی از مهاجران اروپایی را بلعیده بود. موج خروشان مهاجرت به این کشور پهناور نه تنها کاهش نیافت، بلکه بطور دائمی رشد نمود و صنعت‌گرانی را از ملیت‌ها و اقشار اجتماعی جدیدی جذب نمود. این امر افرادی را جذب کرد که بابکارگیری ماشین‌آلات، بیکار شده و مجبور به ترک صنایع نوپا شده بودند. از جمله دهقانان پرولتریزه شده و عناصر کثیری از خرده بورژوازی شهری جذب آمریکا شدند. متعاقب شکست انقلاب در آلمان، اتریش و فرانسه در سال ۱۸۴۸، مهاجرت به ابعاد عظیمی رسید. در نتیجه، بین سال‌های ۱۷۹۰ تا ۱۸۴۵، یک میلیون نفر، و از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۵، سه میلیون نفر در آمریکا سکونت گزیدند. در واقع اکثر قریب به اتفاق مهاجران از سال ۱۸۴۸ به آمریکا کوچ نمودند.^{۱۱۲} این ساختار اقتصادی بدون وقفه آمریکا - کاپیتالیستی ناب، براساس کار «آزاد» در شمال و برده داری در جنوب - اثر ویژه‌ای بر جنبش کارگری آمریکا داشت.

مارکس در کتاب هیجدهم برومر موقعیت ویژه و روابط طبقاتی تکامل نیافته آمریکا طی نیمه اول قرن نوزدهم را چنین تعریف نمود:

در ایالات متحده آمریکا شمالی، جایی که طبقات، هرچند وجود دارند، هنوز شکل ثابت و استواری نیافته‌اند، بلکه در حرکتی پیوسته عناصر خود را دگرگون می‌کنند و به یکدیگر انتقال می‌دهند؛ جایی که وسایل مدرن تولید، به جای آنکه همراه با مازاد دائمی جمعیت، ارتشی از کارگران بیکار پدید آورند، برعکس کمبود نسبی نیروی کار را جبران می‌کنند؛ و سرانجام جایی که جنبش پرشور و جوان عصر، که خود را وقف آفرینش یک جهان مادی نو کرده

۱۱۱- Werner Sombart, Outline of History of Development of the North American Prol

۱۱۲- A. Bimba, History of the American Labour Movement (1930).

است، نه فرصت یافته و نه ضرورت داشته است که با جهان ارواح گذشته تسویه حساب کند، در آنجا این قدرتِ شبح‌وارِ سنت‌های گذشته وجود ندارد...^{۱۱۳}

این روابط طبقاتی نامتمایز، بستر مطلوبی برای کسانی بود که «باصطلاح، پشت سر جامعه، بصورت خصوصی، در حصار تنگ شرایط زندگی موجود به دنبال رهایی پرولتاریا بودند.»^{۱۱۴} خاک بکر و پهناور آمریکا، توجه اتوپيست‌های اروپایی را جلب نمود؛ آن‌ها امیدوار بودند جوامع خودشان را در این سرزمین موعود برپا کنند. در سال ۱۸۲۴، رابرت اوون به آمریکا رفت، زمین وسیعی خرید و شروع به سازمان‌دهی جوامع ایده‌آل خود نمود، جایی که انتظار می‌رفت کارگران و کاپیتالیست‌های گناهکار و حریص، از گذشته خود توبه کرده، و بصورت مسالمت‌آمیز در کنار هم زندگی کنند. وی با کمک انسان‌های خیرخواه، جامعه بهار زرد را در سال ۱۸۲۵ برپا نمود، سپس «هارمونی نوین»، «ناشوبا» (Nashoba)، «کندل» (Kendel) و جوامع دیگر را سازماندهی کرد.

جوامع فوریری (Fourier) در نیمه اول قرن نوزدهم در ایالت‌های ماساچوست، نیویورک، نیوجرسی، پنسیلوانیا، اوهایو، ایلینوی (Illinois)، ایندیانا، ویسکانسین و مینه‌سوتا پدیدار گشت. سازمان‌دهندگان این جوامع- آلبرت بریسیبن (Albert Brisbane)، هوریس گرلی (Greeley Horace) و سایرین، فالانکس‌های (phalanxes) خاصی مطابق با طرح فوریر ساختند؛ اما، درست همانند جوامع ساخته شده توسط حامیان رابرت اوون، هیچ نتیجه مثبتی نداشت. برای نمونه، بهترین جوامع، فالانکس آمریکای شمالی، معروف به مزرعه بروک، گروه پنسیلوانیا، گروه نیویورک و سایرین، فقط روئیدند و در نهایت متلاشی شدند. جوامع ایکاریایی (Icarian)، که توسط حامیان کمونیست تخیلی اتین کابت (Etienne Cabet) سازمان‌دهی شده بودند، نیز سرنوشت مشابهی داشت.^{۱۱۵} این روند ثابت کرد که آمریکا برای ایجاد سیستم کاپیتالیستی سرزمینی موعود، اما برای آزمودن اجتماعی سوسیالیسم تخیلی، سرزمینی خشن و بی‌رحم است.

مبتکران و پیشگامان ایجاد جوامع سوسیالیستی در خاک آمریکا، چه کسانی بودند که فارغ و رها از هرگونه فنودالیسم به نظر می‌رسیدند؟ آن‌ها پیروان سوسیالیست‌های تخیلی اروپا بودند که از انقلابات مأیوس شده و خارج از مبارزه طبقاتی، راه‌هایی را جهت حل مشکلات اجتماعی جستجو می‌کردند. مارکس برای سوسیالیست‌های تخیلی، نه به دلیل اتوپیسیم آن‌ها، بلکه به خاطر سوسیالیسم آن‌ها ارزش زیادی قائل بود. مارکس آن‌ها را به عنوان پیشگامان سوسیالیسم انتقادی - ماتریالیستی در نظر می‌گرفت، اما نسبت به کمونیست‌های تخیلی مانند وایتلینگ که سعی می‌کرد سوسیالیسم تخیلی را ده‌ها سال پس از مرگ آن دوباره احیا نماید، بی‌رحم بود. وایتلینگ که نخست پیرو مارکس بود، خود را عقل کل و بنیان‌گذار مکتب ویژه‌ای معرفی

۱۱۳- The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte (French edition), Paris, 1928, p. 33.

۱۱۴- Ibid., p. 32.

۱۱۵- Morris Hillquit, History of Socialism in the United States, Funk & Wagnails, 1906.

کرد. کتاب اصلی وایتلینگ، ضمانت‌هایی برای هماهنگی و آزادی و فراخوانی کمونیستی و احساساتی جهت خداحافظی با زندگی به سبک و سیاق گذشته، و شروعی برای زندگی جدید بود. وی متعاقب ورود به آمریکا در دهه ۱۸۴۰، شروع به کار سازمانی، عمدتاً در میان مهاجران آلمانی نمود، خود و آموزش‌هایش را علیه مارکس و مارکسیسم بکار گرفت. اوج فعالیت‌های وایتلینگ در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۰ بود. وایتلینگ موفق شد که بخش قابل‌توجهی از کارگران آلمانی را دور خود جمع نماید؛ با این حال، کوشش وی جهت ایجاد مکتب و فلسفه‌ای آشفته نه فقط منجر به جدایی از مارکس، بلکه همچنین جدایی از کارگرانی شد که سال‌ها از وی حمایت کرده بودند. مارکس در نامه‌ای به سورگه، به تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۸۷۷، وایتلینگ را چنین توصیف کرد:

چیزهایی را که ما با دهه‌ها کار و زحمت وافر از اذهان کارگران زدوده‌ایم، و به آن‌ها نسبت به فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها برتری تئوریک (و بنابراین عملی نیز) داده‌ایم - سوسیالیسم تخیلی، بازی خیالی در حوزه ساختار آینده جامعه - مجدداً به شکلی بسیار نامرغوب‌تر (تأکید از ای. ال) رواج یافته است، که نه با سوسیالیست‌های تخیلی فرانسوی و انگلیسی، بلکه با وایتلینگ قابل مقایسه است. طبیعی‌ست که سوسیالیسم تخیلی، که زود هنگام سوسیالیسم ماتریالیستی - انتقادی را (در بطن خود) نهفته داشت و اینک، دوباره پس از مرگ آن سر برآورده است، فقط می‌تواند چرند، خسته‌کننده و در نهایت ارتجاعی باشد.^{۱۱۶}

مشاهده می‌کنیم که مارکس رابطه بین سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تخیلی را چگونه می‌دید، و چگونه سرسختانه از کسانی انتقاد می‌کرد که هنوز هم در کهولت، ردای طفولیت سوسیالیسم تخیلی را به تن داشته، جولان داده و می‌کوشیدند جنبش کارگری آمریکا را به عقب بکشانند. عمده مهاجران از آلمان بودند، و در نتیجه سوسیالیسم نیز از آن جا وارد خاک آمریکا شد، ولی طی سال‌های نخست نتوانست در آن جا عمیقاً ریشه بدواند، زیرا که سوسیالیسم آلمانی پیش از مارکس، در خود خاک آلمان نسبتاً ضعیف بود، و با انتقالش به خاک آمریکا، ضعیف‌تر هم شد. مهاجران از اروپا نه فقط ایده‌های تخیلی، بلکه اشکال سازمانی آن دوره را نیز با خود به آمریکا بردند. در آن زمان ساختار طبقه کارگر در آمریکا خیلی عجیب و غریب و متنوع بود و هنوز هم به همین شکل باقی مانده است. همین امر، انتقال ایده‌های سوسیالیستی به توده‌ها را مشکل‌تر می‌نمود. در شکل‌گیری ایدئولوژی طبقه کارگر آن زمان، دو عامل، برده‌داری و مهاجرت، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. مارکس در جلد اول کتاب سرمایه نوشت:

در آمریکای شمالی، مادامی‌که برده‌داری بخشی از جمهوری را زشت نموده بود، هرگونه جنبش مستقل کارگری را فلج کرده بود، زیرا هنگامی‌که کارگران سیاه‌پوست برده بودند، و به آن‌ها مهر داغ بردگی زده می‌شد، کارگران سفید پوست نمی‌توانستند خود را رها سازند.^{۱۱۷} چنانچه بخواهیم به این داغ ننگین سیاهان، توده‌های مهاجرانی را بیفزائیم که حاضر بودند برای

۱۱۶- Marx, Letters to Sorge, 1907.

۱۱۷- Capital, Vol. I, p. 329, Kerr edition.

چندر غاز دستمزد، یا حتی جهت دریافت تکه نانی کار کنند، آن وقت درمی‌یابیم که علت موقعیت استثنایی جنبش کارگری آمریکا در آن زمان چه بود. مهاجرت، تأثیر خاص خود را بر طبقه کارگر آمریکا گذاشت، و درون آن، اقشار و گروه‌های مختلفی را بر مبنای ملیت، میزان آگاهی به زبان انگلیسی، و غیره پدید آورد. انگلس در سال ۱۸۹۳ به سورگه نوشت:

... مهاجرت ... کارگران را به دو گروه تقسیم می‌کرد. کارگران بومی و غیر بومی که شامل:

۱- کارگران ایرلندی،

۲- کارگران آلمانی، و

۳- بسیاری از گروه‌های کوچک کارگری، که اعضایشان فقط می‌توانستند یک‌دیگر را بفهمند، یعنی چک‌ها، لهستانی‌ها، ایتالیایی‌ها، اسکاندیناوی‌ها، و غیره. و بعد باید سیاه پوستان را به این لیست اضافه کنیم. لذا، جهت ایجاد یک حزب واحد، شرایط مطلوب‌تری نیازست. برخی اوقات شور و شوق قدرتمندی وجود دارد؛ اما با این حال، کافی‌ست که بورژوازی فقط منفعل شود تا عناصر ناهمگون توده‌های کارگر دوباره از هم بپاشند.^{۱۱۸}

انگلس در سال ۱۸۹۵، مجدداً به مشکل ویژه جنبش کارگری آمریکا پرداخت، جایی که طی قرن نوزدهم مبارزات اقتصادی بسیار شدیدی به وقوع پیوست، با وجود این که جنبش سیاسی پروولتری با فراز و نشیب توسعه می‌یافت، اما هرگز به اوج و شدت استثنایی خود نرسید. این امر منجر به عقب ماندگی جنبش کارگری آمریکا شد. این عقب ماندگی را انگلس چگونه توصیف نمود؟ در ۱۶ ژانویه ۱۸۹۵، انگلس در نامه‌ای به سورگه نوشت:

آمریکا جوان‌ترین، و همزمان کهن‌ترین کشور جهان‌ست. همان گونه که در کشورتان در کنار مبلمان فرانکونیایی (Frankonian) قدیمی، مبلمانی دارید که خودتان آن را ابداع کرده‌اید، همان گونه که در بوستون کالسکه‌هایی وجود دارد که آخرین بار در سال ۱۸۳۸ در لندن دیده‌ام؛ و در مناطق کوهستانی در کنار ماشین‌های پولمن (Pullman)، درشکه‌هایی هست که قدمت‌شان به قرن هفدهم برمی‌گردد؛ همان گونه نیز شما همه لباس‌های معنوی کهنه و از مُد افتاده اروپا را نزد خود نگه می‌دارید. همه چیزهایی که در این جا از بین رفته‌اند، در آمریکا می‌توانند تا دو نسل دیگر به حیانتشان ادامه دهند. (تأکید از ای. ال). همان‌گونه که هنوز در کشورتان لاسالی‌های قدیمی وجود دارند، افرادی مانند سانیا (Sanial) که امروزه در فرانسه منسوخ تلقی می‌شوند، می‌توانند هنوز هم در کشورتان نقشی داشته باشند. این از یک طرف به خاطر این واقعیت است که در آمریکا پس از یک دوره نگرانی درباره مواد تولیدی و کسب ثروت، اینک مجال فعالیت‌های معنوی مستقل و کسب آموزش فراهم شده است؛ از طرفی دیگر، علت آن ویژگی دوگانه توسعه آمریکاست، که، از یک جانب هنوز روی وظیفه نخست - پاکسازی سرزمین‌های پهناور و بکر مشغول است، و، از جانب دیگر، مجبور به رقابت جهت برتری در تولید صنعتی است.

این همان عللی‌ست که منجر به فراز و نشیب‌های این جنبش گشته است، و آن نیز بستگی به این

دارد که در دهنیت افراد عادی کدام یک ارجحیت می‌یابد، کارگر صنعتی یا کشاورزی که بر زمین بکر کشت می‌کند.^{۱۱۹}

نامه فوق ویژگی خاص جنبش کارگری آمریکا را، به ویژه طی دوران مارکس به خوبی توصیف می‌کند.

ارتباط بین کارگران آمریکایی و کمونیسم، نخست توسط کارگران مهاجر آلمانی و نیز توسط بینان‌گذار مشهور آن، یعنی مارکس، برقرار شد.

مورخ جنبش کارگری آمریکا، جان آر. کومونز (John R. Commons) نوشت: نخستین پیشگام آلمانی پیرو مارکس، کلپ کمونیست‌ها در نیویورک، تشکیلاتی مارکسیستی بود، که براساس مانیفست کمونیست، در ۲۵ اکتبر ۱۸۵۷ تأسیس شد. برنامه این کلپ، مانیفست کمونیست بود. اعضای کلپ زیاد نبودند، اما شامل خیلی از افرادی بود که بعدها در انترناسیونال آمریکایی به شهرت رسیدند، مانند اف. ای. سورگه، کنراد کارل (Conrad Carl)، زیگفرد مایر (Siegfried Meyer)، و غیره. این کلپ ارتباطش را با جنبش کمونیستی خارج از آمریکا حفظ نمود. ما افرادی مانند کارل مارکس، یوهان فیلیپ بکر (Becker) از ژنو و جوزف ویدمایر... را در میان نمایندگان می‌بینیم.^{۱۲۰}

ضمناً با سازمان‌دهی کلپ مارکسیست‌ها در آمریکا، سازمان‌های گوناگون لاسالی نیز ظهور نمودند، که بزرگ‌ترین آن‌ها اتحادیه عمومی کارگران آلمانی بود، که توسط چهارده نفر از حامیان لاسال در اکتبر ۱۹۶۵ در نیویورک بنیان‌گذاری شد. آن‌ها از آن سوی اقیانوس نظرات مغشوش خود را آوردند، که در بندهای اساسنامه آن‌ها قابل رؤیت است:

درحالی که در اروپا فقط انقلاب عمومی می‌تواند وسیله‌ای جهت ارتقای توده کارگر باشد، ولی در آمریکا آموزش توده‌ها می‌تواند کم‌کم درجه‌ای از اعتماد به نفس در آن‌ها را بوجود آورد، زیرا که استفاده مؤثر و هوشمندانه از رأی برای به سرانجام رسیدن رهائی کارگران از یوغ کاپیتالیسم ضروری‌ست.^{۱۲۱}

در همه شهرهای اصلی آمریکا، کلپ‌های کارگری، اتحادیه‌ها و انواع انجمن‌ها سازمان‌دهی شده بودند. آن‌ها سعی می‌نمودند با مرکز معنوی و سیاسی آن زمان - یعنی لندن، جایی که مارکس و انگلس زندگی می‌کردند، تماس بگیرند. کارگران در تشکل‌های مهاجران، ادبیات مارکسیستی، نخست و قبل از هرچیز، کتاب‌های خود مارکس را مطالعه می‌کردند. سورگه به روشنی توضیح می‌دهد که چگونه کارگران آلمانی ادبیات مارکسیستی را دنبال نموده و آن را بدقت مطالعه می‌کردند. او نوشت:

پرولترها ... در یافتن مشکلات اقتصادی و فلسفی با هم رقابت می‌کنند. در میان صدها عضوی

۱۱۹- Ibid.

۱۲۰- J. R. Commons, History of the Labour Movement in the United States, Vol. II., Macmillan, 1921.

۱۲۱- Ibid.

که از سال ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۴ متعلق به این انجمن هستند، به ندرت کمتر کسی پیدا می‌شود که کتاب مارکس (کاپیتال) را نخوانده باشد، و البته بیش از یک دوجین از آن‌ها سخت‌ترین عبارات و تعاریف را یاد گرفته و خبره شده‌اند، و در نتیجه در مقابل هرگونه حمله بزرگ بورژوازی و یا خرده بورژوازی، رادیکال‌ها و یا رفرمیست‌ها مجهزند. در واقع حضور در جلسات این انجمن مایه مسرت است.^{۱۲۲}

در عین حال، رشد و توسعه اتحادیه‌ها، کلوپ‌ها، گروه‌های عمدتاً متعلق به مهاجران آلمانی در دهه‌های پنجاه و شصت قرن نوزدهم را می‌توان با رشد اتحادیه‌های کارگری، تشدید مبارزه جهت کاهش ساعات کاری، قانون کار، حمایت از زنان و کودکان کار و غیره نیز تعریف نمود. شماری از اتحادیه‌های کارگری محلی و انترناسیونال - متشکل از کارگران فلزکار، معدن‌چیان، ریخته‌گران، کارگران کشتی‌رانی و غیره ظهور نمودند. رهبران اتحادیه‌های کارگری آن زمان در فکر تأسیس یک اتحادیه کارگری ملی بودند.

ویلیام اچ. سیلوویس (William H. Sylvis)، ریخته گر، دبیر اول و بعدها رئیس اتحادیه انترناسیونالیستی ریخته‌گران، مبتکر و سازمان‌دهنده این اتحادیه بود. در سال ۱۸۶۳، اتحادیه انترناسیونالیستی مهندسان و آهن‌گران، ایده مترقی ایجاد یک اتحادیه کارگری در سطح ملی را مطرح نمود. در سال ۱۸۶۴، اتحادیه انترناسیونالیستی ریخته‌گران از این ایده پشتیبانی نمود. در ۲۶ مارس ۱۸۶۶، نمایندگان شماری از اتحادیه‌ها از شهرهای گوناگون به نیویورک رفتند و فراخوان تشکیل کنگره ملی کارگری در بالتیمور را در ۲۰ اوت ۱۸۶۸ منتشر ساختند. اهداف این کنگره توسط مبتکرانش به صورت زیر تعریف شد:

اگر قرار است نیروی کار (طبقه کارگر) در این کشور از بردگی سرمایه‌داری رهایی یابد، نخستین و بزرگترین نیاز کنونی، تصویب قانونی است که ۸ ساعت کار روزانه را به عنوان یک روز کاری عادی در تمام ایالت‌های اتحادیه مقرر نماید. ما مصمم هستیم که جهت رسیدن به این نتیجه، هر کاری که از دستان برآید انجام دهیم.

تصمیمی که در کنگره کارگری در بالتیمور اتخاذ شد، باعث خوش‌حالی و استقبال مارکس گردید. او در ۹ اکتبر ۱۸۶۶ در نامه‌ای به کوگلمان (Kugelman) نوشت:

من از کنگره کارگران آمریکا در بالتیمور (که همزمان با کنگره انجمن بین‌المللی کارگران در ژنو تشکیل شد - ای. ال) بسیار راضی هستم. شعار آن جا سازمان‌دهی جهت مبارزه علیه سرمایه‌داری است و جالب این که خواسته‌هایی را که من قبلاً برای ژنو مطرح کرده بودم نیز توسط غریزه صحیح کارگران مطرح شده‌اند.^{۱۲۳}

تعجبی ندارد که مطالبات مورد نظر مارکس برای کنگره ژنو (مراجعه شود به فصل مرتبط با مطالبات جزئی)، مصادف با مطالبات کارگران پیشرو در آمریکا بود. مارکس بهتر از هر کسی جنبش کارگری انترناسیونالیستی را می‌شناخت. برنامه مطالبات طرح شده توسط وی و گسترش

۱۲۲- F. Sorge, Labour Movement in the United States, 1907.

۱۲۳- Marx, Letters to Kugelman, p. 83.

مطالبات کارگران در همه کشورهای کاپیتالیستی بر پایه تجربیات حاصل از مبارزه طبقاتی و نگرش کمونیستی مارکس نسبت به «غریزه واقعی کارگران» قرار گرفته بود. مارکس دو سال بعد مجدداً به این کنگره اشاره نمود؛ و در نامه‌ای به تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۸ به کوگلمان نوشت:

از شوخی که بگذریم، پیشرفت بزرگی در آخرین کنگره «اتحادیه کارگری» آمریکا مشاهده شد، از جمله، در مورد زنان کارگر که کنگره با برابری کامل با آن‌ها برخورد نمود. در صورتی که انگلیسی‌ها و حتی بیشتر فرانسوی‌های دلیر، در این مورد دارای تفکری تنگ‌نظرانه هستند. هر فردی که اندکی با تاریخ آشنا باشد، درک می‌کند که تحولات بزرگ اجتماعی، بدون نقش فعال زنان امکان‌پذیر نیست. میزان پیشرفت اجتماعی را دقیقاً می‌توان با موقعیت اجتماعی زنان (از جمله زنان زشت) سنجید.

این نامه یک بار دیگر نشان می‌دهد که مارکس دقیقاً می‌دانست که در جنبش‌های اجتماعی چه می‌خواهد، و بسیار خوب درک می‌نمود که محدود کردن حقوق کارگران زن در تشکلهای طبقه کارگر به معنای خود محدودیتی سیاسی طبقه کارگرست.

در مورد مبارزه برای ۸ ساعت کار روزانه، این کنگره تصمیمی اتخاذ کرد، که مارکس در جلد اول سرمایه آن را مورد توجه قرار داد، جایی که وی تأکید نمود:

پس از مرگ برده‌داری، به یکباره زندگی جدیدی فرارسید. نخستین دست‌آورد جنگ داخلی، تلاش جهت ۸ ساعت کار روزانه، جنبشی بود که با سرعتی برق‌آسا از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از نیوانگلند تا کالیفرنیا گسترش یافت.^{۱۲۴}

اتحادیه ملی کارگری، که مبتکر و سازمان‌دهنده‌اش ویلیام سیلوینس بود، کنگره‌های دیگری (در سال‌های ۱۸۶۷، ۱۸۶۸، ۱۸۶۹، ۱۸۷۰، و ۱۸۷۱) برگزار نمود. اتحادیه مذکور با انجمن انترناسیونالیست کارگری هم ارتباط برقرار نمود. اگر چه بهترین رهبران آن زمان، مانند سیلوینس، به ویژه درباره موضوعات مربوط به برنامه و تاکتیک سوسیالیستی، راسخ نبودند، اما مارکس که به دقت این جنبش را دنبال می‌نمود، فعالیت‌های میلیتانت آن‌ها جهت کاهش ساعات کاری، دستمزدهای بالاتر و غیره را بسیار ارج می‌نهاد.

در مورد روابط تنش‌زا بین انگلیس و آمریکا در سال ۱۸۶۹، شورای عمومی فراخوانی برای اتحادیه ملی کارگری صادر نمود که در آن از طبقه کارگر آمریکا خواسته بود تا قاطعانه علیه جنگ مبارزه نماید، زیرا که برای کارگران اروپا و آمریکا چیزی بجز فاجعه به همراه ندارد. این فراخوان که توسط مارکس نوشته شده بود، نشان‌گر موضع‌گشای انترناسیونال اول و خود مارکس بود که ما در این جا نقل قول‌های قابل توجهی از آن را ارائه می‌دهیم:

ما در برنامه افتتاحیه انجمن خودمان اظهار نمودیم:

«این نه دانش و معرفت طبقات حاکم، بلکه مقاومت حماسی طبقه کارگر انگلیس در برابر نادانی و حماقت جنایتکارانه آن‌ها بود که اروپای غربی را از غلطیدن در یک جنگ صلیبی نفرت

انگیز، جهت تداوم و ترویج برده‌داری در آن‌سوی اقیانوس اطلس (آتلانتیک) نجات داد.» اینک نوبت شماست که جنگ را متوقف کنید، جنگی که روشن‌ترین نتیجه‌اش، برای مدت نامحدودی، عقب نشینی جنبش روبه رشد طبقه کار در هر دو سوی اقیانوس‌ها خواهد بود ... کاملاً فارغ از منافع ویژه این یا آن دولت، آیا این به نفع کل ستمگران مشترکمان نیست که همکاری انترناسیونالیستی رو به رشدمان را به یک جنگ خونین متقابل تبدیل نمایند؟ ... ما در خطابه خود به آقای لینکولن (Lincoln)، در انتخاب مجددش به عنوان رئیس جمهور، عقیده خودمان را ابراز نمودیم که جهت پیشرفت طبقه کارگر، جنگ داخلی آمریکا به همان اندازه اهمیت دارد که جنگ استقلال آمریکا. درواقع، پایان جنگ پیروزمند ضد برده‌داری، بمثابة آغاز عصر جدیدی در تاریخ طبقه کارگرست. از آن زمان در آمریکا، جنبش مستقل طبقه کارگر پدید آمده، که با نگاه حسادت آمیز احزاب قدیمی و سیاستمداران حرفه‌ای آن‌ها روبه رو گشته است. این جنبش برای به ثمر نشستن، به سال‌ها صلح نیازمند است. ولی برای درهم شکستن آن، کافیست که بین آمریکا و انگلیس، جنگ شود.

بدون تردید، نتیجه فوری و ملموس جنگ داخلی، وخیم شدن اوضاع کارگر آمریکایی‌ست. به علاوه، عذاب طبقه کارگر حاصل تجمل گستاخانه اشraf مالی، اشرافیت نوکیسه و انگل‌های مشابهی است که جنگ، آن‌ها را پرورش داده است.

با تمام این‌ها، جنگ داخلی، با آزاد کردن برده‌ها و انگیزه اخلاقی ناشی از آن، جنبش طبقه‌ای‌مان را جبران نمود. اگر جنگ دوم، بدون هدف والا و ضرورت اجتماعی بزرگ و تنها به شیوه جهان قدیم باشد، به جای رهایی بردگان، زنجیرهای تازه‌ای بر پای کارگران می‌افزاید. وخامت رنج و بدبختی که جنگ بر جای گذاشته است، بلافاصله به سرمایه‌داران شما انگیزه و ابزاری می‌دهد تا طبقه کارگر را با شمشیر بی‌روح ارتش دائمی از آرمان‌های شجاعانه و عادلانه‌اش جدا نمایند.

همه چیز بستگی به شما دارد تا جهان را قانع کنید که بالاخره کارگران بر صحنه تاریخ قد علم کرده‌اند، اما نه به عنوان خدمتگذار مطیع، بلکه به عنوان انسان‌هایی مستقل، و آگاه به مسئولیت‌های خود که قادرند در آن جایی که اربابان آینده‌اشان فریاد جنگ سر می‌دهند، صلح برقرار نمایند.^{۱۲۵}

۱۲۵- This appeal was signed by the following, on behalf of the General Council of the International Workingmen's Association:

British Nation: R. Applegarth, carpenter; M. J. Boon, engineer; J. Backley, painter; J. Hales, weaver; Harriet Law; B. Lucraft, chairmaker; D. Milner, tailor; Odger, shoemaker; J. Ross, bootclosser; B. Shaw, painter; Cowell Stepney; J. Warren, trunkmaker; J. Weston, hand-rail maker.

French Nation: Dupont, instrument maker; Jules Johannard, lithographer; Paul Lafargue.

German Nation: D. Eccarius, tailor; F. Lessner, tailor; W. Limburg, shoemaker; Karl Marx.

Swedish Nation: H. Jung, watchmaker; A. Muller, watchmaker.

Belgian Nation: P. Bernard, painter.

Danish Nation: D. Cohn, cigar-maker.

این فراخوان، شماری از مسائل مهم را طرح می‌کند که نخستین و مهم‌ترین آن‌ها، رویکرد تشکلات طبقه کارگر و بویژه اتحادیه‌های کارگری نسبت به جنگ است. مارکس «بطور کلی» علیه جنگ نیست، بلکه مسئله را بطور مشخص طرح می‌نماید. مارکس بر جنبه‌های مثبت جنگ داخلی برای کارگران و زیان‌های جنگ احتمالی بین انگلیس و آمریکا تأکید می‌نماید. این فراخوان، از جانب سیلويس، رئیس اتحادیه ملی کارگران بدون پاسخ باقی نماند. مارکس در گزارش خود به کنگره بازل (Basle) نوشت:

مرگ ناگهانی آقای سیلويس، آن میلیتانت دلاور آرمان ما، ما را موظف می‌کند که جهت ادای احترام به وی، با افزودن پاسخ ایشان به نامه‌مان، به این گزارش خود به پایان دهیم: «دیروز نامه محبت آمیزتان به تاریخ ۱۲ ماه جاری، با پیوست بدستم رسید. خیلی خوشحالم که چنین سخنان محبت آمیزی از رفقای کارگرم‌ان را از آن سوی آب‌ها دریافت می‌کنم؛ بنابراین، می‌گویم که آرمانمان، آرمان مشترکی است. این جنگی‌ست بین فقرا و ثروتمندان: در تمام نقاط دنیا، شرایط یکسانی برای کارگر (نیروی کار = تنگ‌دستی) و برای کاپیتال (سرمایه = ستم‌گری) وجود دارد. من، به نمایندگی از کارگران آمریکا، به سوی شما و از طریق شما به سوی آن‌هایی که شما نمایندگی‌شان را دارید و به سوی همه دوزخیان روی زمین، پسران و دختران ستم‌دیده و زحمتکش اروپا، دست واقعی رفاقت دراز می‌کنم. به کار خوبی که انجام می‌دهید ادامه دهید، تا تلاش‌هایتان به درخشان‌ترین پیروزی برسد. این عزم ماست. جنگ اخیرمان منجر به ایجاد رسواترین اشراف پول‌سالار در روی زمین شد. این قدرت مالی، جان و مال مردم را به سرعت می‌بلعد. ما علیه آن می‌جنگیم و عزم‌مان پیروزی‌ست. چنانچه بتوانیم از طریق صندوق رأی پیروز می‌شویم؛ وگرنه، آن‌گاه به ابزارهای سخت‌تری متوسل می‌شویم. در موارد نومید کننده، کمی خون‌ریزی ضروری‌ست...»^{۱۲۶}

نامه مذکور نشان‌گر ویژگی رهبر جنبش اتحادیه کارگری نوپای آمریکاست و ثابت می‌کند که این امر اتفاقی نبود که مارکس در گزارش خود، سیلويس را «میلیتانت دلاور» نامید. می‌توان از صورت‌جلسات شورای عمومی انجمن انترناسیونالیستی کارگران پی‌برد که بارها مشکلات مرتبط با جنبش کارگری آمریکا، در دستور کار قرار گرفته است. از جمله، در صورت جلسه ۸ آوریل ۱۸۶۹ شورای عمومی چنین آمده است:

نامه ای از روزنامه نیویورک قرائت شد که در آن از شورا می‌خواهد از نفوذش جهت ممانعت از ورود نیروی کار که هدفش شکست اعتصاب کارگران است، استفاده نماید. به منشی وظیفه داده شد تا به همه روزنامه‌های تحت کنترل انجمن انترناسیونال کارگران خارج از کشور نامه بنویسد.

در همان جلسه شورای عمومی، یکی از کمیته‌ها گزارشی درباره مسئله اداره مهاجرت ارائه

Polish Nation: Zabicky, compositor.

E. Lucraft, chairman; Cowell Stepney, treasurer; George Eccarius, General Secretary.

Quotations taken from text at Marx-Engels-Lenin Institute.—Ed.

۱۲۶- Report of the General Council to Basle Congress, Archives, M.-E.-L.-I.

کرد و تصمیم زیر گرفته شد:

- ۱- اداره مهاجرت در همکاری با اتحادیه ملی کارگران تأسیس گردید.
- ۲- در صورت وقوع اعتصاب، شورا باید همه تلاش خود را به کار گیرد تا مانع از استخدام کارگران توسط کارفرماهای آمریکایی در اروپا گردد.^{۱۲۷}

همان‌گونه که شورا پیش‌تر درباره اتحادیه‌های کارگری بریتانیا عمل نموده بود، این بار نیز تحت رهبری مارکس، مسائل مربوط به مبارزه اقتصادی (با اعتصاب شکنان و غیره) در دستور کار قرار گرفت تا پیوندهای مستحکمی با اتحادیه‌های کارگری آمریکا برقرار گردد. این موضوع در صورت جلسه ۱۹ آوریل ۱۸۷۰ نیز منعکس شده است:

از هیوم (Hume)، خبرنگار نیویورک، نامه‌ای قرائت گردید که در آن آمده بود که جنبش اتحادیه کارگری آمریکا تمایل دارد به شکل انجمن‌های مخفی درآید. این موضوع در نامه‌ای از خبرنگار آلمانی مستقر در نیویورک نیز تأیید می‌گردید، که از شورا خواسته بود؛ با مداخله خود هیوم (Hume) و جساپ (Jesup) را از این امر منصرف نماید. توافق شد که تحت شرایط فعلی، شورا در موقعیتی نیست که درباره درستی یا نادرستی این موضوع تصمیم بگیرد. به منشی دستور داده شد تا به وسیله نامه‌ای علت ضرورت انجمن‌های مخفی در آمریکا را جویا گردد.^{۱۲۸}

مکاتبات با نیویورک و تصمیم شورای عمومی نشان‌گر اینست که مارکس و انجمن انترناسیونالیستی کارگران همه جزئیات جنبش را مطالعه می‌کردند، و در مواردی که نمی‌توانستند تصمیمات فوری بگیرند، اطلاعات لازم را گردآوری و ارتباط دائم با شعبات و هوادارانشان را حفظ می‌کردند. ارتباطات دائم و کمک‌های سیاسی به جنبش را می‌توان از مکاتبات مارکس و انگلس با سورگه و سایرین در آن زمان مشاهده نمود، به ویژه زمانی که شعباتی از انجمن انترناسیونالیستی کارگران در نیویورک و سایر شهرها به وجود آمدند و در صفوف آن‌ها اختلاف‌های سیاسی و تشکیلاتی رخ داد.

مارکس در نامه ۱ سپتامبر ۱۸۷۰ به سورگه، درباره تقسیم وظایف شورای عمومی نوشت، که ایکاریوس (Eccarius) باید منشی آمریکا باشد؛

مارکس در ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۱، به سورگه توصیه نمود که نهاد رهبری تازه انتخاب شده به جای «شورای مرکزی»، «کمیته مرکزی» خوانده شود، و به این نهاد اطلاع داده شود که چه نشریاتی به آمریکا فرستاده شده است؛

مارکس در ۱۲ سپتامبر ۱۸۷۱، درباره بخشنامه‌ها و اساسنامه انجمن انترناسیونالیستی کارگران که به سورگه ارسال شده بود، نامه‌ای نوشت.

مارکس مجدداً در ۶ نوامبر ۱۸۷۱ درباره جزوات و نوشتجات و قسمت مشهور جزوه شماره ۱۲ در نیویورک مطلبی نوشت که در آن به ژورنالیست‌ها و روشن‌فکرانی که علاقمند بودند

^{۱۲۷}- Minutes of General Council of I.W.A.

^{۱۲۸}- Minutes of the General Council of the International Workingmen's Association, Archives, Marx-Engels-Lenin Institute.

رهبری جنبش را در دست بگیرند، برخورد کرده بود.

مارکس در ۹ نوامبر به سورگه توصیه نمود که پس از انجام کارهای مقدماتی سیاسی و تشکیلاتی، کنگره‌ای تشکیل دهد و یک کمیته فدرال ایجاد نماید؛ وی کوشید سورگه را قانع نماید که کمیته را ترک نکند؛

مارکس در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۱، به اشپیر (Speyer)، یکی از اعضای کمیته مرکزی نامه‌ای بدین مضمون نوشت:

۱- مطابق با اساسنامه، شورای عمومی در سرزمین یانکی‌ها (Yankees) قبل از هرچیز باید مراقب خود یانکی‌ها باشد...

۲- به هر قیمتی که شده باید اعتماد اتحادیه‌های کارگری را جلب نمود.^{۱۲۹}

در این نامه، مارکس به طور مبسوط به مجموعه‌ای از بدگمانی‌ها و اتهامات در مورد شورای عمومی پاسخ داد و کوشید مخاطبش را قانع نماید که شورای عمومی نمی‌تواند اعضایش را از مکاتبات شخصی منع نماید. سپس در ۲۳ نوامبر، مارکس در نامه‌ای به بولت توضیح داد که چرا انجمن بین‌المللی کارگران «در آغاز ناچار بود در آمریکا اختیاراتی را به افراد خصوصی بسپارد و آنان را به عنوان مکاتبه‌گر خود برگزیند.» در همان نامه، مارکس به بولت نوشت:

انترناسیونال با این هدف تشکیل شد تا با مبارزه، تشکلات واقعی طبقه کارگر را جای‌گزین فرقه‌های سوسیالیستی و نیمه سوسیالیستی نماید. در همان نگاه نخست، احکام اولیه، و نیز سخنرانی افتتاحیه، این موضوع را نشان می‌دهد. از طرفی دیگر، اگر انترناسیونال روند تاریخی سکتاریسم (فرقه‌گرایی) را از پیش تجربه نکرده بود، پیروان انترناسیونال نمی‌توانستند موقعیت‌شان را حفظ نمایند. رشد سکتاریسم سوسیالیستی و رشد جنبش واقعی کارگری همواره با هم نسبت معکوس دارند. توجیه واقعی فرقه‌ها (از نظر تاریخی) بدین معناست که طبقه کارگر هنوز به اندازه کافی پخته و با تجربه نشده است تا بتواند یک جنبش تاریخی مستقل داشته باشد. ولی آن زمانی که طبقه کارگر به این درجه از پختگی و تجربه برسد، اساساً همه فرقه‌ها ارتجاعی می‌شوند. در این میان، تاریخ پیروان انترناسیونال، همان چیزی را تکرار نمود که تاریخ در همه‌جا نشان می‌دهد: نیروها و اشکال کهنه و منسوخ می‌کوشند خود را در اشکال و ساختارهای تازه بازسازی و حفظ نمایند.^{۱۳۰}

این عبارت چشم‌گیر مارکس، تاکتیک‌های وی را در قبال اتحادیه‌های کارگری، تشکلات مختلف سوسیالیستی و نیمه سوسیالیستی، روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که در نگرش و شیوه‌های مبارزه‌اش علیه سکتاریسم، یک سیاست کمونیستی درست نهفته است.

در عین حال، در آمریکا مبارزه‌ای در میان اعضای انجمن بین‌المللی کارگران شعله‌ور شد. این مبارزه در فراخوانی که شورای فدرال، متشکل از چندین شعبه و شعبه ۱۲ نیویورک، به

^{۱۲۹}- Letters from Becker, Dietzgen, Engels and Marx, etc. to Sorge and others, p. 38.

^{۱۳۰}- Ibid.

شورای عمومی لندن فرستاد، و از آن‌ها خواست که به حل اختلافشان کمک کند، برجسته گردید. شورای عمومی، تحت رهبری مارکس، علیه شعبه ۱۲ موضع گرفت، زیرا که سیاستمداران خرده‌بورژوا برای تسلط بر آن می‌کوشیدند. مارکس از شورای فدرال نیز حمایت نمود، زیرا که کارگران در اطرافش جمع شده بودند. مارکس در ۸ مارس ۱۸۷۲ به سورگه نوشت:

شورای عمومی از من خواست گزارشی دربارهٔ انشعاب در آمریکا تهیه کنم. به خاطر اختلافات بین بخش‌های اروپایی انترناسیونال، این کار مدتی عقب افتاد. من همهٔ مکاتبات نیویورک و آن چه را که روزنامه‌ها نوشته بودند به دقت بررسی کردم و به این نتیجه رسیدم که ما اصلاً از عواملی که باعث این جدایی شده بود به موقع با خبر نشدیم. بخشی از قطعنامه پیشنهادی من تصویب شده است؛ بقیه‌اش در سه شنبه آینده، و پس از تصمیم نهایی به نیویورک ارسال می‌شود.^{۱۳۱}

مارکس در ۱۵ مارس ۱۸۷۲، نسخه‌ای از قطعنامه‌ای را که تدوین نموده و توسط شورای عمومی تصویب شده بود، برای سورگه ارسال کرد. از آن جایی که مارکس و انجمن انترناسیونال کارگران مضمون این قطعنامه را به طرز باشکوهی تدوین نموده‌اند، ما آن را به طور کامل نقل می‌کنیم:

- ۱- هر دو شورا باید ادغام شوند و یک شورای فدرال موقت تشکیل دهند؛
- ۱ الف- شعبات جدید و کوچک باید ادغام شوند و نمایندگانشان را بفرستند.
- ۲- کنگره عمومی اعضای آمریکایی باید در ۱ ژوئیه تشکیل گردد؛
- ۲ الف- این کنگره باید یک شورای فدرال انتخاب کند که مجاز به انتخاب اعضا باشد؛
- ۲ ب- و همچنین قوانین و اساسنامه شورای فدرال را تهیه نماید؛
- ۳- شعبه ۱۲ (با توجه به تظاهر و شارلاتان بازی) باید تا کنگره عمومی بعدی تعلیق گردد؛
- ۳ الف- حداقل دو سوم از هر شعبه‌ای باید شامل کارگران مزدبگیر باشد.^{۱۳۲}

کنگره انترناسیونال اول در لاهه تصمیم گرفت که مرکز اصلی انجمن انترناسیونال کارگران را به آمریکا منتقل نماید. بدین طریق حمله باکونینیست‌ها دفع شد؛ با این حال، این آغاز پایان انترناسیونال اول به عنوان یک تشکیلات انترناسیونالیستی طبقه کارگر بود. ولی در حالی که این امر برای اروپا گامی به عقب بود، ولی در آمریکا انگیزه‌ای گردید که همه عناصر مارکسیستی پیرامون شورای عمومی گرد آیند. از طرفی دیگر، دشمنان مارکسیسم نیز صفوفشان را منسجم‌تر نمودند. مارکس و انگلس می‌دانستند که شورای عمومی نیویورک، انجمن انترناسیونال کارگران و شورای عمومی لندن تفاوت‌های زیادی دارند. آن‌ها هر چه از نظر سیاسی و سازمانی در توان داشتند جهت حمایت از شورای عمومی به کارگرفتند؛ با این حال، مبارزه پیرامون آن شدت گرفت و انشعاب رُخ داد. شورای عمومی، با کوشش سورگه و

۱۳۱- Letters to Sorge, 1907.

۱۳۲- Ibid., See Note 1 to letter of Marx to Sorge, March 15, 1872.

سایرین، کوشید تا با روحیات و روش‌های مارکس و انگلس عمل نماید. ولی نگرش شعباتی از انترناسیونال نسبت به اتحادیه‌های کارگری، یکی از ضعیف‌ترین نقاط بود. شورای عمومی در ۳ ژوئن ۱۸۷۸، نامه زیر را به شعبه ۳ شیکاگو فرستاد:

عجیب بنظر می‌آید که ما باید سودمندی و اهمیت وافر جنبش اتحادیه‌های کارگری را به شعبه‌ای از انترناسیونال خاطر نشان نمائیم. معه‌ذا، لازم است به شعبه سوم یادآوری کنیم که هر یک از کنگره‌های «انجمن بین‌المللی کارگران»، از نخستین تا واپسین‌شان، با دقت به جنبش اتحادیه‌ای پرداخته و در پی یافتن راه‌هایی جهت گسترش و پیشرفت آن بوده‌اند. اتحادیه کارگری مکتب جنبش کارگری‌ست، چون که کارگران، نخست بطور غریزی به چیزی روی می‌آورند که بر زندگی روزانه آن‌ها تأثیرگذارست، و در نتیجه ابتدا با همکارانشان از طریق صنف و کارشان ادغام و متحد می‌شوند. بنابراین، وظیفه اعضای انترناسیونال نه فقط کمک به اتحادیه‌های کارگری موجود، و، پیش از هر چیزی هدایت آن‌ها به مسیر درست، یعنی انترناسیونالیستی کردن آن‌هاست، بلکه در هر جایی نیز که ممکن‌ست اتحادیه‌های کارگری جدیدی تأسیس نمایند. شرایط اقتصادی، اتحادیه‌های کارگری را با نیرویی مقاومت ناپذیر از مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی علیه طبقات ثروتمند سوق می‌دهد - این حقیقت شناخته شده‌ای‌ست برای همه کسانی که جنبش کارگری را با چشمان باز پی‌گیری می‌کنند.^{۱۳۳}

با این حال، این سیاست مارکسیستی واقعی، که اصولش کامل بود، تحت تأثیر انواع و اقسام عوامل دیگر واقع شد و شورای عمومی آمریکا بیش از پیش از موضع مارکسیستی خود فاصله گرفت.

آخرین موهیکان‌ها که از شورای عمومی پشتیبانی می‌کردند، در سال ۱۸۷۶، مجبور به انحلال انجمن انترناسیونال کارگران شدند. در نتیجه، انجمن انترناسیونال کارگران، این آفرینش سیاسی و تشکیلاتی مارکس، ناپدید گشت - و جنبش انترناسیونال کارگری چرخش تند جدیدی را تجربه نمود.

کارل مارکس جنبش کارگری آمریکا را در فازهای مختلف، و دقیق‌تر از هرکس دیگری دنبال می‌کرد. وی صفات خاص، جنبه‌های تاریک و مشکلات گوناگون آن را مشاهده نمود. آموزش‌های مارکس به پیروانش در آمریکا چه بود؟

مارکس از آن‌ها خواست تا حداکثر توجه‌شان را به اتحادیه‌های کارگری معطوف نمایند، با طبقه کارگر ادغام شوند و همه «گرایش‌های تنگ‌نظرانه، سکتاریستی و مبهم را از تشکلات» ریشه‌کن نمایند.

مارکس خواهان ادغام با جنبش توده‌ای بود، و این امر را بهترین تعهد علیه سکتاریسم و اپورتونیست می‌دید؛ با این حال، مطالبات مارکس جامعه عمل نپوشید. جنبش کارگری و اتحادیه‌های کارگری آمریکا مسیر خاصی را پیمودند؛ رشد و شکوفایی کاپیتالیسم در آمریکا به معنای بورژوائی شدن همزمان اتحادیه‌های کارگری آمریکا بود. تئوریسین و رهبری آن برای

سالیان طولانی، ساموئل گومپرز (Gompers)، دشمن سوسیالیسم و سیاستمداری پول‌پرست بود. به علت سیاست و عمل فساد و روحیه‌زدایی امپریالیستی، مارکسیسم برای سال‌های ممتد توسط گومپرز، به عقب رانده شد. اتحادیه‌های کارگری تحت رهبری تاجران تمام‌عیاری درآمدند، که شعارشان - نه اجرای سیاستی کارگری، بلکه سیاستی سودجویانه و کاپیتالیستی بود. اجازه دهید برای توصیف اتحادیه‌گرایی ارتجاعی، مدارکی را که مارکس در سال ۱۸۸۳ (سال وفات مارکس)، به کمیسیون سنای اتحادیه انترناسیونالیستی سیگارسازان که استراسر (Strasser)، ریاست‌اش را به عهده داشت و گومپرز نیز دبیرش بود، نقل کنیم:

سؤال: آیا شما نخست بدنبال بهبود اوضاع داخلی هستید؟

جواب: بله، آقا، من نخست به صنفی که نماینده‌اش هستم، فکر می‌کنم؛ پیش از هر چیز به سیگار و منافع کسانی که مرا برای دفاع از منافع‌شان برگزیده‌اند.

سؤال: من فقط در ارتباط با اهداف نهایی‌تان سؤال کردم.

جواب: ما اهداف نهایی نداریم. ما روز به روز پیش می‌رویم. ما فقط جهت اهداف فوری، اهدافی که ظرف چند سال تحقق یابند مبارزه می‌کنیم.

سؤال: شما چیزهای بهتری جهت خوردن و پوشیدن و خانه‌های بهتری برای زندگی می‌خواهید؟

جواب: بله، ما می‌خواهیم لباس‌های بهتر بپوشیم، زندگی بهتری داشته باشیم و در کل شهروندان بهتری شویم.

رئیس کمیسیون: به نظر می‌رسد که شما کمی حساس هستید، مبدا تصور کنید که شما صرفاً یک تئوریسین هستید. من به شما از این زاویه نگاه نمی‌کنم.

شاهد: خُب، ما در اساسنامه‌مان می‌گوییم که مخالف تئوریسین‌هائیم و من در این جا باید نماینده تشکیلات باشم. ما همه عمل‌گرا هستیم. ۱۳۴

چیزی که استراسر نگفت، توسط گومپرز و جان میچل (Mitchel)، نویسنده کتاب کار سازمان‌یافته، و دیگرانی گفته شد که در تئوری و عمل به منافع طبقه کارگر خیانت نمودند، و سیاست‌شان را براساس تبعیت ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی اتحادیه‌های کارگری از تراست‌ها (trusts) سمت دادند.

علل عقب نشینی موقتی تاریخی مارکسیسم توسط گومپرزیزم (Gompersism) چیست؟ رشد پیش‌روندهٔ پیروزمند سرمایه‌داری آمریکایی، دلیل اساسی بود که در پی‌آمد خود، بورژوازی را قادر نمود تا بخش‌هایی از کارگران را با دستمزدهای بهتر بخرد و فاسد نماید، درحالی که استاندارد زندگی اکثریت طبقه کارگر، در ترکیب متنوع خود، همچنان در پائین‌تر حد از حداقل باقی‌ماند.

به نظر می‌رسد که گومپرزیزم نوکرسفت و ارتجاعی، آشکارا در کنار سرمایه‌داری به سرانجام سقوت غلتیده است. روح مارکسیستی را می‌توان در تظاهرات، اعتصابات خونین و

مارش بیکاران گرسنه در آمریکا احساس نمود. مارکسیسم انقلابی در حال فتح یک به یک مواضع است.

بورژوازی آمریکایی قادر به مهار روند فروپاشی اقتصاد ملی خود نیست، و مزدوران تراستها، وارثان اتحادیه کارگری گومپرز توان کمتری برای این کار دارند. پس، از نظر تاریخی حق با چه کسی است؟ تاریخ به نفع چه کسی پیش می‌رود؟ بدیهی‌ست که به نفع مارکسیسم انقلابی و نه گومپریسم.

مارکس

و مبارزه جهت خواسته‌های جزئی طبقه کارگر

آیا مبارزه برای ساعات کاری کمتر، دستمزدهای بالاتر و غیره معنایی دارد؟ این پرسش ایدئولوژیک و سیاسی، ده‌ها سال در مرکز مبارزه علمی و سیاسی مارکس قرار داشت. امروزه، طرح این مسئله برای ما بسیار عجیب و حتی بی‌ارزش به نظر می‌رسد، اما دلیل اهمیت‌اش در این‌ست که که مارکس، وظایف علمی و سیاسی عظیمی را در این راستا انجام داد. دیدیم که مارکس علیه پرودون، لاسال و وستون، یعنی علیه برجسته‌ترین نمایندگان سوسیالیسم خرده بورژوازی فرانسوی، آلمانی و انگلیسی، در مورد سودمندی اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات، درباره چپستی دستمزدها، قیمت و سود و غیره مبارزه نمود. پرودون، لاسال و وستون نظریه‌های خود را از اقتصاددانان بورژوایی انگلیس اتخاذ کردند، یعنی از کسانی که به نام علم و خدا "ثابت" نمودند که مبارزه اتحادیه‌های کارگری جهت بهبود شرایط کارگران در بهترین حالت بیهوده است، چه رسد به این واقعیت که این مبارزه، قوانین الهی و انسانی را نقض می‌کند.

مارکس در نخستین جلد سرمایه، مجموعه‌ای غنی از استدلالات ضد کارگری را گردآوری نمود که با اصطلاحات علمی پُرزرق و برق و توخالی آدام اسمیت، جان استوارت میل (John Stuart Mill)، مک‌کالوچ (McCulloch)، یور (Ure)، باستیا (Bastiat)، سو (Sue)، جیمز (James)، استرلینگ (Stirling)، کرنز (Cairnes)، واکر (Walker) و غیره تزئین شده بود. اجازه دهید جهت نشان دادن میزان نفوذ این استدلالات "علمی" در روحیه کارفرمایان، چند نمونه از این نقل قول‌ها را ذکر کنیم:

از طریق چانه‌زنی بازار، همه سرمایه، به صورت عادلانه، بین همه کارگران تقسیم خواهد شد. از این رو، بیهوده است که فرض کنیم تلاش سرمایه‌داران جهت ارزان کردن نیروی کار می‌تواند کوچک‌ترین تأثیری بر قیمت میانگین آن بگذارد (مک‌کالوچ).

قرار بر این است که بدون قید و شرط، در هر لحظه معین، مبلغی از ثروت به پرداخت دستمزد نیروی کار اختصاص داده شود. البته که این مبلغ، ثابت تلقی نمی‌شود، زیرا با پس‌انداز و با پیشرفت جامعه افزایش می‌یابد؛ اما استدلال بر این است که در هر لحظه معین، مبلغی از پیش تعیین شده در نظر گرفته می‌شود. فرض بر این است که طبقه مزدبگیر احتمالاً نمی‌تواند بیش از

این مبلغ را بین خود تقسیم کند؛ آن‌ها نمی‌توانند آن مبلغ و کمتر از آن را نیز دریافت کنند. بنابراین، زمانی که که مبلغ قابل تقسیم، ثابت باشد، دستمزد هر کارگر فقط به تعداد شرکت کنندگان بستگی دارد. (جان استوارت میل).

آنچه در هر کشوری جهت نیروی کار پرداخت می‌شود، بخش مشخصی از سرمایه انباشته شده‌ی واقعی است که با مداخله‌ی آگاهانه‌ی دولت، با نفوذ افکار عمومی و با اتحاد بین خود کارگران، قابل افزایش نیست. همچنین در هر کشوری تعداد مشخصی کارگر وجود دارد و این تعداد را نه با اقدام پیشنهادی دولت، نه با افکار عمومی و نه با اتحاد بین خودشان نمی‌توان کاهش داد. اکنون باید همین بخش واقعا موجود سرمایه را میان همه این کارگران تقسیم نمود. (پری)

اگر اتحادیه‌ای موفق شود رقابت را از بین ببرد و به طور غیرطبیعی دستمزدها را افزایش و سود را در حرفه‌ای خاص کاهش دهد، جهت بازگرداندن تعادل طبیعی منجر به واکنشی دوگانه خواهد شد. به جمعیت نیروی کار می‌افزاید، در حالی که کاهش صندوق دستمزد، خواهان کاهش آن است. اقدام مشترک این دو اصل، دیر یا زود، بر قدرت هر سازمان خودسرانه‌ای غلبه خواهد کرد و سود و دستمزد را به سطح طبیعی خود بازمی‌گرداند. (استرلینگ)

اتحادیه‌های کارگری نباید بیهوده خود را در برابر این موانع به چالش بکشند. هیچ ترکیبی، هر چقدر هم غیرمعمول، نمی‌تواند آن‌ها را بشکند یا از آن‌ها اجتناب نماید؛ زیرا آن‌ها موانعی هستند که خود طبیعت ایجاد کرده است. (کیمز)

اتحادیه‌های کارگری در غالب این تئوری‌ها با این معضل روبرو می‌شدند: چه در هدف فوری خود شکست بخورند و چه موفق شوند - در هر صورت، نتیجه به زیان کارگران خواهد بود. اگر در مطالبه دستمزد بالاتر، از کارفرما شکست بخورند، تمام تلاش‌های سازمانی، هزینه‌های مالی و ائتلاف انرژی بیهوده خواهد بود؛ ... در حالی که اگر موقتاً به موفقیت ظاهری دست یابند، نتیجه نهایی حتی بدتر خواهد بود.

قوانین نقض شده طبیعی، اقتدار خود را از طریق واکنش قریب الوقوع باز خواهند یافت. انسان فانی مغرور، که جرئت نماید اراده شخصی خود را در مقابل خواست الهی قرار دهد، ناگزیر باید مجازات شود؛ رفاه موقت وی از بین می‌رود و باید با رنج طولانی، هزینه موفقیت زود گذرش را بپردازد. جیمز استرلینگ.^{۱۳۵}

در واقع، و به طور خلاصه، ماهیت همه کشفیات این اساتید به نتایج زیر منجر می‌شود: «اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات برای طبقه کارگر مزدبگیر هیچ سودی ندارند.» والکر (Walker).

«علم چیزی به نام سود کارفرمایان را نمی‌شناسد.» شولتسه فون دلیچ (Schultze von Delitsch).

امروزه، همه این استدلال‌های باصطلاح علمی برای ما، به سادگی خنده آورست؛ با این حال،

حامیان آن‌ها از پرفسورهای علم اقتصاد آن دوره بودند و نفوذشان چنان زیاد بود که حتی در مباحثات سازمان‌دهی شده توسط شورای عمومی انجمن انترناسیونالیستی کارگران نیز ابراز وجود می‌کردند. مارکس به طور خلاصه، معنای سیاسی این مباحثات علمی را در سخنرانی خود علیه وستون بیان نمود: بنابراین، اگر کارگران احمقانه عمل کنند و بر افزایش موقت دستمزدها تأکید نمایند، سرمایه‌داران هم با کاهش موقت دستمزدها به همان اندازه احمقانه عمل می‌کنند.^{۱۳۶}

خطر این تئوریسین‌ها را مارکس برای جنبش کارگری درک نمود و در نتیجه با تمام قدرت اندیشه و شور و شوق انقلابی‌ش به اقتصاددانان بورژوا و حامیان سوسیالیست آن‌ها حمله نمود. نخستین جلد سرمایه، ضربه محکمی به اعتبار بورژوازی وارد ساخت. مارکس نادرستی تئوری صندوق دستمزد را ثابت نمود؛ وی معمای ارزش اضافی، و انباشت اولیه را کشف کرد، و با کاربرد داده‌های وسیع و غیر قابل انکار ثابت نمود که دستمزدها چگونه تعیین می‌شود، و چگونه ارزش و ارزش اضافی ساخته می‌شود، تفاوت بین کار و نیروی کار و غیره چیست. بر سر این مسأله که کارگر چه چیزی را می‌فروشد مشاجره‌ای تئوریک درگرفت - کارش یا نیروی کارش را - و تفاوت بین کار و نیروی کار چیست. مارکس نوشت: «کار جوهر و معیار ذاتی ارزش است، ولی خودش هیچ ارزشی ندارد».^{۱۳۷}

مارکس بر مبنای این تعریف، معمای دستمزدها و ارزش اضافی را آشکار نمود. «این موضوع، سنگ بنای کل سیستم اقتصادی کارل مارکس است» (لنین). مارکس نوشت: «اگرچه که مدت زمان زیادی طول کشید تا تاریخ به عمق معمای دستمزدها پی‌ببرد، ولی در مقابل، هیچ چیزی آسان‌تر از درک ضرورت و علت وجودی این پدیده نیست».^{۱۳۸}

باید اضافه کنیم که حتی پس از کشف این معما، مبارزه پیرامون این مسئله هرگز برای لحظه‌ای متوقف نشد، زیرا که بر اساس تعریف مارکس، «ارزش اضافی، هدف مستقیم و انگیزه مشخص تولید سرمایه‌داری است»، زیرا که به منافع طبقاتی می‌پردازد و همان‌گونه که یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «اگر قواعد هندسی بر منافع سرمایه‌دارها تأثیر می‌گذاشت، مطمئناً آن‌ها این قواعد را نیز انکار می‌کردند» (لنین).

شدت مباحث بر سر معمای ارزش اضافه را می‌توان از این دریافت که از میان همه پرفسورهای نخ‌نما، کسی نبود که با مارکس مخالفت نکرده باشد، و در عین حال، برخی آگاهانه و برخی دیگر ناآگاهانه به بی‌راهه رفتند. سیدنی و بئاتریس وب از جمله محققانی هستند که ناخودآگاه به بی‌راهه رفتند. آن‌ها مدعی بودند که مارکس و لاسال خواهان حق کامل محصول کار بودند. چنین تحریفی از ایده مارکس، منجر به خشم مترجم روسی شد، و وی در پاورقی نوشت: «نویسندگان در برداشت‌شان از مارکس دچار خطا شده‌اند، زیرا که وی قاطعانه

^{۱۳۶}- Marx, Value, Price and Profit, p. 11.

^{۱۳۷}- Capital, Vol. 1, p. 588, Kerr, Chicago.

^{۱۳۸}- Ibid, Vol. 1, p. 592.

مخالف دکتربین حق کارگر بر کل محصول کارش بود. به نقد برنامه گوتا مراجعه نمائید^{۱۳۹}.

لنین این یادداشت فروتنانه را در سال ۱۸۹۸ نوشت و با همراهی ن. کروپسکایا (N. Krupskaya)، این اثر دو جلدی وب را در روستای شوشینسک (Shushinsk)، ناحیه مینوسینسکی (Minussinsky) سیبری، ترجمه کرد.

مارکس می‌دانست که با برافراشتن پرچم شورش علیه علم اقتصاد بورژوایی، با مسائل جدی روبه‌رو می‌شود: یعنی، آیا طبقه کارگر از نظر تئوری و در نتیجه از نظر سیاسی و اقتصاد سیاسی از سیاست‌های بورژوازی پیروی خواهد نمود، یا این که سلاح تئوریک خود را برای مبارزه علیه ایدئولوژی و سیاست طبقه سرمایه‌دار پرداخت خواهد کرد؟

همان گونه که مشاهده می‌کنیم، موضوع تئوری انتزاعی به یک موضوع عملی جدی تبدیل شد: آیا ایجاد اتحادیه‌های کارگری ضروری‌ست، آیا ارزش دارد جهت کاهش ساعات کار مبارزه کرد؟ تدوین و تصویب قوانین کارخانه برای طبقه کارگر چه ارزشی دارد؟ - در یک کلام، بدین ترتیب، اهمیت خواسته‌های جزئی برای مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا طرح گردید.

علاوه بر تئوری، تجارب کسب شده در مبارزات توده‌ها نیز پاسخ این سئوالات را داد. بدین جهت است که مارکس در کتاب سرمایه همیشه به تجارب زنده کسب شده این مبارزات اشاره می‌کند. او می‌نویسد:

کارگران کارخانه‌های انگلیس نه تنها قهرمانان انگلیس، بلکه به طور کلی، قهرمانان طبقه کارگر مدرن بودند، زیرا که تئوریسین‌های آن‌ها نخستین کسانی بودند که به تئوری سرمایه اعلان جنگ دادند.^{۱۴۰}

کارگران پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری آن دوره، با مبارزه سرسختانه خود، همه استدالات پروسورهای بورژوازی را درهم‌شکستند. مارکس با تکیه بر تجربه و تئوری انقلابی، همه حامیان سرمایه را از فراز فرماندهی علم اقتصاد بیرون راند.

اتحادیه‌های کارگری طبقاتی باید نقطه آغازین سیاست خود را در جهت مبارزه برای کاهش ساعات کار روزانه، افزایش دستمزدها، دفاع از زنان و کودکان کارگر، وضع قوانین گسترده در کارخانه‌ها و غیره قرار دهد. با این حال، جهت توسعه مبارزه برای این خواسته‌های جزئی، باید نقش و اهمیت آن‌ها را در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا درک نمود. بررسی عللی که منجر به وضع چنین قوانین اجتماعی‌ای شده است، ضروری‌ست. مارکس در این مورد پدیده‌ای شگفت‌انگیز را نشان می‌دهد. وی تعداد زیادی از گزارش‌های بازرسان کارخانجات انگلیسی و همه قوانین ضد کارگری انگلیس، و فرانسه را تجزیه و تحلیل نمود؛ و مسئله ۸ ساعت کار روزانه را مفصلاً مطرح و برای موضعگیری ما نسبت به قوانین کارخانه و غیره، اصولی را تدوین نمود.

^{۱۳۹}- Theory and Practice of British Trade Unionism, Vol. 1, p. 325.

^{۱۴۰}- Capital, Vol. 1, p. 327, Kerr, Chicago.

کافی‌ست که جلد اول سرمایه، کتاب اصلی مارکس را مطالعه کنیم تا درک کنیم که وی به مسئله خرید و فروش نیروی کار، ارزش نیروی کار، میزان و اشکال استثمار نیروی کارگر - صفحات زیادی را اختصاص داده است. اما مارکس فقط بخش بزرگی از جلد اول سرمایه را به مبارزه تئوریک علیه اقتصاددانان بورژوازی محدود نکرد، بلکه در همین جلد از سرمایه، به این پرسش که کارگران باید نسبت به مبارزه جهت خواسته‌های جزئی خود چه برخوردی داشته باشند، پاسخی سیاسی ارائه داد. در پاسخ به این سؤال که دلایل و منابع قوانین کارخانه چیست، مارکس اظهار نمود: می‌بینیم که پارلمان انگلیس، برخلاف میل خود، و پس از آن که ۵۰۰ سال با خودخواهی بی‌شرمانه، فقط موقعیت اتحادیه کارگری دائمی سرمایه‌داران علیه کارگران را حفظ نموده بود، تحت فشار توده‌ها، از قوانین علیه اعتصابات و از اتحادیه‌های کارگری علیه کارگران دست کشید.^{۱۴۱}

مارکس نه فقط حرص و طمع سرمایه‌داری جهت استثمار کارگران، بلکه آنان را به علت ممنوع نمودن تشکل، اعتصابات و غیره افشا نمود. وی از همان نخستین روزهای حضورش در صحنه سیاسی، جهت آزادی اتحادیه‌ها، حق اعتصاب و غیره مبارزه کرد. از فعالیت‌های ادبی - سیاسی، و از طریق همه رساله‌ها، سخنرانی‌ها و آثارش، حتی پیش از تشکیل انجمن انترناسیونالیستی کارگران و قبل از انتشار جلد اول سرمایه می‌توان به این امر پی بُرد. سخنرانی افتتاحیه انجمن انترناسیونالیستی کارگران که توسط مارکس آماده شده بود، با کلمات زیر شروع می‌شود:

رفقای کارگر،

این واقعیتی‌ست آشکار که فقر و تهی‌دستی توده‌های کارگر از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴، کاهش نیافته است.^{۱۴۲}

مارکس سپس درباره شرایط کارگران برای تصویب قانون کار و اهمیت آن می‌نویسد:

طبقه کارگر انگلیس که با پشتکار ستودنی، ۳۰ سال مبارزه نموده بود، با استفاده از تضاد بین مالکان و اربابان ثروت، موفق شد لایحه ۱۰ ساعت کار را به تصویب رساند. فواید عظیم فیزیکی، اخلاقی و فکری که از این طریق نصیب کارگران کارخانه‌ها گردید، و شرح وقایع ۶ ماه گذشته که در گزارشات بازرسان کارخانه‌ها ثبت گردیده، اینک از سوی همگان مورد تأیید قرار گرفته است.

اکثر دولت‌های قاره اروپا مجبورند که قوانین حاکم بر کارخانجات انگلیس را در اشکال کم و بیش تعدیل یافته بپذیرند، و خود پارلمان انگلیس مجبورست هرساله، حوزه عملی قوانین‌اش را توسعه دهد... بنابراین، لایحه ۱۰ ساعت کار روزانه نه فقط یک پیروزی عملی بزرگ، بلکه موفقیت یک اصل بود؛ این نخستین باری بود که در روز روشن، اقتصاد سیاسی طبقه متوسط

^{۱۴۱}- Ibid., p. 813.

^{۱۴۲}- G. M. Stekloff: History of the First International, N.Y. and London, p. 439.

(بخوان بورژوازی)، در برابر اقتصاد سیاسی طبقه کارگر شکست خورد. ۱۴۳

ما شاهدیم که مارکس تا چه اندازه مبارزه سرسختانه کارگران جهت ساعات کاری کمتر و سایر دستاوردهای آن‌ها را قدردان بود. نه به این خاطر که وی قانون کار را بیش از حد برآورد می‌کرد، بلکه به این دلیل که مبارزه قاطعانه علیه هرگونه دستکم گرفتن مبارزه توده‌های کارگر جهت خواسته‌های فوری‌شان را ضروری می‌دانست. از این‌رو، شورای عمومی انجمن انترناسیونال کارگران، به پیشنهاد مارکس، دستورکار زیر را برای کنگره ۲۱ ژوئیه ۱۸۶۵ ژنو تنظیم نمود:

۱- جهت مبارزه بین کار و سرمایه در کشورهای مختلف، تلاش‌هایی که با کمک انجمن انجام می‌گیرد؛

۲- اتحادیه‌های کارگری، گذشته، حال و آینده آن‌ها؛

۳- کار تعاونی‌ها (operative - co)؛

۴- مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم؛

۵- کاهش ساعات کاری؛

۶- کار زنان و کودکان؛

۷- تعرض مسکو به اروپا، و بازسازی لهستان مستقل و یکپارچه؛ و

۸- ارتش‌های دائمی، تأثیرشان بر منافع طبقه کارگر.

از این دستورکار درمی‌یابیم که خیلی از نکات به مسائل وضعیت اقتصادی طبقه کارگر تخصیص داده شده است. علت چنین برخوردی نسبت به وضعیت طبقه کارگر چیست؟ علت‌اش، همان گونه که انگلس نوشت، این‌ست که «وضعیت طبقه کارگر نقطه آغازین همه جنبش‌های اجتماعی امروزی‌ست.»

در نشست بعدی شورای عمومی، مارکس به نمایندگی از یک کمیسیون ویژه، به کنگره ژنو توصیه نمود که درباره وضعیت طبقه کارگر، مطابق با محورهای زیر، تحقیق شود:

۱- در ارتباط با مشاغل؛

۲- سن و جنسیت شاغلان؛

۳- شمار شاغلان؛

۴- نحوه استخدام و دستمزدها؛

۴ الف- وضعیت کارآموزان؛

۴ ب- دستمزدها، ساعتی یا پاره وقت، و این که آیا توسط واسطه‌ها پرداخت می‌شود - آیا به صورت هفتگی، یا سالانه پرداخت می‌شود، و میانگین درآمدها؛

۵- ساعات کاری: ساعات کار در کارخانه‌ها، ساعات کار خانگی که توسط کارفرمایان کوچک

انجام می‌گیرد، آیا این نوع کار به صورت شیفت شبانه یا شیفت روزانه انجام می‌گیرد؛

۶- زمان صرف غذا و طرز برخورد با کارگران؛

۷- وضعیت محل کار، شلوغی و تراکم کار، دستگاه‌های تهویه، فقدان نور خورشید، استفاده از چراغ گازی، پاکیزگی و نظافت، و غیره، ؛

۸- ماهیت مشاغل و حرفه‌ها؛

۹- تأثیر کار بر وضعیت جسمی کارگران؛

۱۰- وضعیت اخلاقی، سطح آموزش؛

۱۱- ویژگی تجارت، آیا فصلی است یا کم و بیش در طول سال پیوسته است، و این که محصول عمدتاً جهت مصرف داخلی یا خارجی است.

این فهرست کلی جهت تحقیق و بررسی، بسیار گسترده بود و نشان می‌دهد که مارکس پیگیرانه روی مسئله‌ی وضعیت طبقه کارگر تمرکز داشته و برخلاف پرودونیست‌ها و باکونینیست‌ها، به جای شعار و بیانیه دادن، به دنبال واقعیت‌ها بود.

فهرست خواسته‌های جزئی که مارکس برای کنگره ژنو انجمن انترناسیونال کارگران تدوین نمود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این فهرست، که با بخش «گذشته، حال و آینده اتحادیه‌های کارگری» به پایان می‌رسد (به فصل «نقش اتحادیه‌های کارگری در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا» مراجعه نمائید)، علاوه بر سئوالات مربوط به ساختار تشکیلاتی انجمن انترناسیونال کارگران، شامل مسائل زیر هم می‌شود:

فصل ویژه‌ای برای تشکیل انجمن‌های کمک متقابل اختصاص داده شده است ؛ در این فصل چنین آمده است: تحقیق و بررسی آماری وضعیت طبقه کارگر در همه کشورها که توسط خود کارگران انجام شود؛ لیست مفصلی از مسائل جهت جمع‌آوری داده‌های آماری؛ کاهش ساعات کار و تعیین ۸ ساعت کار روزانه؛ ممنوعیت کار شبانه برای زنان؛ محدود کردن کار کودکان به دو ساعت، چهار ساعت و شش ساعت برای کودکان و نوجوانان، بسته به سنین مختلف؛ آموزش کودکان شامل آموزش ذهنی، جسمی و فنی، «ترکیب کار تولیدی با دستمزد برای کودکان و نوجوانان با آموزش ذهنی، ورزش بدنی و آموزش فنی».

در همین گزارش، فصل ویژه‌ای نیز به ایجاد تعاونی‌ها (cooperatives) اختصاص داده شده است. این گزارش تأکید می‌کند که هدف انجمن انترناسیونال کارگران، مقابله با "توطئه‌های سرمایه‌داران است که همواره آماده‌اند در صورت اعتصاب یا تعطیلی کارخانه، از کارگران خارجی به عنوان سلاحی جهت خفه کردن مطالبات عادلانه کارگران بومی استفاده کنند". انجمن انترناسیونال کارگران باید "با ترکیب تلاش‌های پراکنده‌ای که هنوز در کشورهای مختلف جهت آزادی طبقه کارگر انجام می‌گیرد، آن‌ها را متحد، هم‌آهنگ و متشکل نماید، که نه فقط حس همبستگی و برادری را در میان کارگران کشورهای مختلف ترغیب کند، بلکه همچنین با تبدیل این حس به عمل، صفوف کارگران را فشرده نماید تا جهت تشکیل ارتش آزادی‌بخش متحد شوند."

اگر این واقعیت را بپذیریم که گزارش در عین حال شامل بخش ویژه‌ای در مورد مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم، بخشی در مورد «لزوم از بین بردن نفوذ روسیه در اروپا، ایجاد حق تعیین

سرنوشت ملت‌ها و بازسازی لهستان بر مبنای دموکراتیک و اجتماعی»، بخشی در مورد «تأثیر مخرب ارتش‌های دائمی» و بالاخره این که این گزارش حاوی شعار معروف «کسی که کار نمی‌کند، نباید غذا بخورد» بود، آن وقت می‌توانیم تصویری از ماهیت این سند به دست آوریم که در واقع نقطه آغازین تدوین برنامه‌هایی با خواسته‌های مشخص در تمام کشورهای سرمایه‌داری گردید.

اما چرا مارکس تنظیم چنین برنامه مفصلی را برای کنگره ژنو ضروری دانست؟ چرا وی خواسته‌های اقتصادی پرولتاریا را به عنوان موضوع اصلی مطرح نمود؟ مارکس این امر را در نامه ۹ اکتبر ۱۸۶۶ به کوگلمان، به صورت زیر توضیح داد:

این (برنامه) را من عمداً به نکاتی محدود نمودم که دربرگیرنده توافق فوری و اقدام مشترک کارگران است و مستقیماً به مبارزه طبقاتی و سازماندهی کارگران به عنوان یک طبقه، نیرو و انگیزه می‌دهد. ۱۴۴

یک بار دیگر مارکس در مقابل ما به عنوان یک سیاستمدار و تاکتیسین ظاهر می‌شود. هدف مارکس این بود که کارگران را جهت اقدام مشترک متقاعد نماید و به درستی پیش نیاز «سازماندهی کارگران در یک طبقه» را آکسیون جمعی کارگران می‌دید. در این جا ما به ویژه تحت تأثیر قوه ابتکار عالی مارکس به عنوان یک تاکتیسین قرار می‌گیریم که دقیقاً می‌دانست در هر لحظه، تحت شرایط دشوار، چه تصمیمی بگیرد تا توده‌ها را بسیج نماید و آن‌ها را به میدان نبرد رهنمون سازد. احزاب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری انقلابی ما باید بیشتر از این هنر تاکتیکی خارق‌العاده کارل مارکس بیاموزند.

کنگره ژنو انجمن انترناسیونال کارگران تصویب نمود که:

محدودیت روز کاری، نخستین شرطی‌ست که بدون آن، همه تلاش‌های بیشتر جهت بهبود زندگی کارگران و رهایی از استثمار، شکست می‌خورد. ما ۸ ساعت را به عنوان سقف قانونی روز کاری پیشنهاد می‌کنیم.

شعار درخواست روز کاری ۸ ساعته، که بعدها به شعار کل پرولتاریای بین‌المللی تبدیل شد، در زمانی مطرح گردید که در همه کشورهای سرمایه‌داری، به جز انگلستان، روز کاری تا ۱۴ ساعت طول می‌کشید. ما مشاهده می‌کنیم که نخستین انترناسیونال شعارهایش را بر اساس گرایشات عمومی توسعه جنبش کارگری، و نه فقط مسائل روزمره آن دوره مطرح می‌نمود. در این جا نمی‌توانیم از ذکر این نکته خودداری کنیم که در کنگره‌های کمینترن و انجمن انترناسیونالیستی اتحادیه‌های سرخ، برخی از کمونیست‌ها با این استدلال که روز کاری در برخی کشورها و برخی صنایع ۹ تا ۱۰ ساعت است، با روز کاری ۸ ساعته مخالفت می‌کردند.

مارکس برای قوانینی که در خدمت کوتاه کردن روز کاری و شرایط مساعدی که در کارخانه برای کارگران فراهم می‌کرد، اهمیت بسیار زیادی قائل بود و علیه باکونینیست‌ها که در مورد

پوچی قوانین کارخانه در بولتن فدراسیون ژورا (Jura) قلم می‌زدند، مبارزه می‌کرد: مارکس نوشت: «بنابراین، ایجاد یک روز کاری عادی، حاصل یک جنگ داخلی طولانی کم و بیش پنهان بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر است...»^{۱۴۵}

کارگران جهت "محافظت" از خود در برابر "اهریمن عذاب‌شان" باید عقل خود را به کار گیرند و به عنوان یک طبقه، الزامات قانونی‌ای را وضع کنند و موانع اجتماعی بسیار قدرتمندی ایجاد نمایند تا مانع از آن شود که کارگران داوطلبانه خود و خانواده‌هایشان را از طریق قراردادهایی با سرمایه، به بردگی و مرگ بفروشند.^{۱۴۶}

این دیدگاه مارکس در مورد قوانین کار، چقدر از اظهارات مغرورانه (مارکس می‌توانست بگوید "بارک‌الله") باکونینیست‌ها در مورد پوچی قوانین کار فاصله دارد!

مبارزه کمونیست‌ها جهت خواسته‌های جزئی، و همچنین برنامه آن‌ها پس از کسب قدرت سیاسی، برای آنارشیست‌ها بهانه‌ای شد تا مارکس و مارکسیست‌ها را به «کوته‌فکری بورژوایی» و دست کشیدن از انقلاب متهم نمایند؛ آن‌ها آگاهانه منتقدان مارکس را با مارکس یکی جا می‌زدند و رویونیسم را به جای مارکسیسم جعل می‌کردند. آنارشیست‌ها، موضوع دولت را در مرکز توجه قرار می‌دادند و از این زاویه به مارکس و مارکسیسم تهمت و افترا می‌زدند. بسیار مهم است که در این مورد به «انتقاد» چیرکیزوف (Cherkezov) آنارشیست، از ده نقطه نظری که در مانیفست کمونیست آمد اشاره کنیم. در مانیفست چنین آمده است که پرولتاریا (طبق گفته مارکس و انگلس) باید پس از انقلاب کارگری و به محض تبدیل شدن به طبقه حاکم به ده نکته زیر تحقق ببخشد:

مارکس و انگلس

۱- سلب مالکیت زمین و اختصاص همه کرایه آن جهت مصارف عموم.

۲- مصادره اموال همه مهاجران و شورشیان.

۳- کار اجباری برای همه.

چیرکیزوف

۱- تمام زمین‌ها به دولت! در ترکیه، زمین متعلق به دولت سلطان است که بخشی از آن را به افراد وفادارش واگذار می‌کند.

۲- ننگ قدیمی که تمام مستبدان و ستمگران انجام می‌دهند.

۳- مطالبه‌ای شرم‌آور که از یسوعیان پاراگوئه وام گرفته شده است.^{۱۴۷}

دیگر به اظهارات "انتقاد عمیقاً انتقادی" چیرکیزوف نمی‌پردازم، همان‌کسی که تلاش می‌کرد ثابت نماید که مانیفست کمونیست چیزی بیش از یک سرقت ادبی نیست. این افترا برای اثبات درجه "انقلابی‌گری" ستارگان آنارشیسم روسیه یعنی کسانی که مصادره اموال مهاجران و

^{۱۴۵}- Marx, Capital, Vol. 1, Kerr, Chicago, p. 327.

^{۱۴۶}- Ibid., p. 330.

^{۱۴۷}- See Cherkezov, Forerunners of the International (Russian edition), "A Doctrine of Marxism" pp. 56-87, Moscow, 1912.

شورشیان را «ننگ» می‌دانند، کافی‌ست. برای این که بتوانیم تصویر کاملی داشته باشیم، ضروری‌ست به این نکته هم توجه شود که همین چیرکیزوف علیه خواسته‌های جزئی نیز با خشم و هیاهو موضع می‌گرفت و استدلال می‌کرد که خواسته‌هایی مانند ۸ ساعت کار روزانه، ممنوعیت پرداخت دستمزد به صورت کالا، مسئولیت کارفرما در قبال جبران از کارافتادگی کامل یا جزئی کارگران و غیره، همگی «جزو قوانین کار دولت بورژوازی‌اند و هیچ ربط و اشتراکی با سوسیالیسم واقعی ندارند».

این اختلاف در نوع نگرش مارکس در زمینه‌های علمی و عملی و در رویکرد مخالفان پرودونیست و باکونینیست او نسبت به مبارزه جهت خواست‌های فوری کارگران بازتاب یافت. مارکس مطالب خود را با بیشترین پشتکار گردآوری می‌کرد و نتیجه‌گیری‌هایش را بر شالوده محکم واقعیت‌ها بنا می‌نهاد. مارکس، نخست وضعیت و واقعیت‌ها را تحلیل می‌کرد و سپس نتیجه‌گیری‌هایش را براساس واقعیت‌های محکم بنا می‌نهاد. - ویژگی که برای تئوریسین‌های آنارکو - سندیکالیست کاملاً ناشناخته بود.

اهمیت زیادی که مارکس جهت شناخت دقیق شرایط زندگی و کار طبقه کارگر قائل بود را می‌توان به خوبی از جزئیات پرسش‌نامه مفصلی دریافت که در سال ۱۸۸۰ برای کارگران تهیه نموده بود. مارکس در مقدمه این پرسش‌نامه که در ۲۰ آوریل ۱۸۸۱ در روزنامه نقد سوسیالیستی منتشر شد چنین می‌گوید:

تا کنون هیچ دولتی (سلطنت طلب یا بورژوا - جمهوری خواه) جرئت نکرده است تحقیقی جدی و همه‌جانبه درباره وضعیت طبقه کارگر فرانسه انجام دهد. در حالی که تحقیقات بسیاری مرتبط با بحران‌های کشاورزی، مالی، صنعتی، تجاری و سیاسی انجام گرفته است؟

افشاگری‌هایی که تحقیقات رسمی دولت انگلیس درباره جنایات استثمار سرمایه‌داری آشکار کرد؛ و قوانینی که ناگزیر پس از آن به تصویب رسیده (از جمله قانون محدود کردن روز کاری به ۱۰ ساعت، و قوانین مربوط به کار زنان و کودکان و غیره)، بورژوازی فرانسه را بیش از پیش از خطراتی که چنین تحقیقات بی‌طرفانه و سیستماتیکی می‌تواند ایجاد نماید، هراسان کرده است.

شاید به این امید که بتوانیم دولت جمهوریخواه را وادار کنیم تا از الگوی دولت سلطنتی انگلیس پیروی کند و همچنین تحقیقات گسترده‌ای در مورد اعمال و سوء رفتارهای استثمار سرمایه‌داری ترتیب دهد. ما تلاش خواهیم کرد تا با بودجه ناچیزی که در اختیار داریم، چنین پرسش‌نامه‌ای را راه اندازی کنیم.

در این راستا، ما امیدواریم که از حمایت همه کارگران شهری و روستایی برخوردار شویم، از حمایت کسانی که می‌دانند فقط خودشان، با آگاهی کامل از ریشه‌ها و علل، قادرند رنج و فلاکتی را که تحمل می‌کنند، توصیف نمایند، و این که هیچ نجات‌دهنده آسمانی یا غیبی وجود ندارد، بلکه فقط خودشان قادرند با جدیت جهت درمان دردهای اجتماعی که از آنها رنج می‌برند، اقدام نمایند.

ما همچنین روی همه انواع سوسیالیست‌هایی حساب می‌کنیم که خواستار اصلاحات اجتماعی هستند. آن‌ها باید دقیقاً و به طور قطعی بدانند، طبقه کارگر، که آینده متعلق به اوست، تحت چه شرایطی کار می‌کند و چگونه به حرکت در می‌آید.

«این گردآوری از داده‌های دفترچه‌های کار (*travail du Cahiers*) نخستین وظیفه‌ای است که دموکراسی سوسیالیستی باید انجام دهد تا زمینه نوسازی اجتماعی را فراهم نماید.»^{۱۴۸}

خود پرسش‌نامه، سندی است که از همه لحاظ با دقت بسیار تنظیم شده و شایسته جدی‌ترین بررسی‌هاست. مارکس سئوالاتی را که در سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ مطرح کرده بود، به عنوان مبنای این پرسش‌نامه در نظر گرفت. اما با توجه به این واقعیت که هدف مارکس توضیح پیوندهای تشکیلاتی (organic) موجود بین سیاست و اقتصاد برای کارگران و سوسیالیست‌های فرانسوی بود - و این پیوند ضعیف‌ترین حلقه در جنبش کارگری انقلابی فرانسه بوده و هست - پرسش‌نامه را به طور چشمگیری گسترش داد و شمار زیادی پرسش راهنما را نیز به آن افزود. در پرسش‌نامه، ۱۰۰ سؤال، اشکال دستمزدها، ساعات روز کاری، حمایت از نیروی کار، هزینه زندگی، انواع حل و فصل اختلافات، اشکال کمک متقابل، انواع دخالت مقامات دولتی در مبارزه بین کار و سرمایه، اشکال انجمن‌های کمک متقابل داوطلبانه و اجباری، تعداد و ماهیت انجمن‌های مقاومت، سرشت و مدت اعتصابات و غیره را دربرمی‌گیرد. چنین پرسش‌نامه‌ای که قوانین حمایت از کار و پیوند تنگاتنگ بین اقتصاد و سیاست و غیره را پیش می‌کشید، برای سنت‌های پرودونی - بلانکیستی جنبش کارگری فرانسه از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. تحقیق جدی درباره شرایط دست‌کم ده‌ها کارخانه در راستای این پرسش‌نامه می‌توانست مطالب بسیار ارزشمندی جهت مشخص کردن تاکتیک‌های جنبش انقلابی آن دوره فراهم آورد؛ با این حال، این پرسش‌نامه در مجله‌ای با تیراژ ۲۵۰۰۰ نسخه نشریافت، ولی سپس به فراموشی سپرده شد.

مارکس همیشه به آن چه در میان توده‌های کارگر می‌گذشت، توجه دقیقی داشت و بر همین اساس صحت و سقم تاکتیک‌هایش را می‌آزمود. فریدریش لسنر (Lessner)، در خاطراتش می‌نویسد:

مارکس همیشه تلاش می‌کرد با کارگران تماس گرفته و با آن‌ها صحبت کند. اندیشه‌های صنف کارگران عادی برای وی خیلی جالب بود!

مارکس به صحبت‌های کارگران گوش می‌داد، تلاش می‌کرد به افکارشان پی‌ببرد و ببیند که نسبت به شرایط پیرامونشان چگونه واکنش نشان می‌دهند.

مارکس می‌دانست که همه آثارش برای یک کارگر معمولی قابل فهم نیست، اما آگاه بود که آموزه‌هایش بیان آگاهانه روند تاریخی ناخودآگاه است. مارکس، هنگام ارتباط با کارگران، خود را می‌آزمود و نبوغ او همان‌چیزی را تنظیم می‌کرد که کارگر به صورت غریزی حس می‌نمود.

مارکس که جهت خواسته‌های جزئی کارگران می‌جنگید، از نقشی که این خواسته‌ها در مبارزه طبقاتی عمومی پرولتاریا داشتند، آگاه بود. در این باره در مانیفست کمونیست می‌خوانیم: کمونیست‌ها جهت دستیابی به نزدیکترین هدف‌ها، برای تحقق منافع آنی طبقه کارگر می‌جنگند، اما آن‌ها در جنبش کنونی، مدافع آینده این جنبش نیز هستند.^{۱۴۹}

موضعگیری فوق این واقعیت را توضیح می‌دهد که مارکس همیشه همگام با جنبش زمان‌خود پیش می‌رفت و همواره شعارهای واقعی روز را مطرح می‌نمود.

مارکس و جنبش اعتصاب

مارکس و انگلس حداکثر توجه خود را به مبارزه علیه اغراق و همچنین کم بها دادن به مبارزه اقتصادی، اتحادیه‌های کارگری، اعتصابات و مبارزه اقتصادی پرولتاریا مبذول داشتند. مارکس و انگلس، اعتصاب را سلاح قدرتمندی جهت مبارزه در راه اهداف فوری و نهایی طبقه کارگر می‌دانستند. پروسه تبدیل کارگران پراکنده به طبقه‌ای که در جریان مبارزه‌ای طاقت‌فرسا به پیش می‌رود، به طور کلاسیک در مانیفست کمونیست - این سند زنده و جاودان کمونیسم جهانی - توصیف شده است. مانیفست کمونیست تولد بورژوازی و گورکن آن، یعنی قشری از کارگران - «کارگر مدرن» - را به شیوه‌ای واضح تعریف می‌کند. کارگر مدرن فقط تا زمانی زنده است که کار پیدا می‌کند و فقط تا زمانی کار پیدا می‌کند که کارشان منجر به افزایش سرمایه می‌شود.» ۱۵۰ در مانیفست کمونیست درباره راه‌ها و ابزارهای «سازمان‌دهی پرولتاریا به عنوان یک طبقه» چنین می‌خوانیم:

پرولتاریا مراحل مختلف تکامل را طی می‌کند. زندگی‌اش با مبارزه علیه بورژوازی آغاز می‌گردد. نخست، کارگران منفرد، سپس کارگران یک کارخانه، و نهایتاً کارگران یک صنف، در یک محل خاص، علیه بورژوازی مشخصی که مستقیماً آن‌ها را استثمار می‌کند، مبارزه می‌کنند. حملات آن‌ها نه علیه شرایط تولید بورژوایی، بلکه علیه ابزارهای تولیدشان صورت می‌گیرد. آن‌ها کالاهای وارداتی را که با کارشان رقابت می‌کنند، نابود می‌سازند، ماشین‌آلات را خرد نموده، کارخانه‌ها را به آتش می‌کشند، و می‌کوشند با توسل به زور، موقعیت از دست رفته کارگر قرون وسطی را احیا نمایند.

در این مرحله، کارگران هنوز توده‌ای نامنسجم را تشکیل می‌دهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت متقابلشان از هم پاشیده‌اند ...

اما با توسعه صنعت، پرولتاریا نه فقط از لحاظ تعداد افزایش می‌یابد، بلکه در توده‌های بزرگ‌تری متمرکز می‌شود، قدرت‌ش افزایش می‌یابد و احساس می‌کند که دارای قدرت بیشتری است! ... درگیری بین کارگران منفرد و بورژواهای منفرد، بیش از پیش خصلت درگیری بین دو طبقه را به خود می‌گیرد. از آن پس، کارگران علیه بورژوازی انجمن‌ها (اتحادیه‌های کارگری) را به وجود می‌آورند؛ آن‌ها جهت حفظ نرخ مزدهایشان با هم متحد می‌شوند؛

انجمن‌های دائمی ایجاد می‌کنند تا از پیش جهت شورش‌های گاه به گاه، آماده شوند. گه‌گاهی در این جا و آن جا، مبارزه منجر به شورش می‌شود.

هر از گاهی کارگران پیروز می‌شوند، ولی این پیروزی گذراست. ثمره واقعی مبارزه آن‌ها نه در نتایج لحظه‌ای، بلکه در اتحاد روزافزونشان نهفته است. این اشتراک منافع توسط وسایل ارتباطی بهبود یافته‌ای که توسط صنعت مدرن ایجاد شده، کارگران مناطق مختلف را در تماس با یکدیگر قرار می‌دهد. دقیقاً همین تماس است که برای تمرکز مبارزات متعدد محلی، که همگی از سرشت یکسانی برخوردار هستند، در یک مبارزه طبقاتی ملی، ضرورت دارد. ولی در عین حال هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است.

سازمان‌یابی پرولتاریا به صورت یک طبقه، و در نتیجه تبدیل آن به یک حزب سیاسی، مدام با رقابت میان خود کارگران از هم پاشیده می‌شود، اما باز هم، نیرومندتر، استوارتر و قدرتمندتر برمی‌خیزد.^{۱۵۱}

انگلز در سال ۱۸۴۴، در کتابش، "وضعیت طبقه کارگر در انگلیس"، بخش بزرگی را به مبارزه پایان‌ناپذیر طبقه کارگر انگلیس جهت بهبود شرایطش اختصاص داده است. انگلز، اعتصابات را مکتبی از جنگ، سلاحی لازم و اجباری در مبارزه جهت رهایی طبقه کارگر در نظر گرفته است. انگلز، وضعیت و مبارزه پرولتاریای انگلیس را در نخستین دهه قرن ۱۹ - م، هنگامی بررسی نمود که مبارزه کارگران تا حد زیادی سرشتی خودانگیخته داشت. احساس انقلابی لازم بود تا انسان راهش را در پلکان مارپیچ آن زمان پیدا نماید و به درستی سرشت واقعی جنبش اعتصابی را ارزیابی کند، زیرا که کارگران توسط دانشمندان «بی‌طرف» بورژوازی به شدت بدنام می‌شدند. انگلز چنین نوشته است:

در جنگ، آسیب یک طرف، به نفع طرف دیگر است و از آن جایی که کارگران در حال جنگ با کارفرمایان خود هستند، آن‌ها صرفاً همانند فرمانروایان مقتدر در حال جنگ، گلوی یکدیگر را می‌گیرند...

فراوانی باور نکردنی این اعتصابات، بیش از هر چیز ثابت می‌کند که مبارزات اجتماعی تا چه اندازه در سراسر انگلیس در گرفته است... این اعتصابات، که در ابتدا به صورت درگیری‌هایی ظاهر می‌شود، گاهی اوقات به مبارزات سنگینی منجر می‌گردد؛ درست است که هیچ چیز را تعیین نمی‌کند، اما قوی‌ترین سند بر نزدیک شدن نبرد سرنوشت ساز بین بورژوازی و پرولتاریا می‌باشد. اعتصابات مکتب نبرد کارگران است که در آن خود را برای مبارزه بزرگی که اجتناب‌ناپذیرست آماده می‌سازند؛ اعتصابات مانیفست سیاسی شاخه‌های مختلف صنعت است که به جنبش کارگری نیز پیوسته است... و اعتصابات مکتب بی نظیر جنگ است. در آن‌ها شجاعت خاص انگلیسی‌ها پرورش می‌یابد...

در واقع برای کارگری که احتیاج را از روی تجربه می‌شناسد، تحمل گرسنگی و فلاکت برای ماه‌ها همراه همسر و کودکانش، ایستادگی مقاوم و بی‌تزلزل در تمام این دوران، کار ساده‌ای

نیست.

مرگ چیست، کشتی‌های پارویی (galleys) که در انتظار انقلابی فرانسوی است (اشاره به مجازات کار اجباری در کشتی‌های پارویی، که در فرانسه تا سده نوزدهم به عنوان یکی از سخت‌ترین و تحقیرآمیزترین کیفرها برای محکومان - از جمله انقلابیون - به کار می‌رفت و عملاً معادل مرگ تدریجی بود- م.)، در قیاس با گرسنگی تدریجی، نظاره روزانه خانواده‌ای گرسنه، و انتقام‌جویی حتمی بورژوازی ناچیز است. کارگر انگلیسی به جای آن که به یوغ طبقه مالک گردن نهد همه این رنج‌ها را بر خود هموار می‌کند، ... مردمی که چنین رنج‌هایی را برای به زانو درآوردن یک بورژوا تاب می‌آورند، می‌توانند تمام قدرت بورژوازی را در هم بشکنند.^{۱۵۲}

همان‌گونه که می‌بینیم، انگلس تأکید می‌کند که اعتصاب یکی از اشکال جنگ اجتماعی است و اعتصابات به عنوان مکتب جنگ ضرورت دارند. انگلس علیه کم بها دادن به اعتصابات، علیه انقلابی‌گری زبانی، علیه برخورد مغروانه و اهانت‌آمیز نسبت به مبارزه اقتصادی کارگران مبارزه می‌کرد، و تأکید می‌نمود که برای اعتصاب، ذخایر عظیمی از شجاعت، فداکاری، از خودگذشتگی و قاطعیت لازم است و ارتش پرولتاریا دقیقاً در این نبردهای مقدماتی ایجاد و آبدیده می‌شود. مارکس نیز با این دیدگاه انگلس موافق بود.

اهمیت زیادی را که مارکس برای جنبش اعتصاب و سازمان‌دهی همبستگی میان اعتصاب کنندگان، جهت مبارزه علیه آوردن کارگران اعتصاب شکن از کشورهای دیگر قائل بود، می‌توان از صورت جلسه‌های شورای عمومی انجمن انترناسیونال کارگران مشاهده نمود. این صورت جلسه‌ها، علی‌رغم کوتاهی‌شان، به وضوح نشان می‌دهند که مارکس و انترناسیونال اول که توسط وی بنیان‌گذاری شده بود، چقدر به وظیفه متحد ساختن اتحادیه‌های کارگری و وادار کردن آن‌ها در ارائه کمک به اعتصاب کنندگان اهمیت می‌دادند. چند نمونه از این صورت‌جلسه‌ها در زیر آمده است:

در ۲۵ آوریل ۱۸۶۵، نامه‌ای از حروفچینان لایپزیگ خوانده شد که نشان می‌داد در اعتصاب هستند. آن‌ها در این نامه ابزار امیدواری کرده بودند که حروفچینان لندن به کمک‌شان بشتابند. شورای عمومی هیئتی متشکل از فوکس، مارکس و کریمیر (Cremer) را برای شرکت در جلسه انجمن حروفچینان لندن و مطلع نمودن آن‌ها از نامه لایپزیگ اعزام کرد.

در ۹ مه ۱۸۶۵، فوکس گزارشی ارائه داد مبنی بر این که هیئت نمایندگی در جلسه حروفچینان حضور داشته است، اما حروفچینان لندن اعلام کردند که امکان اعطای پول برای مدت سه ماه وجود ندارد، بنابراین هیئت نمایندگی در تلاش خود شکست خورده است.

در ۲۳ مه ۱۸۶۵، نامه‌ای از کارگران کارخانه‌های تولید کننده ابریشم- پنبه‌ای شهر لیون (Lyons) در رابطه با تهاجم بورژوازی به مزدهایشان خوانده شد.

در ۲۰ ژوئن ۱۸۶۵، گزارشی شنیده شد مبنی بر این که انجمن بافندگان لیل (Lille) به احتمال

زیاد به انجمن انترناسیونال کارگری (IWA) خواهد پیوست. سپس نامه‌ای از لیون نیز خوانده شد که در آن آمده بود کارگران به دلیل کمبود معاش، مجبور به عقب‌نشینی شده‌اند. در ۳۰ ژانویه ۱۸۶۶، به این واقعیت اشاره شد که اتحادیه کارگری لندن در حال بحث در مورد مسئله هیئت‌های داوری است.

در ۲۷ مارس گزارشی در مورد اعتصاب خیاطان لندن ارائه گردید و به این مسأله اشاره شد که بورژوازی قصد دارد کارگرانی را از قاره جهت جایگزین نمودن اعتصاب کنندگان استخدام نماید. شورای عمومی تصمیم گرفت دبیران قاره اروپا را مطلع سازد تا از ورود کارگران قاره به لندن در زمان اعتصاب جلوگیری کنند.

۴ آوریل ۱۸۶۶: نمایندهٔ سیم‌سازان از شورای عمومی به خاطر تلاش‌هایش در جلوگیری از ورود کارگران قاره به جای اعتصاب کنندگان توسط کارفرما، تشکر کرد.

۲۲ مه: نامه‌ای از ژنو دربارهٔ آغاز اعتصاب کفاشان و درخواست آن‌ها برای مطلع کردن همهٔ کارگران از این اعتصاب، قرائت شد. کمیتهٔ اعتصاب ژنو درخواست نمود تا این خبر به کشورهای دیگر نیز ارسال شود. هیأتی برای ایجاد ارتباط با انجمن آجرچین‌ها و کابینت‌سازان استراتفورد (Stratford) انتخاب شد؛ این انجمن‌ها «قول دادند که نه فقط با حرف، بلکه عملاً به انجمن بپیوندند.»

۲۸ سپتامبر ۱۸۶۹: نامه‌ای از کارگران سازندهٔ کاغذ دیواری در نیویورک خوانده شد که از شورا می‌خواست از نفوذ خود استفاده نماید تا مانع آوردن کارگران جایگزین برای شکست اعتصاب شود. همچنین نامه‌هایی از بلوک چاپ‌گران ابریشم و قالب‌بران شهر هیلدن (Hilden) خوانده شد که به خاطر اعتصاب درخواست کمک کرده بودند و سپس نامه‌ای از سبدسازان در ارتباط با تعطیلی کارخانه خوانده شد. به دبیر دستور داده شد که به آن‌ها اطلاع دهد که هیچ چشم‌اندازی جهت کمک مالی وجود ندارد.

در ۱۲ اکتبر ۱۸۶۹، نامه‌ای در مورد اعتصاب پشم‌ریس‌ها در البوف (Elboeuf) خوانده شد که در آن درخواست کمک کرده بودند. ریسندگان بر ارائه فهرستی از قیمت‌های ثابت اصرار داشتند.

۲۶ نوامبر ۱۸۶۹: مارکس اطلاع داد که نامه‌ای از هانوفر (Hanover) دریافت کرده که در آن مهندسان از اعتصاب شش هفته‌ای خود علیه طولانی شدن ساعات کار و کاهش مزدها خبر داده بودند.

در ۴ ژانویه ۱۸۷۰، به درخواست هیئت اجرایی حزب سوسیال دموکرات برای وام به معدن‌چیان والدنبورگ (Waldenburg) که در اعتصاب بودند، به منشی‌ها دستور داده شد که چنین پاسخ دهند: «از لندن هیچ امیدی به کمک نیست.»

در ۱۱ ژانویه ۱۸۷۰، نامه‌ای از نوویل - سور - سون خوانده شد که برای اعتصاب کنندگان چاپ‌گر پنبهٔ درخواست کمک شده بود. به منشی دستور داده شد تا در مورد این اعتصاب با منچستر تماس بگیرد.

در ۱۸ آوریل ۱۸۷۰، نامه‌ای از وارلین (Varlin) حاکی از آن بود که وی جهت افتتاح سازمان اتحادیه کارگری تحت نظارت انجمن به لیل رفته است. سپس دوپونت نیز توجه را به محکومیت‌های سنگین صادر شده علیه معدن‌چیان اعتصابی جلب نمود. دوپونت و مارکس جهت تهیه یک درخواست ویژه انتخاب شدند. جلسه شورای عمومی در ۳۱ مه ۱۸۷۰، میزبان هیئتی از ریخته‌گران اعتصابی پاریس بود.

در ۱۴ ژوئن ۱۸۷۰، دبیر انجمن گزارش داد که انجمن مهندسان متحد پیشنهاد کرده است که در کل انجمن، جهت کمک به ریخته‌گران اعتصابی پاریس دو پنس مالیات جمع‌آوری شود. در ۲۰ ژوئن ۱۸۷۰، اطلاعیه‌ای قرائت شد مبنی بر اینکه انجمن مهندسان متحد تصمیم گرفته است به ریخته‌گران پاریس وام بدهد. شورا تصمیم گرفت که دبیر انجمن، پول را نه تنها جهت اطمینان از تحویل ایمن آن، بلکه به خاطر «اثرات اخلاقی معنوی» آن شخصاً به پاریس ببرد. در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۰، شورای عمومی در مورد تعطیلی کارخانه‌ها در ژنو بحث کرد. در این ارتباط، مارکس مأمور شد تا پیش‌نویس درخواستی را خطاب به همه سازمان‌های طبقه کارگر و شعب انجمن در قاره‌های اروپا و آمریکا تهیه نماید و خواستار کمک به اعتصاب کنندگان گردد.^{۱۵۳}

این چند نمونه از صورت‌جلسه شورای عمومی، گویای آن است که اعتصابات و مبارزه علیه اعتصاب شکنی و غیره در انترناسیونال اول نقش مهمی ایفا می‌کرد. این بدان معنا نیست که شورای عمومی فقط به چنین مسائلی می‌پرداخت. شورای عمومی انترناسیونال اول به مسائل سیاسی بزرگی نیز می‌پرداخت. اما یکی از ویژگی‌های انترناسیونال اول این بود - و این بدون شک یکی از شایستگی‌های بزرگ مارکس می‌بود - که در جلسات شورای عمومی، مسائل مبارزات اعتصابی توجه زیادی را به خود جلب می‌کرد و هیچ خط جدا کننده مصنوعی بین سیاست و اقتصاد وجود نداشت. هر دو مورد بحث قرار می‌گرفت، در مورد هر دو مسئله تصمیم گرفته می‌شد و اغلب بسیار فروتنانه به «دکتر مارکس» دستور داده می‌شد که به جلسه یک اتحادیه کارگری برود، در رابطه با یک اعتصاب، اعلامیه‌ای تهیه کند، به یک کشور خاص نامه بنویسد و از کارگران آن کشور بخواهد که علیه اعزام اعتصاب شکنان مبارزه کنند و غیره. مارکس به درستی این را بخش جدایی‌ناپذیر از فعالیت سیاسی عمومی خود می‌دانست. اهمیتی که مارکس جهت این مسائل قائل بود را می‌توان از نمونه زیر مشاهده کرد. در ۲۳ آوریل ۱۸۶۶، مارکس به انگلس نوشت:

اینک وضعیت در انترناسیونال به شرح زیر است: از زمان بازگشت من، نظم و انضباط کاملاً برقرار شده است. افزون بر این، مداخله موفقیت‌آمیز انترناسیونال در اعتصاب خیاطان (از طریق نامه‌های دبیران فرانسه، بلژیک و غیره) منجر به شور و هیجان در میان اتحادیه‌های

کارگری محلی شده است.^{۱۵۴}

مداخله انترناسیونال در اعتصابات، آن را بسیار محبوب ساخت. هرگاه کارگران همه کشورها دچار مشکلی می‌شدند به انترناسیونال نامه می‌نوشتند. در ۲۲ مارس ۱۸۶۷، مارکس با خوشحالی به انگلس نوشت:

انترناسیونال ما پیروزی بزرگی را جشن گرفت. ما از اتحادیه‌های کارگری بریتانیا برای کارگران برنزکار اعتصابی پاریس کمک مالی دریافت کردیم. به محض این که کارفرمایان این را دیدند، تسلیم شدند. این موضوع سر و صدای زیادی در روزنامه‌های فرانسه به پا کرده است و اینک ما در فرانسه به نیروی شناخته شده‌ای تبدیل گشته‌ایم.^{۱۵۵}

در میان برخی بخش‌های کارفرمایان، شایعات افسانه‌واری درباره نیروی انجمن انترناسیونال کارگران بر سر زبان‌ها افتاد. مارکس اهمیت زیادی به ارائه کمک عملی به کارگران در مبارزه با سرمایه‌داری قائل بود.

در کنگره ۱۸۶۶ انترناسیونال در ژنو، مارکس قطعنامه زیر را ارائه داد:

«یکی از وظایف ویژه انجمن، که پیش از این در مناسبت‌های مختلف با موفقیت زیادی اجرا شده است، مقابله با دسیسه‌های سرمایه‌داران است که همیشه در صورت توقف کار یا تعطیلی کارخانه آماده‌اند تا از کارگران سرزمین‌های خارجی به عنوان ابزاری جهت خنثی کردن خواسته‌های کارگران بومی استفاده کنند... این یکی از اهداف اصلی انجمن انترناسیونال است... که کارگران کشورهای مختلف نه فقط احساس برادری کنند، بلکه بدانند چگونه به عنوان بخش‌های متحد ارتش رهایی‌بخش عمل نمایند.» (قطعنامه در مورد همبستگی انترناسیونالیستی در مبارزه کار علیه سرمایه.^{۱۵۶}

مارکس برای اعتصابات و همبستگی عملی در رابطه با اعتصابات اهمیت زیادی قائل بود، این امر، از نمونه نامه‌اش به انگلس در ۱۸ اوت ۱۸۶۹ روشن می‌شود. وی در این نامه از این که کارگران برنزکار پاریس چهل و پنج پوندی را که وام گرفته بودند، بازگردانده‌اند، ابراز خوشحالی می‌کند و می‌نویسد:

در پوزن (Posen)، همان‌طور که زابیکی (Zabicky) به ما اطلاع می‌دهد، کارگران لهستانی (نجارها و غیره) با کمک همکارانشان در برلین اعتصاب را با موفقیت به پایان رساندند. این در مقایسه با خطابه‌های صلح‌طلبانه آقایان بورژوا، شیوه‌ای کاملاً متفاوت برای از میان بردن تعصبات ملی است.^{۱۵۷}

ما تعدادی از فراخوان‌های مارکس را که به دستور شورای عمومی و در رابطه با اعتصابات بزرگ آن دوره نوشته بود، خوانده‌ایم. جهت نمونه، مارکس خطاب به کارگران اروپا و آمریکا درباره «قتل‌عام‌های توده‌ای سال ۱۸۶۹»، کارگران معدن (puddlers) و معدن‌چیان اعتصابی

۱۵۴- Marx and Engels, Complete Works (German edition), Part III, Vol. 3, p. 327.

۱۵۵- Ibid., p. 378.

۱۵۶- Stegmann, Handbuch des Sozialismus, p. 344.

۱۵۷- Marx and Engels, Complete Works (German ed.), Part III, Vol. 4, p. 224.

سنت اتین (St. Etienne) و فرمریه (Fremeriés) در بلژیک فراخوانی نوشت: او "تهاجم قهرمانانه" سواره نظام بلژیکی در سنت اتین و "نیروی رانش تزلزل‌ناپذیر" پیاده نظام بلژیکی در فرمریه را به باد انتقاد گرفت؛ او نوشت که «برخی از سیاستمداران این اعمال باورنکردنی را به انگیزه‌های میهن‌پرستی والا نسبت می‌دهند»، و این که سرمایه‌دار بلژیکی به خاطر اشتیاق عجیب و غریبش به آنچه «آزادی کار» می‌نامد، مشهور است. مارکس این واقعیت را که اعضای انترناسیونال در بلژیک به اتهام «تعلق به انجمنی که با هدف حمله به جان و مال افراد تأسیس شده است...» دست‌گیر شده‌اند، به تمسخر می‌گیرد. او مشروطه‌خواهان بلژیکی را این گونه توصیف می‌کند:

در جهان متمدن، تنها یک کشور کوچک وجود دارد که قدرت جنگی‌اش فقط برای کشتار کارگران اعتصابی‌ست، جایی که هر اعتصابی، با شادی و شغف بدخواهانه به بهانه‌ای رسمی به قتل‌عام کارگران تبدیل می‌شود. آن کشور یگانه و پُر برکت، بلژیک، بهشت با آرامش و امن برای مالک، سرمایه‌دار و کشیش و دولت آن نمونه مشروطه خواهی قاره‌ای‌ست. همان‌گونه که گردش سالانه زمین امری قطعی است، کشتار سالانه کارگران به دست دولت بلژیک نیز امری‌ست قطعی. کشتار امسال با کشتار سال گذشته تفاوتی ندارد، جز در شمار هولناک‌تر قربانیانش، قساوت‌های نفرت‌انگیزتر ارتشی که در عین حال مضحک است، شادمانی پرسروصداتر مطبوعات روحانی و سرمایه‌داری، و بی‌شرمی گستاخانه‌تر بهانه‌ای که جلادان دولتی پیش می‌کشند.^{۱۵۸}

این فراخوان درخشان با جمع‌آوری کمک‌های مالی برای خانواده‌های اعتصاب‌کننده و تسویه «هزینه‌های ناشی از دفاع قانونی از کارگران بازداشتی و تحقیق پیشنهادی کمیته بروکسل» به پایان می‌رسد.

این تنها فراخوان درخشانی نیست که توسط مارکس نوشته شده است. مارکس در ارتباط با تعطیلی کارخانه ساختمانی در ژنو در سال ۱۸۷۰، اعلامیه‌ای نوشت و از کارگران صنایع ساختمانی همه کشورها خواست تا «در مبارزه خود علیه استبداد سرمایه‌داری، کمک‌های معنوی و مادی ارائه دهند.» این فراخوان همه کارگران را تشویق می‌کند که به کارگران اعتصاب شکن (اجازه کار ندهند و این واقعیت را درک کنند که «مسئله کار، مشکلی موقت و محلی نیست، بلکه مشکلی با اهمیت تاریخی - جهانی است.»

به دستور شورای عمومی، مارکس به نمایندگی از کارگران خیاط آلمانی اعتصابی که در لندن کار می‌کردند، خطاب به همکارانشان در آلمان اعلامیه‌ای نوشت. مارکس در این اعلامیه، از جمله، معنای «توافق جمعی» (agreement collective) را توضیح می‌دهد؛ تعریفی که بیان‌گر دیدگاه وی پیرامون مسائل مبارزه اقتصادی است. مارکس می‌نویسد: «توافقی که کارفرمایان پیشنهاد کردند از سوی کارگران پذیرفته شده است، اما این توافق را که ۶ آوریل

منعقد شد، تنها می‌توان یک آتش‌بس موقت دانست.»^{۱۵۹}

ارزیابی مارکس از جنبش اعتصاب، که در گزارش وی به کنگره چهارم انجمن انترناسیونال کارگران که در سال ۱۸۶۹ در بازل برگزار شد، درج گردیده است، اهمیت ویژه‌ای دارد: [مارکس می‌نویسد]، گزارش شورای عمومی شما، عمدتاً به جنگ‌های چریکی بین سرمایه و کار مربوط می‌شود - منظور ما اعتصابات است که طی سال گذشته قاره اروپا را تکان داده و گفته می‌شود که نه از فقر کارگران و نه از استبداد سرمایه‌دار، بلکه از توطئه‌های پنهانی انجمن ما سرچشمه گرفته‌اند.^{۱۶۰}

در ادامه، مارکس از «شورش اقتصادی» کارگران بازل و این واقعیت که «بافندگان نورمن (Norman) علی‌رغم این که هیچ سازمانی نداشتند علیه یورش سرمایه قیام کردند»، صحبت می‌کند. به لطف مداخله انجمن انترناسیونال، کارگران لندن به این اعتصاب پاسخ دادند. «این شورش باعث شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری در روئن (Rouen)، البوف (Elboeuf) و دوریاتال (Doriat) و اطراف آن‌ها شد و پیوند برادری بین طبقه کارگر انگلیس و فرانسه را دوباره محکم ساخت.»
مارکس ادامه می‌دهد:

موج شورش‌های اقتصادی در لیون (Lyons) توسط ابریشم‌بافان، که بیشتر آن‌ها زن بودند، آغاز شد. آن‌ها در تنگدستی خود به انترناسیونال متوسل شدند که عمدتاً با کمک اعضایش، به آن‌ها در پیش‌برد امور کمک نموده بود ... در لیون، مانند گذشته در روئن، کارگران زن نقش باشکوهی در جنبش ایفا نمودند ... از آن زمان، سایر حرفه‌های لیون نیز راه ابریشم‌بافان را در پیش گرفته‌اند. زیرا که از میان آن جمعیت قهرمان، جمعیتی که بیش از ۳۰ سال پیش شعار پرولتاریای مدرن را بر پرچم خود حک کرد، ده هزار عضو جدید در عرض چند هفته به ما پیوستند: «یا با کار زندگی کنیم، یا در نبرد بمیریم.»^{۱۶۱}

مارکس در ادامه، مبارزه، سرکوب و آزار کارگران در اتریش، پروس و مجارستان را توصیف می‌کند و از چگونگی بازجویی وزیر امور داخله مجارستان، فون ونکه‌ایم (von Wenckheim) مثال می‌آورد که از هیئت کارگرانی که برای دریافت مجوز افتتاح یک کلوب نزد وی رفته بودند، «درحالی که به سیگارش پُک می‌زد و فوت می‌کرد»، بازجویی می‌کرد: آیا شما کارگرید؟ آیا سخت کار می‌کنید؟ جز این هم نباید به هیچ چیز دیگری اهمیت دهید. شما نیازی به کلوب‌های عمومی ندارید و اگر در سیاست مداخله کنید، ما می‌دانیم که باید با شما چه رفتاری داشته باشیم. من هیچ کاری برای شما انجام نمی‌دهم. بگذار کارگران هرچقدر می‌خواهند غُرولند کنند.»^{۱۶۲}

۱۵۹- Archives, Marx-Engels-Lenin Institute, Moscow.

۱۶۰- Marx, Report of General Council of the I.W.A. to its Fourth General Congress in Basle. Reprinted in Communist International No. 5/6, 1933, p. 156. Vorbote, 1869, p. 133.

۱۶۱- Vorbote, 1869, p. 140, Marx's Report to the Basle Congress.

۱۶۲- Ibid., p. 161.

مارکس در ادامه به وضعیت انگلیس می‌پردازد و می‌نویسد:

تعجبی ندارد که انگلیس امسال هم به کشتار کارگران خود [در میان معدنچیان زغال سنگ ولزی (Welsh)] ببالد. (A. L.) هیئت منصفه ولزی، هیئتی تنگ نظر و طبقاتی بود و حکم قتل توجیه شده را صادر نمود.^{۱۶۳}

این گزارش به کنگره بازل بسیار ارزشمندست، زیرا که مارکس در این جا حقایق زیادی را نه تنها در مورد جنبش اعتصابی آن زمان، بلکه در مورد سرکوب اعضای انجمن انترناسیونال کارگران نیز گردآوری کرده است.

دخالت انترناسیونال اول در جنبش اعتصابی، موجب وحشت بورژوازی همه کشورها شد: کارفرمایان ژنو غر می‌زدند که اعضای محلی انترناسیونال با اطاعت از فرمان‌هایی که از لندن می‌رسد، کانتون ژنو را به ورطه نابودی می‌کشانند. در بازل، سرمایه‌داران «به سرعت دشمنی‌های خصوصی خود با کارگران را به جنگ صلیبی دولتی علیه انجمن انترناسیونالیستی کارگران تبدیل کردند.» آن‌ها یک پیک ویژه با مأموریت خارق‌العاده اعزام نمودند تا ابعاد «صندوق کُلی» انترناسیونال را مشخص کند. در گزارش کنگره بازل می‌خوانیم که یکی از مأموران تحقیق بروکسل فکر می‌کرد این صندوق کُلی در گاوصندوقی خاص و در مکانی مخفی نگهداری می‌شود. وقتی که وی بدان دست یافت، آن را به زور گشود و با تعجب دید که فقط چند تکه زغال سنگ در آن بود. مارکس به طعنه می‌افزاید: «شاید با لمس دست پلیس، طلای ناب انترناسیونال، فوراً به زغال سنگ تبدیل می‌گردد.»

مطبوعات دولتی فرانسه، که «مزدورند و حقایق ناخوشایند را تحریف و نادرست تفسیر می‌کنند»، گزارش دادند که اعتصابات به دستور مخفی شورای مرکزی و مأموران سری آن فرا خوانده شده‌اند و به طور کلی بر این مسأله انگشت گذاشته‌اند که انترناسیونال ابزار یک دولت خارجی است، و این که اعتصاب نتیجه افکار یک ماکیاولیسم (Machiavelli) بیگانه است که می‌داند چگونه نظر مساعد این انجمن مقتدر را جلب کند.^{۱۶۴}

پس از کمون و فراخوان معروف انجمن انترناسیونال کارگران، افتراها چند برابر شد. مارکس در گزارش خود به کنگره لاهه (Hague) در سال ۱۸۷۲، ده‌ها واقعیت را نقل کرد که نشان‌گر خشم و کینه‌توزی علیه انجمن انترناسیونال کارگران بود. ژول فاور (Jules Favre)، بلافاصله پس از سرکوب کمون، یادداشتی برای تمام دولت‌ها ارسال نمود و اقدام مشترک علیه انترناسیونال را پیشنهاد نمود. بیسمارک و پاپ رُم بلافاصله پاسخ مثبت دادند و جلسه‌ای بین امپراتورهای اتریش و آلمان در سالزبورگ (Salzburg) ترتیب داده شد تا علیه انجمن انترناسیونال کارگران تدابیری تدارک ببینند.

مارکس در گزارش خود به کنگره لاهه نوشت:

به هر حال، تمام اقدامات سرکوب‌گرانه‌ای که نبوغ دولت‌های مختلف اروپایی قادر به ابداعش

^{۱۶۳}- Ibid., p. 142.

^{۱۶۴}- C.I., 5/6, 1933, p. 159.

بود، در برابر کارزار افتراپی که به دست قدرت دروغ پرداز جهان متمدن به راه افتاده است، رنگ می‌بازد. افسانه‌ها و اسرار ساختگی انترناسیونال، جعل بی‌شرمانه اسناد عمومی و نامه‌های خصوصی، تلگراف‌های تهییج کننده و غیره، یکی پس از دیگری ظاهر می‌شد: تمام دریچه‌های افتراپی که مطبوعات مزدور بورژوازی در اختیار داشتند، ناگهان گشوده شدند و سیلی از تهمت‌ها را رها کردند که هدفش در هم‌کوبیدن دشمن منفور بود. این کارزار افترا، در تاریخ بی‌همتاست، زیرا که صحنه اجرای آن واقعاً جهانی است و توافق کاملی بین ارگان‌های مختلف حزبی طبقات حاکم در پیش‌برد آن وجود دارد. پس از آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو، این خبر از طریق تلگراف به سراسر جهان مخابره شد که این آتش‌سوزی، کار شیطانی انترناسیونال بوده است، و در واقع تعجب‌آورست که طوفانی که هند غربی را ویران کرد به همین تأثیر شیطانی نسبت داده نشد. ۱۶۵

«دستورالعمل‌ها» از لندن، مأموران مخفی، انبوهی از طلا، جعل اسناد و سیل تهمت و افترا. چقدر همه چیز مدرن و آشناست است و چگونه همین مبارزه، اما فقط در مقیاسی گسترده‌تر، امروزه توسط بورژوازی جهانی علیه کمینترن انجام می‌شود! مارکس در پاسخ به یاهوگویی‌های سرمایه جهانی و گزارش‌گران وابسته به شعبات اطلاعاتی مخفی و جاسوسانشان گفت:

«این انترناسیونال نبود که کارگران را به اعتصاب کشاند، بلکه برعکس، این اعتصابات بودند که کارگران را به آغوش انترناسیونال انداخت.» ۱۶۶

چنان‌که می‌دانیم، پرودونیست‌ها و باکونینیست‌ها نخست مخالف اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات بودند، اما بعداً ۱۸۰ درجه تغییر جهت دادند و به مدافعان پرشور اتحادیه‌های کارگری تبدیل شدند و آن‌ها را یگانه شکل انجمن‌های کارگری و اعتصابات را تنها شکل مبارزه دانستند. باکونین در مورد مسئله اعتصابات، بر این فرض تکیه نمود که «مطالبات اقتصادی، مفهوم کلی و محتوای انترناسیونال را تشکیل می‌دهند» و این که «صندوق‌های مقاومت و اتحادیه‌های کارگری تنها ابزار مؤثر مبارزه‌اند که کارگران در شرایط کنونی می‌توانند علیه بورژوازی در اختیار داشته باشند.» با چسبیدن به این مبنای مطلق - باکونین همیشه مطلق اندیش بود و دیالکتیک را درک نمی‌کرد - و با این فرمول‌بندی، طرفداری خود را از گسترش جنبش اعتصابی اعلام نمود. باکونین نوشت:

اعتصاب، سرآغاز جنگ اجتماعی بین پرولتاریا و بورژوازی است، البته تا این جا هنوز در چارچوب قانون است. اعتصابات از دو جنبه روشی ارزشمند برای مبارزه‌اند: نخست و قبل از هر چیز، توده‌ها را به هیجان می‌آورد، انرژی معنوی آن‌ها را پولادین می‌سازد و در قلب‌هایشان آگاهی از تضاد عمیق بین منافع خود و منافع بورژوازی را شعله‌ور می‌کند: هر روز شکافی

۱۶۵- Archives, Marx-Engels-Lenin Institute. Reprinted in C.I. 5-6, 1933, p. 165.

۱۶۶- Vorbote, 1869, p. 138. Reprinted in C.I. 5-6, 1933.

که آن‌ها را بیش از پیش از این طبقه جدا می‌سازد، واضح‌تر می‌بینند: و دوم، اعتصابات بیداری آگاهی و ایجاد همبستگی بین کارگران همه اصناف، همه محلات و همه کشورها را به طور چشم‌گیری تقویت می‌کند - چنین‌ست تأثیر دوگانه اعتصابات، از یک سو منفی و از سوی دیگر مثبت، که مستقیماً هدفش ایجاد یک جهان پرولتری جدید است که آن را تقریباً به طور کامل در تضاد با جهان بورژوازی قرار می‌دهد.

چه کسی است که نداند کارگران در هر اعتصاب چه رنج و فداکاری را تحمل می‌کنند؟ با این حال، اعتصابات ضروری‌اند؛ آن‌قدر ضروری که بدون آن‌ها نه می‌توان توده‌های مردم را جهت مبارزه اجتماعی برانگیخت و نه می‌توان آن‌ها را سازمان‌دهی کرد. اعتصاب یک جنگ است و توده‌ها فقط در زمان جنگ و از طریق جنگ سازمان‌دهی می‌شوند، جنگی که هر کارگر را از تنهایی معمولی، بی‌حسی، اندوه، و درماندگی بیرون می‌کشد؛ جنگ ناگهان او را با تمام کارگران، به نام همان آرمان و همان هدف متحد می‌کند و همه را به واضح‌ترین و محسوس‌ترین شکل ممکن متقاعد می‌نماید که اگر می‌خواهید پیروز شوید، باید بر پایه‌ای استوار سازمان‌دهی شوید. توده‌های خشمگین همچون فلز گداخته‌اند که ریخته و درهم‌جوشیده می‌شوند و می‌توان آن را آسان‌تر از فلز سرد شکل داد، به شرط آن که استادان خوبی یافت شوند که بتوانند آن را مطابق با خواص و قوانین ذاتی فلز معین، و مطابق با خواسته‌ها و غرایز توده‌ها، قالب‌ریزی کنند.

اعتصاب همه غرایز اجتماعی - انقلابی را در توده‌ها بیدار می‌کند؛ غرایزی که در ژرفای وجود هر کارگری پنهان است و در واقع بخش جدایی‌ناپذیر هستی تاریخی - روانی او را تشکیل می‌دهد؛

اما در زمان‌های عادی، زیر یوغ عادت‌های بردگی و حقارت عمومی، کارگر تنها به اندکی از آن‌ها اعتراف می‌کند. ولی هنگامی که این غرایز برانگیخته از مبارزه اقتصادی، در میان توده‌های کارگر بیدار می‌شود، ترویج اندیشه‌های اجتماعی - انقلابی در میان آن‌ها بسیار آسان می‌گردد. چرا که این اندیشه‌ها چیزی نیستند جز نابترین و واقعی‌ترین بیان غرایز مردم...

هر اعتصاب به همین اندازه ارزشمند است که شکاف میان طبقه بورژوازی و توده‌ها را گسترده‌تر و ژرف‌تر می‌کند، چرا که به واضح‌ترین شکل به کارگران نشان می‌دهد که منافع آنان با منافع سرمایه‌داران و مالکان کاملاً ناسازگار است... در واقع، هیچ ابزاری بهتر از اعتصاب جهت دور کردن کارگران از نفوذ سیاسی بورژوازی وجود ندارد...

آری، اعتصاب سلاح بزرگی است؛ اعتصاب، سلاحی که ارتش‌های کارگری را ایجاد، تکثیر، سازمان‌دهی و شکل می‌دهد - ارتش‌هایی که باید قدرت دولتی بورژوازی را فتح و درهم بشکنند و زمینه وسیع و آزادی برای جهانی نو را فراهم سازد.^{۱۶۷}

اگر این گفته‌ها را که شامل نکات درستی نیز هستند، با آنچه مارکس در جلد اول سرمایه می‌نویسد، مقایسه کنیم، بی‌درنگ تفاوت بین یک دیالکتیکر و یک متافیزیکر را خواهیم دید.

مارکس در جد اول سرمایه توضیح می‌دهد که این اقدامات چه تأثیری بر ساعت کار، مردها، قوانین کار و غیره دارند. ولی باکونین به قوانین کارخانه علاقه‌ای نداشت، زیرا او ارتباط بین مطالبات جزئی و هدف نهایی را درک نمی‌کرد. او فکر می‌کرد که هر اعتصابی می‌تواند به یک انقلاب تبدیل گردد. مارکس به دامنه عمل اتحادیه کارگری علاقمند است، اما باکونین به این موضوع اهمیتی نمی‌دهد.

باکونین به مسئله اعتصابات همان‌گونه برخورد می‌کرد که همه آنارشیست‌ها به مسئله دولت (State) برخورد می‌کردند. لنین نیز در کتاب «دولت و انقلاب» در مورد آن توضیح می‌دهد. نکات درست موجود در برنامه آنارشیستی درباره مسئله دولت - هدف نهایی، یعنی جامعه‌ای بی‌طبقه و بی‌دولت - به اندازه‌ای با شربت متافیزیکی در هم آمیخته شده بود که عملاً امکان رسیدن به چنین مرحله‌ای در تکامل بشریت را نابود کرد. همین امر در مورد اعتصاب نیز صادق است. آن‌ها چنان فضیلت‌های معجزه‌آسایی به اعتصاب نسبت می‌دادند، چنان درباره اعتصاب به عنوان «رهایی‌بخش» به وجد می‌آمدند، که تعیین دقیق ماهیت، دامنه، حدود، پیامدها و رابطه آن با دیگر اشکال مبارزه دشوار می‌شد. پس دامنه عمل اتحادیه‌های کارگری و اعتصابات چیست؟ مارکس در بحث با وستون، به تفصیل به این موضوع پاسخ داد:

در همان حال و کاملاً جدا از بردگی عمومی نهفته در سیستم مزدی، طبقه کارگر نباید در مورد نتیجه نهایی این مبارزات روزمره برای خود اغراق کند. کارگران نباید فراموش کنند که با معلول‌ها می‌جنگند، این جنگ حرکت نزولی را گند می‌کند و جنگ آن‌ها هنوز با علل آن معلول‌ها نیست؛ جنگ با معلول‌ها جهت آن را تغییر نمی‌دهد؛ مثل بکار بردن مسکن است و نه درمان بیماری. بنابراین، آن‌ها نباید منحصرراً در این جنگ و گریزهای اجتناب‌ناپذیر که از تجاوزات بی‌وقفه سرمایه یا تغییرات بازار سرچشمه می‌گیرد، غرق شوند. آن‌ها باید درک کنند که سیستم فعلی، با تمام بدبختی‌هایی که بر آن‌ها تحمیل می‌کند، همزمان شرایط مادی و اشکال اجتماعی لازم برای بازسازی اقتصادی جامعه را فراهم می‌کند. به جای شعار محافظه‌کارانه «مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه!»، باید شعار انقلابی «لغو سیستم مزدی!» را بر روی پرچم خود حک کنند.^{۱۶۸}

ما در این جا به یکی از نکات اصلی آموزه‌های مارکس در مورد اعتصابات رسیده‌ایم. پیش‌تر دیدیم که مارکس و انگلس از اعتصابات به عنوان «جنگ اجتماعی»، «شورش اقتصادی»، «جنگ داخلی واقعی»، «جنگ چریکی»، «مکتب جنگ»، «برخوردهای پیشاهنگ» یاد می‌کردند، و این که آن‌ها در مورد خطرناک بودن اعتصابات برای رژیم و غیره نوشته‌اند، و اکنون مارکس می‌نویسد که اعتصاب اقتصادی «مبارزه علیه معلول‌هاست و نه علیه علت‌ها، یک مُسکن است، نه درمان». آیا این تناقض نیست؟ یا شاید مارکس نظر اولیه خود را تغییر داده است؟ خیر، نه این‌ست و نه آن.. واقعیت این‌ست که در مورد مسئله اعتصابات، مارکس مجبور بود به «راست» و «چپ» اتحادیه‌های کارگری بریتانیا ضربه بزند، در آن زمان این عقیده

شکل گرفته بود که اعتصابات برای کارگران زیانبارند. آلن (Allan)، یکی از رهبران اتحادیه‌های کارگری، در سال ۱۸۶۷ به کمیسیون سلطنتی گفت: «ما معتقدیم که اعتصابات نه فقط برای کارگران، بلکه برای کارفرما نیز اتلاف ابلهانه و مضحک پول است.»^{۱۶۹}

مارکس با جدیت علیه تئوری بورژوازی مبنی بر این که اعتصابات صرفاً اتلاف نیروها و منابع هستند، مبارزه نمود و نشان داد که اعتصابات چه نقش عظیمی در تبدیل پرولتاریا به یک طبقه دارند. از سوی دیگر، ایده‌های آنارکو - سندیکالیستی در صفوف انترناسیونال اول شروع به گسترش کرد، به این معنی که اعتصاب اقتصادی تنها ابزار مبارزه است. به همین دلیل مارکس این مسئله را تیز و روشن مطرح کرد و گفت وظیفه آن است که انرژی توده‌ها به سوی مبارزه با علل استثمار هدایت شود، در حالی که او اهمیت مبارزه علیه نتایج استثمار را نیز به رسمیت می‌شناخت.

مارکس در نامه‌ای به بولت که در بالا نقل کردیم، نشان داد که چگونه خواسته‌های اقتصادی فردی کارگران به حرکت‌های سیاسی، یعنی به جنبش یک طبقه، تبدیل می‌شود. در این جا بیش از هر زمان دیگری کمیت به سرعت به کیفیت تبدیل می‌شود. از تمام آموزه‌های مارکس و انگلس می‌بینیم که برخوردهای اقتصادی از اهمیت سیاسی بالایی برخوردارند؛ اما مسأله در میزان و نسبت این اهمیت است. اگر یک اعتصاب اقتصادی حالت یک طغیان خود به خودی داشته باشد، به این دلیل اهمیت سیاسی خود را از دست نمی‌دهد «خودجوشی شکل اولیه آگاهی است» (لنین).

اهمیت سیاسی این اعتصاب بستگی به گستره و دامنه حرکت دارد. حتی در اعتصابی وسیع، اگر رهبران از همان ابتدا آن را در کانال‌های تنگ صنفی محبوس کنند، لبه سیاسی اعتصاب گنبد می‌شود و بلافاصله محتوای اصلی خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند نتایج سیاسی‌ای را به بار آورد که در آغاز در توان آن بود؛ اما اگر اعتصابی که خواسته‌های صرفاً اقتصادی را به عنوان نقطه عزیمت خود دارد، از همان ابتدا آگاهانه در راستای ترکیب آن با مبارزه سیاسی هدایت شود، حداکثر تأثیر را به بار می‌آورد. مارکس می‌دانست که اعتصاب اقتصادی سلاح مهمی در دست پرولتاریا علیه بورژوازی است، زیرا هر ضربه‌ای که به سرمایه‌داران وارد شود، به سیستم سرمایه‌داری هم وارد می‌شود. مارکس تأکید بر این نکته را ضروری و مهم می‌دانست که یک مبارزه محدود و تنگ اقتصادی «نمی‌تواند مسیر توسعه سرمایه‌داری را تغییر دهد».

از این برداشت مارکس که یک مبارزه صرفاً اقتصادی، مبارزه‌ای علیه معلول است، اما نه علیه علت‌ها، برخی کوشیدند نظریه‌ای بسازند مبنی بر این که پیش از جنگ همه اعتصابات اقتصادی حالت تدافعی داشتند و تنها پس از آغاز بحران عمومی سرمایه‌داری، همه اعتصابات خصلت تهاجمی به خود گرفته‌اند. این ایده را در کتاب «ورشکستگی رفرمیسم» نوشته فریتز دیوید می‌یابیم که هرچند سرشار از داده و آمار است، اما شامل شماری فرمول‌بندی‌های نادرست نیز

هست. چنین طبقه‌بندی اعتصابات اقتصادی به اعتصابات تدافعی و تهاجمی نادرست و از نظر سیاسی مضر است، زیرا که با واقعیت زندگی منطبق نیست؛ زیرا که واقعیت زندگی به ما می‌گوید که قبل از جنگ اعتصابات تهاجمی (اعتصاب جهت مزد بالاتر، ساعات کاری کمتر) وجود داشته است، در حالی که امروزه اعتصابات تدافعی نیز وجود دارد. تقسیم جنبش‌های تدافعی و تهاجمی بر اساس دوره‌های زمانی نادرست است؛ تمایز آن‌ها باید بر اساس تحلیل هر اعتصاب مشخص، اقدام اتحادیه کارگری و نقش کارگران در آن اعتصاب طبقه‌بندی شود. مبارزه با اثرات سرمایه‌داری هم با شیوه‌های تدافعی و هم با شیوه‌های تهاجمی امکان‌پذیر است. دیدگاه مارکس را باید در ارتباط با مسائلی در نظر گرفت که وی در کتاب «فقر فلسفه» گفته است:

«در این مبارزه - یک جنگ داخلی واقعی - تمام عناصری که برای نبرد آینده لازم است متحد می‌شوند و تکامل می‌یابند؛ و وقتی به این نقطه اتحاد رسید، تشکل کارگران سرشتی سیاسی به خود می‌گیرد.»

لنین با نقل این بخش از کتاب فقر فلسفه مارکس، چنین بدان می‌افزاید:

این جا ما برنامه و تاکتیک‌های مبارزه اقتصادی و جنبش اتحادیه‌ای را برای چندین دهه آینده در اختیار داریم؛ برای تمام آن دوره طولانی که کارگران در آن، خود را برای "نبرد آینده" آماده می‌سازند.^{۱۷۰}

مارکس، بر پایه این اصل که مبارزه اقتصادی تابعی از مبارزه سیاسی طبقه کارگر است، به این نتیجه رسید که اعتصاب یکی از اشکال مهم و مؤثر مبارزه است. اما باکونین، که از نظریه نفی سیاست آغاز می‌کرد، نتیجه گرفت که اعتصاب یگانه شکل مبارزه است. آن چه باکونین ترسیم نمود، حامیان بعدها به «تئوری و تاکتیکی آشفته» تبدیل کردند که پیامدهای فاجعه‌بار آن به ویژه به جنبش کارگری کشورهای لاتین ضربات سختی زد و هنوز هم می‌زند. نزد مارکس، وحدت کاملی بین تئوری و پراتیک وجود دارد؛ اما نزد باکونین و حامیان، تئوری و پراتیک در همه عرصه‌ها، از جمله در عرصه جنبش اعتصابی، مستقل از یکدیگراند. رساله انگلس به تاکتیک‌های باکونینیست‌ها در انقلاب ۱۸۷۳ اسپانیا اختصاص دارد. این رساله که با عنوان «باکونینیست‌ها در عمل» نوشته شده است، حتی امروز نیز بسیار جالب و ارزشمند است.

انگلس در رابطه با شعاری که طرفداران باکونین جهت اعتصاب عمومی مطرح کرده بودند، نوشت که از سال ۱۸۳۹، چارتیست‌ها «ماه مقدس»، یعنی اعتصاب کارگران در سراسر انگلیس را موعظه می‌کردند. انگلس با تحلیل گام به گام تاکتیک‌های باکونینیست‌ها در انقلاب اسپانیا، دریافت که:

۱- باکونینیست‌ها در بارسلونا به اعتصاب عمومی متوسل شدند تا با این بهانه از قیام جلوگیری

۱۷۰- Lenin, "Karl Marx," Collected Works, Vol. XVIII, p. 44. (Italics mine.—A. L.). The Teachings of Karl Marx, No. 1 Little Lenin Library, p. 34.

کنند.

۲- باکونینیست‌ها به جای سرنگونی دولت، تلاش کردند تا دولت‌های کوچک متعددی ایجاد نمایند.

۳- باکونینیست‌ها اصل خود مبنی بر "کارگران نباید در هیچ انقلابی شرکت کنند مگر آن که آن انقلاب هدفش رهایی کامل و فوری طبقه کارگر باشد"، را کنار گذاشتند.

۴- باکونینیست‌ها با پیوستن به کمیته‌های حکومتی تشکیل‌شده در شهرهای مختلف، اصل اعتقادی خود را نقض کردند که بر اساس آن «دولت انقلابی خود شکلی تازه از خیانت است».

۵- باکونینیست‌ها که در گفتار با سیاست مخالف بودند، ولی در عمل از حزب بورژوایی پشتیبانی کردند، حزبی که کارگران را از نظر سیاسی به بازی گرفت و در همان حال لگدی هم نثار آن‌ها کرد.

انگلس سیاست باکونینیست‌ها را چنین جمع‌بندی کرد: «در یک کلام، باکونینیست‌ها نمونه‌ای عالی به دست دادند مبنی بر این که چگونه می‌توان از انقلاب جلوگیری کرد.»

آن چه انگلس در مورد سال ۱۸۷۴ نوشت، در مقیاسی گسترده تر در طول انقلاب اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۲ تکرار شد. باکونینیسم مانع روند رشد و پیشروی انقلاب در اسپانیا شد و به آن ضربه زد.

از دیدگاه‌های مارکس و باکونین می‌توان درک نمود که تاکتیک‌های اعتصاب، جدا از اصول کلی نیستند. یعنی مارکسیست‌های انقلابی شیوه‌های اعتصاب خاص خودشان را دارند که کاملاً با روش‌های آنارشئیست‌ها و رفرمیست‌ها فرق دارد. مبارزات اقتصادی و سیاسی امروز در کشورهای سرمایه‌داری، دوباره همان تفاوت‌های بنیادین قدیمی را در شرایط تازه، برجسته و بازتولید کرده است. تجربه زندگی و مبارزه، درستی مواضع مارکسی در مورد پیوند ارگانیک و درهم‌تنیدگی مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی طبقه کارگر را تأیید کرده است.

تجربه زندگی نشان داده است که کسی که مبارزه جهت خواسته‌های کارگران را با هدف نهایی پیوند ندهد و برعکس، مبارزه جهت آزادی طبقه کارگر را تخریب کند، خواه آگاهانه خواه ناآگاهانه، مبارزه جهت رهایی طبقه کارگر را تضعیف می‌نماید و در عمل به سود بورژوازی عمل می‌کند.

شبه مارکسیست‌ها و منتقدان مارکس از منظر اتحادیه‌های کارگری

تفاوت اصلی بین مارکسیسم و تئوری‌های پیشا مارکسیستی و شبه مارکسیستی چیست؟ تفاوت اصلی بین مارکسیسم و شبه مارکسیسم چیست؟ این تفاوت توسط لنین در اثر معروفش «دولت و انقلاب» تعریف شده است. لنین نوشت:

فقط کسی مارکسیست است که پذیرش مبارزه طبقاتی را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا تعمیم دهد. عمیق‌ترین تفاوت بین یک مارکسیست و یک خرده‌بورژوازی معمولی (و همچنین - بزرگ) در این مسأله نهفته است. درک و پذیرش واقعی مارکسیسم باید با همین محک آزموده شود.^{۱۷۱}

اگر از این زاویه به منتقدان مارکس که در اردوگاه اتحادیه‌های کارگری هستند نگاه کنیم، می‌بینیم که دقیقاً دیکتاتوری پرولتاریا مانع همه دشمنان آشکار و پنهان مارکسیسم انقلابی بوده است. این بدان معنا نیست که آن‌ها بر اساس داده‌های واقعی، به طور جدی سعی در انکار این سنگ بنای آموزه‌های مارکس داشته‌اند. خیر، منتقدان اتحادیه‌های کارگری مارکس در آغاز از کنار این سؤال گذشتند و این وظیفه را به «سیاستمداران ناب» واگذار کردند. آن چه در ذهن بسیاری از اعضای اتحادیه‌های کارگری می‌گذشت، توسط ادوارد برنشتاین، پدر معنوی سوسیال فاشیسم، فرموله شده بود. برنشتاین، در اوایل سال ۱۸۹۹، کتاب «پیش‌شرط‌های سوسیالیسم» را منتشر کرد که به حق باید کتاب مقدس سوسیال دموکراسی مدرن لقب گیرد. در این اثر، هم دموکراسی صنعتی، یعنی رشد به سوسیالیسم از طریق اصلاحات اجتماعی، و هم دموکراتیزه کردن صنعت از طریق اتحادیه‌های کارگری و نظایر آن یافت می‌شود. برنشتاین در نگارش کتابش، به حمایت اتحادیه‌های کارگری تکیه کرد، در حالی که اعضای اتحادیه‌های کارگری، که بیش از پیش از مارکس فاصله می‌گرفتند، تشویق می‌شدند و آشکارا برنشتاین را به عنوان تئوریسین و رهبر خود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از انتشار کتاب برنشتاین، شبه مارکسیست‌های اتحادیه‌های کارگری اختلاف نظر خود را با مارکس مخفی می‌کردند؛ اما پس از انتشار این کتاب، «نقد» مارکس در میان رهبران اتحادیه‌های کارگری آلمان رواج یافت. اتحادیه‌های کارگری در بیشتر موارد نظریه

^{۱۷۱} - Lenin, State and Revolution. Collected Works (Russian edition), Vol. XXI, p. 392.

پرداز (theorise) نمی‌کردند: آن‌ها صرفاً مارکس را در کار روزمره خود تجدید نظر می‌کردند، آموزه‌های او را در عمل تحریف می‌نمودند و اصول بنیادین مارکسیسم درباره نقش اتحادیه‌های کارگری در دولت سرمایه‌داری را وارونه جلوه می‌دادند. اگر از نظر تاریخی سیر تکامل دیدگاه‌های ضد مارکسیستی اتحادیه‌های کارگری را بررسی کنیم، می‌بینیم که آن‌ها خطوط معینی را در مسائل زیر دنبال می‌کردند:

- ۱- تئوری مبارزه طبقاتی «به خودی خود» صحیح است؛ با این حال، با توسعه اتحادیه‌های کارگری و استقرار دموکراسی، اهمیت خود را از دست می‌دهد؛
 - ۲- انقلاب یک مفهوم منسوخ است و با مرحله پایین‌تری از توسعه اجتماعی مطابقت دارد؛ دولت دموکراتیک، انقلاب‌ها و مبارزه انقلابی را منتفی می‌کند؛
 - ۳- دموکراسی گذار مسالمت‌آمیز طبقه کارگر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تضمین می‌کند و بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا در دستور کار روز نیست و نمی‌تواند باشد؛
 - ۴- تئوری فقرزدایی زمانی معتبر بود، اما اکنون کهنه شده است؛
 - ۵- شاید در دوران مارکس این‌گونه بود که نقش رهبری در اتحادیه‌های کارگری به حزب تعلق داشت؛ اما امروز فقط «بی‌طرفی حزبی - سیاسی» می‌تواند رشد مؤثر جنبش اتحادیه‌ای را تضمین کند.
 - ۶- شاید در عصر مارکس اعتصابات یکی از مهم‌ترین سلاح‌های مبارزه به شمار می‌رفتند، اما امروز اتحادیه‌های کارگری از این مرحله فراتر رفته‌اند، و غیره.
- بنابراین، همه چیز به این نقطه منتهی می‌شد که مارکسیسم کهنه شده است، که باید دوباره بررسی، اصلاح و تکمیل شود. کار «اصلاح» مارکسیسم بین سوسیال دموکرات‌ها و اتحادیه‌های کارگری تقسیم شد. پیش از جنگ، این کار زیر شعار ضرورت «غنی سازی و توسعه مارکسیسم بر مبنای تئوری‌های مارکس» انجام می‌شد.
- گونه‌های آلمانی و اتریشی، مارکسیستی‌ترین جنبش‌های اتحادیه‌ای کارگری به شمار می‌آمدند و سال‌های زیادی از نام مارکس استفاده می‌کردند. با این حال، آن‌ها با مارکس دقیقاً همان کاری را کردند که سوسیال دموکراسی آلمان انجام داده بود. لنین در این مورد به طرز شیوایی نوشت:

چیزی که اکنون بر سر دکترین مارکس اتفاق می‌افتد، در طول تاریخ، بارها برای سایر دکترین‌های متفکران انقلابی و رهبران طبقات ستم‌دیده‌ای اتفاق افتاده، که جهت‌رهایی مبارزه می‌کردند. در زمان حیات انقلابیون بزرگ، طبقات ستمگر آنان را بی‌ایمان آزار می‌دادند و آموزش‌هایشان را با خصومتی وحشیانه، نفرتی دیوانه‌وار و کارزاری بی‌رحمانه از دروغ و افترا پاسخ می‌گفتند. بعد از مرگ‌شان، می‌کوشیدند آن‌ها را به نمادهایی بی‌خطر تبدیل سازند، آن‌ها را مقدس جلوه دهند و جهت «تسلی» طبقه ستم‌دیده و با هدف فریب‌شان، نام آن‌ها را با هاله‌ای خاص احاطه کنند، در حالی که همزمان ذات واقعی تئوری‌های انقلابی‌شان را تضعیف و مبتذل کرده و تیزی انقلابی آن‌ها را گُند می‌کردند. امروزه، بورژوازی و

اپورتونیست‌های درون جنبش کارگری در روند تحریف مارکسیسم همکاری می‌کنند. آن‌ها جنبه انقلابی آموزه‌ها و روح انقلابی آن را حذف، محو و تحریف می‌کنند، و آنچه را که برای بورژوازی پذیرفتنی‌ست یا چنین می‌نماید، به جلوی صحنه می‌رانند و آن را می‌ستایند. امروز همه سوسیال‌شوینیست‌ها «مارکسیست» شده‌اند - شوخی به کنار! پروفیسورهای بورژوازی آلمانی که زمانی متخصصان تخریب مارکس بودند، اکنون بیش از پیش از مارکس «ملی-آلمانی» صحبت می‌کنند، که به زعم آن‌ها، اتحادیه‌های کارگری را چنان باشکوه آموزش داده است که بتوانند یک جنگ غارت‌گرانه را اداره نمایند.^{۱۷۲}

اتحادیه‌های کارگری آلمان در ظاهر به مارکس احترام می‌گذاشتند، در حالی که تئوری و پراتیک جنبش اتحادیه‌های کارگری آلمان کاملاً در تضاد با تئوری و پراتیک مارکس بود. هرچه سرمایه‌داری آلمان قدرتمندتر رشد می‌کرد و نفوذش بر بازارهای جدید سریع‌تر گسترش می‌یافت، نزدیکی ایدئولوژیک رهبران جنبش اتحادیه‌های کارگری با سرمایه‌داران آلمانی سرعت بیشتری می‌گرفت. کافی‌ست که اقدامات اتحادیه‌های کارگری آلمان در سال ۱۹۰۵ علیه اعتصاب اول ماه مه، علیه اعتصابات سیاسی، در دفاع از بی‌طرفی اتحادیه‌های کارگری و به طور کلی، اقدامات اتحادیه‌های کارگری آلمان در طول سال‌های متمادی علیه هر تلاشی جهت طرح مشخص مسئله مبارزه علیه جنگ را به یاد آوریم؛ کافی‌ست گرایش‌های امپریالیستی را که حتی قبل از جنگ، علناً در صفوف حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری آشکار شده بود را به یاد بیاوریم تا به این نتیجه برسیم که مارکسیسم برای اتحادیه‌های کارگری آزاد آلمان تنها یک تابلوی زیبای اعلانات بیش نبود.

جنگ دقیقاً همان چیزی را عیان ساخت که شبه مارکسیست‌ها می‌کوشیدند پنهان سازند. در حالی که مارکس در سال ۱۸۴۸ نوشته بود «کارگران میهن ندارند» و این که هیچ کس «نمی‌تواند چیزی را از آن‌ها بگیرد که ندارند»،^{۱۷۳} «مارکسیست‌های» آلمانی سرزمین پدری خود را در آلمان امپریالیستی یافتند و به مبلغان و سازمان‌دهندگان توده‌های کارگر تبدیل شدند تا پیروزی این سرزمین پدری امپریالیستی را تسریع نمایند، و به تأمین‌کنندگان ایدئولوژیک گوشت دم توپ برای جبهه تبدیل گشتند.

مارکس از مبارزه طبقاتی سخن گفت و نوشت. وی زندگی‌اش را وقف آن کرد که طبقه کارگر را به طبقه‌ای برای خود تبدیل نماید و آن را از جنگ بورژوازی بیرون کشد. اما «مارکسیست‌های» آلمانی مبارزه طبقاتی را با همکاری طبقاتی جایگزین نمودند و نظریه کاملی درباره «مشارکت در مدیریت اقتصاد سرمایه‌داری» خلق نمودند.

نستریپکه (Nestriepke) [رفرمیست و مدافع جنبش اتحادیه‌های کارگری می‌نویسد که وظیفه اتحادیه‌های کارگری آلمان] این خواهد بود تا به عنوان یک اصل، بخواهند که به کارگران کارخانه و کارمندان اداری شاغل در بنگاه مربوطه، برای تصمیم‌گیری در مسائل مرتبط با

۱۷۲- Lenin, State and Revolution, Chapter I. Martin Lawrence, London.

۱۷۳- Communist Manifesto. Martin Lawrence, p. 26.

استخدام و اخراج کارگران حق مشارکت داده شود، و این امر از طریق مقررات مربوطه، از طریق آموزش، تأثیرگذاری بر کارگران منفرد و کارگران کارخانه تحقق می‌یابد. در همان حال، آن‌ها باید مراقب باشند که از حق مشارکت در امور مدیریت هیچ گونه سوءاستفاده‌ای صورت نگیرد که به سودآوری بنگاه و به وظایف واقعی آن ضرر و زیان برساند.^{۱۷۴}

یعنی، اتحادیه‌های کارگری تحت پوشش «مشارکت کارگران در مدیریت اقتصادی و فنی بنگاه‌ها» به نخبانان ارزش اضافی سرمایه‌داری تبدیل شوند.

همه آموزه‌های مارکس درباره مبارزه طبقاتی، مبنی بر این که اتحادیه‌های کارگری سازمان‌های مبارزه علیه سرمایه هستند، با تئوری دموکراسی صنعتی و اقتصادی و برابری کار و سرمایه جایگزین شده است و اجازه می‌دهد مالکیت خصوصی ابزار تولید در دست سرمایه‌داران باقی بماند. اگر طبقه کارگر در سازمان‌دهی اقتصاد ملی «مشارکت» کند، به حفظ اقتصاد سرمایه‌داری و دفاع از آن در برابر نیروهای به اصطلاح مخرب علاقمند خواهد شد. به این ترتیب، اتحادیه‌های کارگری با سرکوب جنبش انقلابی کارگری، با سرکوب همه کسانی که علیه قدرت سرمایه شورش می‌کنند، به متحدان بورژوازی تبدیل می‌گردند.

در حالی که مارکس مسئله دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح می‌کرد، «مارکسیست‌های» آلمانی سال‌ها کوشیده‌اند و هنوز هم تلاش می‌کنند تا ثابت نمایند که دیکتاتوری پرولتاریا اختراع مسکو است و تنها شکل حکومتی قابل قبول برای اتحادیه‌های کارگری، دموکراسی بورژوایی است. مارکس ثابت نمود که دولت، سلاحی جهت سرکوب یک طبقه توسط طبقه دیگر است، «مارکسیست‌های» اتریشی-آلمانی که رهبری اتحادیه‌های کارگری این کشورها را در دست داشتند، کوشیدند ثابت کنند که دولت دموکراتیک فراتر از طبقات قرار دارد، و اکنون و در آینده، داور منازعات میان سرمایه و کار خواهد بود.

مارکس ثابت نمود که فقط پرولتاریا با مبارزه پیگیر، و با گسترش همه اشکال مبارزه، به ویژه اعتصابات، قادر خواهد بود از بورژوازی چیزی به دست آورد. «مارکسیست‌های» آلمانی استدلال می‌کنند که این تئوری کهنه شده است، و «اعتصابات همیشه خطرناک هستند»، و «فراخوان اعتصاب در کشوری که صنعت مدرن با شرکت‌های بزرگ، تشکلات کارفرماها و غیره توسعه یافته است، بسیار خطرناکتر است» [برای چه کسی؟ - الف.ل.؛ و این که «علاقه به مبارزه در میان اتحادیه‌های کارگری مدرن [بخوانید «در میان بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری» - الف.ل.] که در شرایط اقتصاد توسعه یافته امروزی فعالیت می‌کنند، به طور قابل توجهی کمتر خواهد بود»، و این که «مبارزه اقتصادی در یک سیستم اقتصادی توسعه یافته پیش از هر چیز بر مبنای تاکتیک‌های مذاکره، بررسی و انتظار بنا گردیده است»^{۱۷۵} و سرانجام این مروارید ناب، از زرادخانه تاکتیکی لژین (Legien) گرفته شده است: هر چه یک تشکیلات در طرح خواسته‌های جدید دقت بیشتری داشته باشد، هر چه قاطعانه‌تر

^{۱۷۴}- S. Nestripke, The Trade Union Movement, Stuttgart, 1923, Vol. I, p. 44.

^{۱۷۵}- Ibid., p. 96.

جهت این مطالبات مبارزه کند و هر چه کمتر به اعتصابات افراطی متوسل شود، حتی بدون مبارزه می‌تواند زودتر پیروز شود.^{۱۷۶}

در نتیجه چنین القا می‌شود که اعتقاد ماکس مبنی بر این که کارگر بدون مبارزه نمی‌تواند چیزی به دست بیاورد، اشتباه بوده است. نستریپکه، به همراه اعضای وفادار اتحادیه‌های کارگری آلمان، همه این‌ها را رد می‌کنند. توجه داشته باشید، آن‌ها مشتاق پیروزی بدون مبارزه هستند! کلاوزویتس (Clausewitz)، نویسنده مشهور نظامی، نوشت که «هیچ چیزی نمی‌تواند جایگزین نبرد شود.» اما اتحادیه‌های کارگری آلمان بدون مبارزه، روش جدیدی از تلاش جهت کسب پیروزی [برای چه کسی؟ - الف.ل.] را ابداع کرده‌اند. بدون مبارزه. هر کسی که در نتایج معجزه‌آسای این تاکتیک (پیروزی بدون مبارزه!) تردید دارد، کافی است به تاریخ آلمان بنگرد تا قانع شود که چهارده سال «پیروزی»‌های این چینی، سرانجامی جز پیروزی هیتلر ندارد.

برای اینکه به روشنی ببینیم این سرنوشت «مارکسیست‌ها» به کجا انجامیده است، اجازه دهید چند نمونه دیگر بیاوریم. نفتالی (Naphtali)، در سخنرانی رسمی‌اش، در کنگره اتحادیه‌های کارگری آلمان در هامبورگ (۱۹۲۸) موقرانه اعلام کرد که «جنبش اتحادیه‌های کارگری موفق شده است در برابر گرایش قاطع سرمایه‌داری به فقیرسازی مقاومت کند و آن را درهم بشکند» و «اکنون شاهد قیام طبقه کارگر هستیم.» تارنوف (Tarnov)، تئورسین فدراسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری آلمان (ADGB)، گفت:

ما دولتمردانی واقع‌گرا هستیم. خط مشی ما با دیدگاه کهنه‌ای که زمانی بر جنبش کارگری حاکم بود تفاوت دارد؛ دیدگاهی که دقیقاً به همین دلیل نیز توانست غالب شود. آن برداشت از گرایش سرمایه‌داری که زمانی درست بود، امروزه به ایدئولوژی‌ای کهنه (۱) تبدیل شده است. موضع قدیمی [یعنی موضع مارکس - الف.ل.] اساساً موضعی آکنده از تسلیم بود... ما دیدگاه‌هایی خوش‌بینانه‌تر از گذشته درباره وضعیت کارگران در میان توده‌های کارگر رواج می‌دهیم.^{۱۷۷}

در واقع، تارنوف حتی از نستریپکه «بهتر» است. برداشت مارکس این بود: مبارزه کن تا چیزی به دست آوری. برداشت جدید می‌گوید: مباره نکن، با صبر کردن چیزهای بیشتری به دست می‌آوری. و ما در آخر، برای «تاج‌گذاری بر این عمارت»، گفته دیگری از کتاب تارنوف با عنوان «چرا فقیر باشیم؟» را نقل کنیم:

فقر یک ضرورت اقتصادی نیست، بلکه یک بیماری مزمن اجتماعی است که بی‌شک حتی در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری هم قابل درمان است.

دقیقاً! چرا فقیر باشیم اگر بتوان به بورژوازی پیوست و در ناز و نعمت زندگی کرد؟ کتاب تارنوف و محتوای آن، انسان را به یاد تبلیغات آمریکایی «چرا میخچه داریم؟» می‌اندازد که در آن به عموم مردم شریف اطلاع داده می‌شود که این بیماری را می‌توان «در چارچوب سیستم

^{۱۷۶}- Minutes of the Thirteenth Congress of German Trade Unions, 1928, p. 11.

^{۱۷۷}- Ibid., p. 210.

سرمایه‌داری» با پنجاه سنت درمان کرد. فدراسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری آلمان (ADGB) شمار زیادی از این نظریه‌پردازان «درمان میخچه» دارد که هر یک مسئله فقر را برای خود حل کرده‌اند.

در محافل بوروکرات‌های رفرمیست اتحادیه‌های کارگری آلمان، داستانی نقل می‌شود که پروفیسور اریک نولتینگ (Erik Noelting) آن را با خنده‌ای دوستانه در کنگره کارگران چوب آلمان تعریف کرده است. «سون هالندر (Sven Halender)، اقتصاددان سیاسی سوئدی، روزی برای دیدن خانه مارکس به تری‌یر (Trier)، شهری که کارل مارکس در آنجا متولد شده بود آمد. در کمال تعجب، در شهر زادگاه مارکس، هیچ یک از رهگذران نمی‌توانستند به او بگویند که آن خانه کجاست. با گشت و گذار در خیابان‌ها، خانه‌ای را یافت که پرچم سرخی داشت. او با خود فکر کرد که مطمئناً این باید خانه‌ای باشد که کارل مارکس در آن متولد شده است، به ویژه که تابلویی بر آن نصب شده بود با این نوشته: «خانه اتحادیه کارگری تری‌یر». وقتی وارد شد، یکی از کارمندان به او اطلاع داد: «نه، این جا خانه‌ای نیست که مارکس در آن متولد شده است؛ این جا محل اتحادیه کارگری است. خانه‌ای که مارکس در آن متولد شده، برای اتحادیه‌های کارگری خیلی کوچک است؛ خانه مارکس خیلی از این جا دور نیست.»

پروفیسور نولتینگ پس از تعریف این «داستان جالب»، با کلمات زیر در مورد آن چنین اظهار نظر کرد:

این داستان به خوبی قرابتی را که حتی امروزه بین اتحادیه‌های کارگری و آموزه‌های مارکس وجود دارد، نشان می‌دهد. از سوی دیگر، نشان می‌دهد که اتحادیه‌های کارگری مجبور شدند که فراتر از مارکس بروند... بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم یک مرحله گذار وجود دارد که به باور من با سه ویژگی مشخص می‌شود: از نظر سیاسی - توسط دولت‌های ائتلافی، از نظر حقوقی - توسط حقوق کارگران، از نظر اقتصادی - توسط دموکراسی صنعتی و اقتصادی. اتحادیه‌های کارگری در تمام اقدامات خود به طور منطقی این پیش‌فرض را می‌پذیرند که سرمایه‌داری دیوارهای انعطاف‌پذیری دارد و این که در شرایط سرمایه‌داری، بهبود چشم‌گیر و ارتقا به سطحی بالاتر امکان‌پذیر است.^{۱۷۸}

اینک همه چیز روشن است. آن‌ها از مارکس «فراتر رفته‌اند». خانه مارکس برای بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری آلمان خیلی کوچک بود. واقعاً!

خانه‌ی استینز، این «مرد تاجر زرنگ» که از جنگ و احتکار فربه شده بود، بسیار بزرگتر است. تصادفی نیست که استینز یکی از کشتی‌های بخار خود را کارل لگین (Legien) نامید، کسی که سالیان دراز رهبر رفرمیست جنبش اتحادیه‌های کارگری آلمان بود. خانه هیندنبورگ، برونینگ و هیتلر بسیار بزرگتر است. تصادفی نیست که لایپارت

۱۷۸- All of these quotations have been taken by me from F. David: Der Bankrott des Reformismus (Bankruptcy of Reformism).

(Leipart)، رئیس فدراسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری آلمان (ADGB)، خدمات خود را چون نوکری در «خانه این ثروتمندان» ارائه می‌داد.

خانه‌ی بورسیگ (Borsig)، رئیس انجمن تولید کنندگان آلمان، بسیار بزرگتر است، و به همین دلیل آقای لیپارت به مناسبت درگذشت بورسیگ، این "مرد شریف"، تلگراف تسلیتی به انجمن تولید کنندگان فرستاد.

اگر همه این‌ها «مارکسیسم» است، پس رسوایی و خیانت بی‌شرمانه چیست؟ چگونه می‌توان این انکار کامل ابتدایی‌ترین اصول جنبش کارگری را توضیح داد؟ با ترس از توده‌ها، ترس از انقلاب. این ترس از توده‌ها که بر بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری آلمان غلبه کرده است، به ویژه پس از به قدرت رسیدن هیتلر، آن‌ها را آزار می‌داد و به کابوس آنان بدل می‌شد. بخش عمده‌ای از اعضا تر این وضعیت راضی نبودند و خواستار جبهه متحد با کمونیست‌ها شدند. اما فدراسیون سراسری اتحادیه‌های کارگری آلمان در حالی که هنوز میلیون‌ها کارگر را در صفوف خود داشت، چه کرد؟

در ۲۰ فوریه ۱۹۳۳، نامه‌ای به هیندنبورگ ارسال شد که در آن این «رهبران کارگری» به فرمانده کل قوا التماس می‌کردند که در دفاع از کارگران موضع بگیرد. در بخشی از این نامه آمده است:

ما از شما به عنوان رئیس جمهور رایش آلمان (German Reich)، که بنابر وظیفه متعهد و مایل به حفاظت از قانون اساسی هستید، استدعا می‌کنیم. ما از شما به عنوان یک سازمان آلمانی که بخش عمده‌ای از کسانی که در جبهه جنگیدند و در صفوف آن متحد هستند، تقاضا می‌کنیم. این میلیون‌ها نفر، که پیرو احزاب سیاسی گوناگون‌اند، در جنگ جهانی برای آلمان نجنگیدند و خون ندادند که پانزده سال بعد، مقام‌های مسئول آلمانی به آنان بگویند که به نیروهای سازنده دولت تعلق ندارند و بخشی از جمعیت ملت نیستند. هیچ کس در آلمان چنان جایگاهی ندارد که جرأت کند کهنه سربازان جنگ جهانی - صرف نظر از وابستگی حزبی و سازمانی‌شان آن‌ها را آلمانی‌های درجه دو بنامد...

ما امیدواریم و اطمینان داریم که شما، آقای رئیس، به عنوان رهبر نظامی در طول جنگ جهانی، با تمام ابزارهایی که در اختیار دارید، علیه این بی‌احترامی به میلیون‌ها نفر از کسانی که در جبهه جنگیده‌اند، اقدام خواهید کرد.^{۱۷۹}

این التماس، ننگین‌ترین سندی است که تا کنون توسط اتحادیه‌های کارگری فرمیست آلمان صادر شده است. قبل از هرچیز، شکایت کردن از هیتلر نزد هیندنبورگ، مانند شکایت کردن از ابلیس نزد مادر بزرگش است، و سپس اندیشه به رُخ کشیدن شایستگی‌های نظامی-میهن‌پرستانه آن‌ها به عنوان استدلالی علیه حملات فاشیستی، واقعاً رقت‌انگیزست. این گونه بود که رهبران "مارکسیست" اتحادیه‌های کارگری آلمان از یک تسلیم به تسلیم دیگری سقوط کردند و بالاخره در مقابل پای همان ژنرال هیندنبورگ زانو زدند.

این را چگونه می‌توان توضیح داد؟ با ترس از توده‌ها، ترس از انقلاب. لاسال زمانی در مورد حزب مترقی دوران خود گفته بود: «قانون اصلی و بنیادین آن هر چیزی است جز انقلاب از پایین، استبداد از بالا بهتر است.»^{۱۸۰} این «قانون اصلی و بنیادین» همان خط‌مشی‌ای است که «مارکسیست‌های» انترناسیونال دوم و آمستردام به آن وفادار بودند. در حالی که مارکسیست‌های آلمانی و اتریشی با گذار از روش‌های آرام، با حملات آشکارتر و جسورانه‌تری آموزه‌های مارکس را تخریب می‌کردند و با اتکا به سنت، قبای مارکسیستی بر تن کرده بودند، آنارشیسیم و سندیکالیسم انقلابی ناشی از آن، جنگی علنی علیه مارکس و آموزه‌های وی به راه انداختند.

آنارشیسیت‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها ادعا می‌کردند که اقدامات فرصت طلبانه سوسیالیست‌های آلمانی، فرانسوی و دیگر کشورها، نتیجه دیدگاه مارکسیستی آن‌ها بوده است. بدین‌سان اپورتونیسم و رویزیونیسم به عنوان مارکسیسم به توده‌ها عرضه می‌شد. این انتقاد از سوی «چپ» و تجربه‌های تلخ سیاست اپورتونیستی احزاب سوسیالیست در کشورهای لاتین (فرانسه، اسپانیا) منجر به آن شد که بخش‌هایی از کارگران به طور کلی به مارکسیسم بی‌اعتماد شوند.

در میان منتقدان مارکسیسم، گروهی در فرانسه وجود داشت که کوشید مارکس را نوسازی کند و او را به تئورسین جنبش اتحادیه‌های کارگری آنارکوسندیکالیستی تبدیل نماید. تلاش‌هایی جهت پیوند دادن مارکس با آنارکوسندیکالیسم توسط لاگاردل (Lagardelle)، جورج سورل (George Sorel)، برت (Bert)، آرتورو لابیول (Arturo Labriola)، لئون (Leon) و دیگران صورت گرفت. جورج سورل، با استعدادترین آن‌ها، در کتاب خود با عنوان «زوال مارکسیسم»، اظهار داشت که خواهان مارکسیسم خود مارکس است، نه مارکسیسم مفسرانی از نوع برنشتاین و امثال وی. وی نقدی درست اما ناکافی در مورد برنشتاین، نوشت که مارکس را به پرودون دیگری تبدیل نمی‌کرد، زیرا چنین خطی می‌توانست مورد استقبال قرار گیرد. سورل نوشت:

«می‌توان درباره مارکسیسم گفت که «فلسفه دست‌ها»ست نه «فلسفه مغز»، زیرا تنها یک هدف دارد - قانع کردن طبقه کارگر به این که تمام آینده‌اش به مبارزه طبقاتی بستگی دارد؛ مارکسیسم می‌خواهد آن را در مسیری هدایت کند که در آن، ضمن سازمان‌دهی جهت مبارزه، بتواند راه‌ها و ابزارهای زیستن بدون کارآفرینان را بیابد... از سوی دیگر، مارکسیسم را نباید با احزاب سیاسی، حتی با انقلابی‌ترین آن‌ها اشتباه گرفت، زیرا احزاب سیاسی ناگزیرند به عنوان احزاب بورژوایی عمل کنند، موضع خود را تابع ملاحظات انتخاباتی تغییر دهند و در صورت لزوم با گروه‌های دیگری سازش نمایند که پایگاه رأی‌دهندگان مشابهی دارند؛ در حالی که مارکسیسم همواره و بی‌وقفه فقط مملو از اندیشه انقلاب مطلق است.

^{۱۸۰}- See Franz Mehring, *History of German Social-Democracy*, Vol. II, Dietz, Stuttgart, 1898, p. 88. Mehring wrote: "They preferred to make a bargain with His Royal Highness rather than grant the workers a share of the victor's booty." (p. 370.)

چند سال پیش به نظر می‌رسید که زمان مارکسیسم گذشته و همراه بسیاری از فلسفه‌های دیگر، جایش در گورستان خدایان مُرده است. فقط یک انگیزه تاریخی می‌توانست آن را به زندگی بازگرداند؛ برای این منظور لازم بود که پرولتاریا با اندیشه‌های کاملاً انقلابی سازمان‌دهی شود، یعنی کاملاً خود را از بورژوازی جدا کند...

... و اکنون مشخص شده است که دکترهای دانش‌آموخته مارکسیسم احساس کرده‌اند با سازمانی که با تأکید بر اصل مبارزه طبقاتی بنا شده و به معنای دقیق کلمه تفسیر شده است، مواجه شده‌اند [وی به سندیکاها اشاره می‌کند. - الف. ل.]، این‌ها برای یافتن راهی جهت خروج از این محاصره، با خشم از حمله جدید آنارشیست‌ها صحبت می‌کردند، زیرا که بسیاری از آنارشیست‌ها، به توصیه پلوتیه، به اتحادیه‌های کارگری و بورس‌های کارگری پیوسته بودند... «مکتب جدید»... ادعا نمی‌کرد که در حال ایجاد حزب جدیدی است که با احزاب دیگر جهت جذب پیروان طبقه کارگر رقابت کند. آرمانش متفاوت بود. این مکتب می‌خواست ماهیت جنبشی را درک کند که برای همگان نامفهوم می‌نمود. این «مکتب جدید» مسیری کاملاً متفاوت از مسیر برنشتاین در پیش گرفت؛ به تدریج همه فرمول‌ها، چه فرمول‌های اتوپایی و چه فرمول‌های بلانکیستی را رد نمود و بدین ترتیب مارکسیسم سنتی را از هر آن چه که واقعاً مارکسیستی نبود، زدود و کوشید تنها آن چیزی را حفظ کند که از نظرش هسته‌ی اصلی این مکتب تضمین‌کننده شکوه مارکس بود.

تئوری فاجعه (سوسیالیست‌هایی را رسوا می‌کند که می‌خواهند مارکسیسم را با روش‌های سیاستمداران دموکرات ترکیب کنند)، کاملاً با اعتصاب عمومی سازگار است، اعتصابی که برای سندیکالیست‌های انقلابی نشانه ظهور جامعه آینده به شمار می‌آید.^{۱۸۱}

این، همه نقدی است که از سوی "چپ" ارائه شد. درست است که مارکسیسم را نمی‌توان با پارلمانتاریسم یکی دانست؛ درست است که از دیدگاه مارکسیسم، آینده به مبارزه طبقاتی وابسته است (نه به مفهوم، بلکه به مبارزه!). اما سه بار اشتباه خواهد بود که اگر گفته شود؛ پیوستن آنارشیست‌ها به اتحادیه‌های کارگری و شکل‌گیری تئوری و پراتیک آنارکو - سندیکالیستی، شکوه مارکس را تضمین می‌کند؛ و نادرست است اگر گفته شود که تئوری فروپاشی مارکس و اعتصاب عمومی آنارشیستی یکی است.

مارکس درباره مبارزه برای قدرت، درباره استقرار دیکتاتوری پرولتاریا صحبت می‌کرد، اما آنارشیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها، بخشی آگاهانه و بخشی ناآگاهانه، این تئوری واقعاً انقلابی مارکسیسم را نادیده گرفته‌اند و به جای مارکسیسم، به نقد و تحریف آن پرداخته‌اند:

آن چه سورل «فروپاشی مارکسیسم» می‌نامد، در واقع فروپاشی منتقدان مارکس است. تلاش‌های سورل جهت تزریق خون آنارکو - سندیکالیستی به رگ‌های مارکسیسم شکست خورده است. نئومارکسیسم چیزی بیش از یک تکان خفیف الکتریکی از آب درنیامد. واقعیت

این است که سورل و شاگردانش نه به گوهر آموزه‌های مارکس پی برده‌اند و نه مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را که مارکس مطرح کرده بود، درک کرده‌اند.

چه چیزی سندیکالیسم انقلابی را به مارکسیسم انقلابی نزدیک‌تر کرد؟ اعتراض علیه بلاهت پارلمانی، اعتراض علیه همکاری با بورژوازی. سندیکالیسم انقلابی از این اعتراض‌ها چه نتایج گرفت؟ این که شر اصلی در انتخابات دولتی و پارلمانی نهفته است، و اگر از شرکت در انتخابات پارلمانی خودداری کنیم و هرگونه دیکتاتوری را رد نماییم، مشکل حل می‌شود. ... اما مارکسیسم انقلابی چه نتایج گرفت؟ این مارکسیسم استفاده از پارلمان و انتخابات پارلمانی را به شیوه‌ای واقعاً انقلابی و بلشویکی جهت نابودی دولت بورژوایی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا برای کل دوره گذار ضروری می‌دانست.

سورل (Sorel) با رد اقدام سیاسی، ضرورت حزب سیاسی پرولتاریا را انکار نمود و به تز اساسی آنارکو - سندیکالیستی رسید: اتحادیه‌ی کارگری به خودی‌خود کفایت می‌کند. سورل با رد دولت، ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و قیام مسلحانه را نیز رد کرد؛ او به جای قیام، خواستار اعتصاب با «دست‌های بسته» شد. سورل با درک نکردن مسیر، گرایش و تکامل سرمایه‌داری، تئوری «صلح اجتماعی» را خلق کرد: وی ضرورت خشونت را انکار و بدین ترتیب خلأ تئوریش را پُر کرد.

شاگردانش نیز که هم‌زمان خود را پشت عبارات "چپ" پنهان کرده بودند، اندیشه‌های رفرمیستی را موعظه می‌کردند.

آرتورو لابرولا نوشت: «انقلاب از بطن پروسه اقتصادی، و از تغییرات پیاپی زاده می‌شود.» لاگاردل (Lagardelle) بر آن بود که «حق سرمایه‌داری» را با حق جدیدی در چارچوب جامعه سرمایه‌داری جایگزین کند، در حالی که ادوارد برت پرودون را درست مانند مارکس، «پیش‌گام تئوریک» سندیکالیسم انقلابی می‌دید.

ما دیده‌ایم که چگونه مارکس تئوری‌هایش را با نظریه‌های پرودون «ترکیب» کرد. سنتز تئوری‌های پرولتری مارکس و تئوری خرده‌بورژوایی پرودون نمی‌توانست به سردرگمی تئوریک و یک خط مشی سیاسی نادرست منجر نشود.

ما همین وضع را در آنارکوسندیکالیسم فرانسوی قبل از جنگ می‌بینیم.

آنارکو - سندیکالیسم، که با جامه‌های رنگارنگ «چپ‌نمایی هراس‌انگیز» خودنمایی می‌کرد، در دوران جنگ امپریالیستی، از انترناسیونال‌های سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری پیروی می‌کرد، ولی به دنبال اربابه‌ی جنگی امپریالیسم به راه افتاد.

این گونه بود که صمیمیت و همدلی ایدئولوژیک - سیاسی اندیشه رویونیست‌های «راست» و «چپ» مارکس ثابت شد. افتخار مارکسیسم و جنبش کارگری انترناسیونال نه به خاطر انقلابی‌گری بسیار خودستای آنارکو - سندیکالیست‌ها، بلکه به خاطر بلشویسمی حفظ شد که «بر پایه استوار مارکسیسم بنا شده بود» (لنین).

تاریخ این امکان را برای ما فراهم آورده است که در کوره تجربه انقلابی، سه گرایش را تجربه

کنیم: مارکسیسم انقلابی (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) (U.S.S.R)، رفرمیسم (آلمان) و آنارکو - سندیکالیسم (اسپانیا).

این‌ها سه انقلاب‌اند که در آن‌ها می‌توان بر پایه‌ی تجربه، درستی تئوری‌ها و سیاست‌ها را محک زد.

ما می‌دانیم که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به لطف اجرای پیگیر سیاست انقلابی - مارکسیستی و بلشویکی، نخستین برنامه پنج ساله خود را با پیروزی به پایان رساند.

همچنین ما می‌دانیم که چهارده سال سیاست سوسیال دموکراتیک، پرولتاریای آلمان را به فقری بی‌سابقه، به حاکمیت خونین باتوم فاشیستی و به یورش سهمگین علیه طبقه کارگر کشاند. و در نهایت، ما می‌دانیم که آنارکو - سندیکالیست‌های اسپانیا، که بخش‌های قابل توجهی از توده‌های پرولتاریای اسپانیا را رهبری می‌کردند، طبقه کارگر را از شکستی به شکستی دیگر کشاندند، و بخشی از آنارکو - سندیکالیست‌ها آشکارا از جمهوری بورژوایی حمایت کردند، در حالی که بخشی دیگر، با سیاست خود، در صفوف کارگران تفرقه انداخته و با امتناع از آماده کردن توده‌ها جهت مبارزه برای کسب قدرت از طریق شوراها، وظیفه بورژوازی اسپانیا را در سرکوب وحشیانه جنبش کارگران و دهقانان آسان نمودند.

این‌ها واقعیت است؛ واقعیت‌هایی سرسخت و انکارناپذیر.

پس ارزش ناله و شیون‌هایی که از سوی ارگان مرکزی کنفدراسیون ملی کار آنارکو - سندیکالیستی اسپانیا، یعنی «سولیداریداد اوبررا» (Obrera)، علیه مارکسیسم سر داده می‌شود چیست؟ در این روزنامه چنین آمده است:

سوسیال دموکراسی، که امروزه از سوی فرزندان کمونیست خود «سوسیال فاشیسم» نامیده می‌شود، محصول خاص مارکسیسم است؛ کمونیسم، چه بخواد چه نخواهد، فرزند مشروع همین سوسیال فاشیسم است. آن‌ها تا آن حد دوقلو هستند که در جاهایی که سوسیال دموکرات‌ها لفاظی انقلابی به کار می‌برند، مثلاً در اتریش، کمونیسم نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا از اساس و از لفاظی‌هایش محروم شده است.^{۱۸۲}

ببینید که این آنارشیست حیل‌گر تا چه حد پیش رفته است. سوسیال دموکرات‌ها مارکسیست هستند، کمونیست‌ها مارکسیست هستند، بنابراین کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها یکی هستند. این استدلال، آدم را به یاد آن فرمول معروف «ریاضی» می‌اندازد که می‌گوید: «نیمه مرده با نیمه زنده برابر است، بنابراین مرده با زنده برابر است.» خیر، آقای اورابون (Orabon)، حتی در اسپانیا هم موفق نخواهید شد کسانی را که در دو سوی بریگادها ایستاده‌اند، در یک گروه قرار دهید، شما موفق نخواهید شد مارکسیست‌های انقلابی و رفرمیست‌هایی را که در جنگ مسلحانه با یکدیگرند، در یک جا قرار دهید. بهتر است به جای بازی با کلمات، در عمل ثابت کنید که واقعاً می‌دانید چگونه بورژوازی را شکست دهید.

شما ادعا می‌کنید که «دیکتاتوری پرولتاریا در واقع فقط معنای دیگری از الیگارشی‌ست»؛ دوست شما چلسو (Chelso) در همین روزنامه با شگفتی می‌نویسد که «برادران ما در مبارزه آزادیبخش خود، بر ایدئولوژی پست و ساختگی مارکسیسم دگماتیک و کهنه تکیه می‌کنند»؛ ماکسیم لیبرت نیز در همان روزنامه، کارگران اسپانیایی را از «نفوذ امپریالیسم سرخ، که زیر آتش انقلابی‌گری دروغین بلشویکی ایجاد شده بود» آگاه می‌کند و می‌گوید که «هیچ تفاوت چشم‌گیری بین مفهوم سزاری پادشاه (لویی چهاردهم) و ژاکوبینیسم دولتی دیکتاتور شوروی (لنین) وجود ندارد.»

در مورد این توهین علیه بلشویسم چه می‌توان گفت؟ فقط یک چیز - آنارشیست‌ها بین دیکتاتوری که زمین‌داران و سرمایه‌داران را تیرباران می‌کند و دیکتاتوری که به کارگران شلیک می‌کند هیچ تفاوتی نمی‌بینند. از آن جا که آنارکو - سندیکالیست‌ها در حملات خود به کمینترن و انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری (R.I.L.U)، عمدتاً علیه دیکتاتوری پرولتاریا، یا همان‌طور که همین لیبرت آن را «دیکتاتوری میدان تمرین» می‌نامد، موضع گرفته‌اند، ما دوباره این سؤال را مطرح می‌کنیم: چرا آنارکو - سندیکالیست‌ها، با وجود آن که داعیه انقلابی‌گری دارند، نتوانسته‌اند حتی یک ضربه‌ی جدی به بورژوازی اسپانیا وارد کنند، آن هم با وجود قهرمانی درخشان، فداکاری خارق‌العاده و رزمندگی نمونه‌وار پرولتاریای اسپانیا؟

می‌توان از صبح تا شب علیه مارکسیسم لفاظی کرد، بی آن که ذره‌ای قانع کننده باشد. ما می‌دانیم چرا این چنین شد و با تمام نیرو سعی خواهیم کرد تا این حقیقت را به گوش کارگران اسپانیایی برسانیم. ما به کارگران اسپانیا توضیح خواهیم داد که نه فقط رفرمیست‌ها، بلکه آنارکو - سندیکالیست‌ها مسئول شکست آن‌ها هستند. چگونه می‌توانند بورژوازی را شکست دهند وقتی که افرادی در ارگان مرکزی کنفدراسیون ملی کار "اندیشه‌های عمیق" زیر را بیان می‌کنند:

«همان گونه که امروز در روسیه می‌بینیم، جناح‌های سوسیالیسم دولتی، می‌خواهند قدرت سیاسی را تثبیت کنند تا بعداً، بنا بر ادعای خودشان، دوباره آن را نابود سازند. آنارشیسم، برعکس، آن را درهم می‌شکند و پراکنده می‌سازد، علی‌رغم انقلابیون سبزی که فلسفه را در دانشگاه‌های مسکو آموخته‌اند؛ بدون چنین پیش‌زمینه‌ای، انقلاب اجتماعی کنونی ناممکن خواهد بود. میان انقلابی که احزاب (یعنی حزب‌های کمونیست) برای آن مبارزه می‌کنند و انقلابی که کنفدراسیون ملی کار در پی آن است، شکافی پُرشدنی وجود دارد. انقلاب ما به زمان حال تعلق دارد، در حالی که انقلاب سوسیالیسم دولتی متعلق به گذشته است، که با انقلاب روسیه، دوره انقلاب‌های حزبی پایان یافته است.»^{۱۸۳}

اگر انقلابی از نوع انقلاب اکتبر آخرین انقلاب باشد، آنارکو - سندیکالیست‌های اسپانیا چه نوع انقلابی را به پرولتاریای انترناسیونالیست وعده می‌دهند؟ آیا آن‌ها فکر می‌کنند که پرولتاریای آلمان در مبارزه‌اش علیه هیتلر نباید از بلشویک‌ها. (که بورژوازی کشورشان را در هم

کوبیده‌اند درس بگیرد، یا شاید باید از آنارشیست‌ها) درس بگیرد که پرولتاریا را از شکستی به شکست دیگر رهبری می‌کنند؟ آیا پرولتاریا باید از میراث کمون پاریس پیروی کند، نوع جدیدی از دولت را ایجاد کند و دقیقاً همان کاری را انجام دهد که بلشویک‌ها از سال ۱۹۱۷ تا به امروز انجام داده‌اند، یا باید از باکونینیست‌های ۱۸۷۳ و آنارکو - سندیکالیست‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۳ پیروی کند؟ چه چیزی باعث می‌شود آنارشیست‌ها باور کنند که کارگران در کشورهای سرمایه‌داری شکست را به پیروزی ترجیح می‌دهند؟ واقعاً شکاف غیرقابل عبوری بین کمونیسم و چنین دیدگاه‌هایی وجود دارد، اما هیچ شکافی بین کارگران آنارشیست و کمونیسم وجود ندارد. رهبران آنارشیست در عمل خود را با این واقعیت رو به رو می‌بینند، زیرا روزانه نفوذ خود را بر بخش‌های بزرگی از کارگرانی که تا کنون از آن‌ها پیروی کرده‌اند، از دست می‌دهند. در ضمن باید به یورش مشترک رفرمیست‌ها و آنارکو - سندیکالیست‌ها - در هر شکل و شمایلی - علیه نقش رهبری کننده حزب در جنبش اتحادیه‌های کارگری، و نیز به تلاش آنان برای بهره‌برداری از نام کارل مارکس در راستای اهدافشان، بپردازیم. در شصت سال گذشته، آنارکو - سندیکالیست‌ها و رفرمیست‌ها استدلال کرده‌اند که مارکس حامی بی‌طرفی بوده است. دلیل این امر مصاحبه‌ای بود که مارکس با هامان (Haman)، یک کارگر فلزکار اهل هانوفر، انجام داده بود. هامان در سال ۱۸۶۹ در مورد این «مصاحبه» ادعایی مطلب زیر را منتشر کرد:

اگر اتحادیه‌های کارگری واقعاً می‌خواهند وظیفه خود را انجام دهند، هرگز نباید خود را با هیچ اتحادیه سیاسی مرتبط کنند، یا به هیچ وجه به آن‌ها وابسته شوند. اگر این کار را انجام دهند، ضربه مهلکی به آن‌ها وارد می‌شود. اتحادیه‌های کارگری مکتب‌های سوسیالیسم هستند. در اتحادیه‌های کارگری، کارگران برای سوسیالیست شدن آموزش می‌بینند. زیرا در آن جا مبارزه روزانه علیه سرمایه‌داری در برابر چشمان آن‌ها جریان دارد. همه احزاب سیاسی، بدون استثناء، توده‌های کارگر را فقط برای دوره‌ای گذرا و برای مدت معینی جسور می‌کنند. اما اتحادیه‌های کارگری برعکس، ارتباط دائمی با توده‌های کارگران برقرار می‌کنند. فقط آن‌ها می‌توانند واقعاً یک حزب طبقه کارگر باشند و به عنوان سنگری در برابر قدرت سرمایه عمل نمایند. بزرگترین بخش‌های کارگران، صرف نظر از وابستگی حزبی، قبلاً به این نتیجه رسیده‌اند که شرایط مادی پرولتاریا باید بهبود یابد. علاوه بر این، اگر شرایط مادی کارگران بهبود یابد، آن‌ها می‌توانند توجه بیشتری به تربیت فرزندانشان داشته باشند. همسران و فرزندانشان مجبور نخواهند بود به کارخانه بروند. آن‌ها قادر می‌شوند به آموزش فکری و جسمی خود بهتر رسیدگی کنند و بدون این که خودشان متوجه باشند، سوسیالیست می‌شوند.^{۱۸۴}

این مصاحبه بدون شک توسط هامان تحریف شده است، زیرا حاوی فرمول‌بندی‌هایی است که کاملاً با آن چه مارکس در تمام طول زندگی خود گفته یا نوشته است تفاوت دارد. مارکس کسی نبود که چیزی بنویسند و چیز دیگری بگوید. مارکس نمی‌توانسته بگوید که «همه احزاب سیاسی

بدون استثناء فقط برای مدت معینی توده‌های کارگر را جذب می‌کنند.» باید دید که همان چه نقشه‌ای در سر داشته است؟ او که ظاهراً به «استقلال» اتحادیه‌های کارگری علاقمند بود، با حذف جمله مارکس مبنی بر این که این فقط به احزاب بورژوایی اشاره دارد، متن اصلی را تحریف کرده، بدین‌سان معنای سیاسی کاملاً متفاوتی به این جمله داده و مارکس را به یک "بی‌طرف" تبدیل نموده است.

به نظر می‌رسد سؤال همان از مارکس چنین است:

آیا اتحادیه‌های کارگری برای موجودیت‌شان، باید عمدتاً به اتحادیه و یا به تشکل سیاسی (Verein) وابسته باشند؟

از نحوه طرح سؤال همان می‌توان دریافت که وی چه نوع پاسخی را انتظار داشت. از همین رو، ما دلایل کافی داریم تا باور کنیم که خود همان مصاحبه را چنان «ویرایش» کرده است که محتوای دل‌خواهش را پیدا کند. فقط عجیب است که یک حزب بلشویکی مانند حزب کمونیست آلمان این مصاحبه را به شکل ضمیمه‌ای بر یک نسخه عمومی از آثار اساسی مارکس بدون هیچ‌گونه تفسیری منتشر کرده است.

بدین ترتیب مارکس به یک "مستقل" تبدیل می‌شود.

به همین دلیل است که این تئوری اپورتونیستی "استقلال" و "بی‌طرفی" سازمان‌های غیرحزبی، زاینده پارلمان نشینان و روزنامه‌نگاران مستقل جدا از حزب و اتحادیه‌های کارگری و کارگران کوتاه بین تعاونی‌هاست که به خرده‌بورژوازی تبدیل گشته‌اند، و کاملاً با تئوری و پراتیک لنینیسم ناسازگارست.^{۱۸۵}

این است مفهومی که مارکسیسم انقلابی از "استقلال" جنبش اتحادیه‌ای اتخاذ می‌کند. اما رفرمیست‌ها و پیروان تئوری استقلال جنبش اتحادیه‌ای در همه کشورها، به متن تحریف‌شده می‌چسبند تا از نفوذ بلشویسم در میان توده کارگران متشکل و غیرمتشکل جلوگیری نمایند. همه رهبران عملی و علمی جنبش اتحادیه‌ای رفرمیستی و آنارکو - سندیکالیستی می‌کوشند ثابت کنند که آنان "در انطباق با مارکس" باید مستقل از سوسیالیسم باشند؛ یعنی در واقع به سرمایه‌داری وابسته بمانند. هرمان مولر، هنگام نقل این مصاحبه، پیروزمندانه اعلام کرد: «بنابر این مارکس حامی بی‌طرفی اکید اتحادیه‌های کارگری بود.»^{۱۸۶}

این اتفاق نظر آنارکو - رفرمیست‌ها، و دشمنان مارکسیسم انقلابی، از ما می‌طلبد که هوشیار باشیم و با دقت این مصاحبه تحریف شده را بررسی کنیم.

با این همه، مارکسیسم آن چنان استوار است که به راحتی و با چنین تحریف‌هایی از مارکس از هم نمی‌پاشد. این تلاش نیز مانند سایر تلاش‌ها، به طرز فجیعی شکست خورد.

این که این نقل قول تحریف‌شده تا چه حد جدی گرفته می‌شد، از این واقعیت معلوم می‌شود که شخصیت برجسته‌ای مانند دانیل د لئون (Daniel De Leon) در حمایت از بسط تئوری خود

۱۸۵- Stalin, Foundations of Leninism, Moscow, 1934 (English edition), p. 94.

۱۸۶- Hermann Müller, Karl Marx and the Trade Unions (German edition), 1921, p. 73-

مبنی بر تقدم اقتصاد بر سازمان سیاسی، به این نقل قول از مارکس استناد نمود. دِ لئون (De Leon) گفت نتایجی که از این سخنان مارکس گرفته می‌شود، عبارتست از:

۱- ... این که یک حزب سیاسی واقعی کارگری ناگزیر است اصول صحیح سازمان اقتصادی انقلابی‌ای را که بازتاب آن است، به عرصه‌ی سیاست منتقل کند.

۲- ... این که اقدام انقلابی سرنگونی سرمایه‌داری و برپایی سوسیالیسم، وظیفه‌ای است که به سازمان اقتصادی واگذار شده است.

۳- ... این که «نیروی فیزیکی» مورد نیاز جهت اقدام انقلابی، در ذات سازمان‌های اقتصادی نهفته است.

۴- ... این که عنصر «زور» نه در یک سازمان نظامی یا سازمانی دیگر که متکی بر خشونت است، بلکه در ساختار سازمان اقتصادی نهفته است.

۵- ... این که سازمان اقتصادی «گذرا» نیست، بلکه جنین کنونی دولت آینده جمهوری کاراست.^{۱۸۷}

دانیل دِ لئون مدعی‌ست که همه این ترزا نتیجه مصاحبه‌ای است که مارکس با هامان انجام داده است. حتی اگر مارکس واقعاً همان سخنانی را گفته باشد که هامان به او نسبت داده است، باز هم نتایجی که دِ لئون گرفته است، غیر واقعی‌ست.

دانیل دِ لئون، این بزرگترین و انقلابی‌ترین رهبر سوسیالیسم آمریکایی قبل از جنگ، با وجود همه توانایی‌های برجسته سیاسی، سخن‌وری و ادبی‌اش، نتوانست حزبی بسازد و رهبری جنبش توده‌ها را به دست گیرد. چرا؟ زیرا در مسائل اساسی حزب، اتحادیه کارگری و طبقه، یک پلاتفرم غیرمارکسیستی داشت، هرچند که فکر می‌کرد یک مارکسیست واقعی است.

دانیل دِ لئون به وضوح همه فساد و گندیدگی فدراسیون کارگری آمریکا را می‌دید. او نویسنده عبارت «ستوان‌های کارگری سرمایه‌داری» بود؛ وی همان کسی بود که در سال ۱۸۹۶ گفت: «فدراسیون کارگری آمریکا یک کشتی بخار است که هرگز برای دریانوردی مناسب نبوده؛ و اکنون به گل نشسته و به دست دزدان دریایی افتاده است.» او بود که در پایان قرن نوزدهم گفت: رهبران فدراسیون کارگری آمریکا نه جناح راست جنبش کارگری، بلکه جناح چپ بورژوازی هستند. با وجود همه این‌ها، و با وجود ویژگی‌هایش به عنوان یک انقلابی، وی تنها رهبر یک فرقه باقی ماند. علت این امر در تحریف‌های وی از مارکسیسم نهفته است، هرچند که وی از نظر ذهنی می‌خواست تئوری‌های مارکسیستی را به کار گیرد. این‌گونه است انتقام یک خط جعلی وقتی در مورد مهم‌ترین مسئله رابطه بین حزب، اتحادیه‌های کارگری و طبقه به کار گرفته می‌شود.

اتحادیه‌های صنعتی مارکسیستی انگلستان، نوع نسبتاً جالبی از ترکیب مارکسیسم و سکتاریسم سندیکالیستی را نشان می‌دهند. اتحادیه‌گرایی مارکسیستی در انگلستان بر این باور بود که اتحادیه‌های کارگری موجود باید منحل شوند و یک جنبش اتحادیه جدید به شکل یک اتحادیه

بزرگ، از کارگران صنعتی جهان در آمریکا ایجاد گردد. این تنها راه نجات است.

در طول جنگ و پس از انقلاب اکتبر، گرایش‌های نیمه مارکسیستی و نیمه سندیکالیستی در میان اتحادیه‌های کارگری ظاهر شد که با بلشویک‌ها ابراز همدردی می‌کرد. ولی این گرایش بر آن بود که «مسئله عمده، سازمان اقتصادی و مبارزه اقتصادی است».

اتحادیه‌گرایی مارکسیستی به اتحادیه‌گرایی صنعتی تبدیل شد که به نوبه خود به دو مکتب تقسیم گردید. یکی معتقد بود که «مبارزه سیاسی برای تضعیف تدریجی [!] رژیم دولتی سرمایه‌داری لازم است.» دیگری بر این باور بود که «طبقه کارگر باید مبارزه سیاسی را کاملاً کنار بگذارد و همه نیروهایش را بر استفاده از سلاح مبارزه اقتصادی متمرکز کند.» هر دو مکتب «دکترین خود را بر اقتصاد مارکسی، و بیش از هر چیز بر مفهوم ماتریالیستی از تاریخ، بنا می‌کردند.»

نتیجه‌ی این ترکیب مارکسیسم اخته شده با آنارکو - سندیکالیسم چه بود؟ جی. دی. اچ. کول (G. D. H. Cole)، که همه این جزئیات را گزارش می‌کرد، در ادامه نوشت: «این دو گرایش اتحادیه‌گرایی مارکسی و سوسیالیسم صنفی هرگز نتوانستند آگاهانه بیش از بخش بسیار کوچکی از کارگران در اتحادیه‌های کارگری را به خود جلب کنند.»^{۱۸۸}

با توجه به این واقعیت که کسرهای بی‌نهایت کوچک به ریاضیات مربوط می‌شوند و نه به تاریخ، ما قصد نداریم به این نوع "مارکسیست‌ها" بپردازیم.

به اصطلاح تئوریسین‌ها از هر شکل و شمایلی می‌خواستند از مارکس علیه کمینترن و انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری (R.I.L.U) استفاده کنند. آن‌ها در مارکسیسم «تجدید نظر» کردند، آن را «پاک‌سازی» نمودند، و با آب رفرمیستی و متافیزیک آنارشیستی «رقیق» ساختند، اما از این کار نتیجه‌ای نگرفتند.

مارکسیسم نمی‌تواند هیچ گونه ترکیب و پیوند بیگانه‌ای را تحمل کند. حتی در زمان زندگی مارکس، ده‌ها و صدها نفر کوشیدند تئوری‌هایش را رد کنند و خرد کنند، اما همه‌ی این تأملات عالمانه فقط یک روز دوام آورد. پس از هر «رد کردن» این چینی، مارکس و مارکسیسم جایگاه بالا والاتری یافتند. پنجاه سال از مرگ مارکس می‌گذرد، اما باوجود همه این "رد کردن‌های" بی‌وقفه، مارکس امروز تسخیر ناپذیرتر از همیشه است، در حالی که دشمنان وی مدت‌هاست که فراموش شده‌اند.

از آن جا که بورژوازی نتوانست مارکسیسم را با حمله‌ای مستقیم شکست دهد، حمله خود را از درون جنبش کارگری به مارکس و مارکسیسم معطوف نمود. درست است که این حمله آسیب‌های زیادی به جنبش کارگری انترناسیونالیستی وارد کرد؛ ولی با این حال، مارکسیسم انقلابی - این دکترین انقلابی یکپارچه و منسجم - در نبرد علیه تحریف‌کنندگان، نه تنها تضعیف نشد، بلکه قدرت گرفت و تثبیت شد.

این که واقعاً چه کسی ادامه دهنده و وارث آرمان بزرگ مارکس است، نه با کلمات، بلکه در عمل مشخص می‌شود. اگر قرار باشد بر اساس کلمات قضاوت کنیم، باید کسانی را که همکاری

طبقه‌ای را جای‌گزین مبارزه طبقه‌ای - این تئوری اساسی مارکس - کرده‌اند، به عنوان مارکسیست بشناسیم.

ما باید آقایان کائوتسکی، اشتاین، رنر، اسپیر، دن، کریسپین، کامپفمیر و امثالهم را به عنوان مارکسیست بشناسیم، حتی اگر به این دلیل باشد که به مناسبت پنجاهمین سالگرد مرگ مارکس، مجموعه‌ای با عنوان: "مارکس، اندیشمند و مبارز" را منتشر کرده باشند. این کتاب، که جز عنوانش هیچ چیز مارکسیستی در خود ندارد، نمونه‌ایست درخشان از این که چگونه می‌توان مارکسیسم زنده، رزمنده و همیشه به روز را به یک مارکسیسم مُرده مکتبی تبدیل نمود.^{۱۸۹}

مارکسیسم یک دگم نیست، بلکه راهنمای عمل است. وظایف و تاکتیک‌های اتحادیه‌های کارگری با اقدام انقلابی علیه سرمایه‌داری تعریف می‌شود.

اگر همکاری طبقه‌ای جای‌گزین مبارزه طبقه‌ای شده باشد، اگر دموکراسی بورژوایی جای دیکتاتوری پرولتاریا بنشیند، اگر فاشیسم «شر کمتری» نسبت به کمونیسم باشد، در این صورت وظایف اتحادیه‌های کارگری یک چیز است. و اگر مبارزه طبقه‌ای و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا راهنمای عمل باشد، وظایف اتحادیه‌های کارگری کاملاً چیز دیگریست. پس مارکس با کدام یک توافق دارد؟ با تحریف‌کنندگان آموزه‌هایش؟ یا با کسانی‌ست که مبارزه را بر اساس آموزه‌های او توسعه داده‌اند؟ ما مارکسیسم را در کجا می‌توانیم بیابیم؟ در آمستردام انترناسیونال، که رهبران در لیگ ملل عضویت دارند، یا در انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری (R.I.L.U)، که هزاران نفر از اعضایش در زندان‌های سرمایه‌داری در حال مرگ هستند؟

پس ادامه دهنده‌ی مارکس کیست - رفرمیسم انترناسیونال، که به التیام دهنده سرمایه‌داری تبدیل شده است، و با تمام توان می‌کوشد راهی جهت نجات سیستم سرمایه‌داری در حال زوال پیدا کند، یا کمونیسم تحت تعقیب و ستم، اما همیشه پیروز؟

به همین دلیل‌ست که ما حق داریم به همه نوکران بورژوازی و نوکران سرمایه انحصاری بگوییم: «دست‌های کثیف‌تان را از مارکس و مارکسیسم کوتاه کنید!»

مارکس،

سازمان‌دهنده طبقه‌ی کارگر

برداشت رایج از یک دانشمند اینست که او از زندگی واقعی جدا شده، در کتاب‌ها و اسناد تاریخی سرگرم است، از روح خویش الهام می‌گیرد، و اجازه می‌دهد که اندیشه‌اش هر جا که می‌خواهد پرواز کند. او که بی‌اعتنا به زندگی کسل‌کننده است، سیستم‌هایی می‌آفریند که گویا قرارست اشتباهات طبیعت را اصلاح کند. مردمانی این گسست از زندگی را دلیلی بر بی‌طرفی و ماهیت واقعی علم و روحانیونش می‌دانستند؛ گویی که آن‌ها بر فراز طبقات ایستاده‌اند. مارکس با آثار علمی و سیاسی خود، این تصور بی‌طرفی طبقاتی علم و بی‌طرفی طبقاتی حاملان آن را درهم شکست، و پیش از هر چیز ثابت نمود که بالاترین قله‌های اندیشه، که پشت واژه‌های والا و آکادمیک محصور شده است، نه تنها منعکس‌کننده روابط اجتماعی معینی است، بلکه منافع یک طبقه اجتماعی را نیز دربردارد. در عین حال مارکس ثابت نمود که کناره‌گیری از مبارزه نیز نوعی سیاست است، اما سیاستی که به سود ستمگران و به ضرر ستمدیدگان است.

مارکس به معنای واقعی و والای کلمه یک دانشمند بود. او حتی یک سطر نمی‌نوشت مگر آن که پیش‌تر بارها درباره‌اش اندیشیده و آن را ده‌ها بار سنجیده و آزموده باشد؛ مارکس معتقد بود که علم باید در خدمت مبارزه باشد و نباید به ابزاری جهت منحرف کردن توده‌ها از مبارزه تبدیل شود. وی معتقد بود که علم باید تمام موانع ایدئولوژیک و سیاسی ایجاد شده در مسیر رهایی طبقه کارگر را از پیش پا بردارد. مارکس به خوبی اهمیت تاریخی کار علمی خود را درک می‌کرد، اما «وی پیش از هر چیز یک انقلابی بود» (انگلس). مارکس متوجه شده بود که علم، بدون عمل انقلابی مانند درخت مرده است. مارکس، که رسالت تاریخی طبقه کارگر را کشف کرد و آگاهی و ایمان این طبقه را به خودش ارتقا داد، ضروری می‌دانست به طور مشخص به طبقه کارگر یاری رساند، نظریه خود را توضیح دهد و در سازمان‌یابی آن کمک کند. و لذا مادام که این اقدامات در جهت تحکیم نیروهای طبقه کارگر و منافع سوسیالیسم بود، از کوچک‌ترین کارهای سازمانی روزمره نیز کناره نمی‌گرفت.

در سال ۱۸۴۶، مارکس «کمیته مکاتبات کمونیستی» را تشکیل داد و نامه‌هایی به مشهورترین سوسیالیست‌های آن دوره فرستاد و از آن‌ها خواست تا در فعالیت‌های این کمیته شرکت نمایند، به

این امید که از این طریق مرکزی متحد کننده ایجاد شود. مارکس در ۵ مه ۱۸۴۶ به پرودون نوشت:

هدف اصلی مکاتبات ما در حال حاضر برقراری تماس میان سوسیالیست‌های آلمانی با سوسیالیست‌های فرانسوی و انگلیسی است. بدین‌سان، جنبش اجتماعی در جلوه‌های ادبی خود گامی به جلو برمی‌دارد تا از محدودیت ملی رهایی یابد.^{۱۹۰}

می‌بینیم که هدف رسمی این کمیته تبادل اطلاعات متقابل بود، اما هدف واقعی فراتر از آن بود. تبادل اطلاعات متقابل در سطحی که جنبش سوسیالیستی در نیمه اول قرن نوزدهم در آن قرار داشت، نشان‌دهنده میزانی از تأثیر و نفوذ سوسیالیسم پیش‌رفته بر سوسیالیسم عقب‌مانده‌تر بود. هدف مارکس مبارزه علیه محدودیت‌های ملی بود و اهمیت سیاسی کمیته مکاتبات کمونیستی نیز در همین نکته نهفته است.

در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ مارکس برای کارگران بلژیک سخنرانی‌هایی کرد. وی در سال ۱۸۴۷ رهبر اتحادیه کمونیست‌ها بود و به همراه انگلس، به دستور اتحادیه، "مانیفست حزب کمونیست" را تدوین کرد. سندی که تا به امروز منشور بنیادین کمونیسم بین‌المللی است. اتحادیه کمونیست‌ها به سرعت توسعه یافت و پر نفوذ شد. اما شکست انقلاب در سال ۱۸۴۸ آن را به شدت تضعیف نمود. مارکس جهت حفظ و تقویت این اتحادیه سعی بسیار نمود و در شماری از اسناد سازمانی و سیاسی، خط مشی کلی را برای همه سازمان‌های عادی تدوین کرد. در این رابطه، نامه‌های بخش‌نامه‌ای کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها خطاب به سازمان‌هایش از اهمیت بالایی برخوردارند. در این نامه‌ها، نه تنها ارزیابی‌هایی از اوضاع ارائه گشته است، بلکه مجموعه‌ای از رهنمودهای سازمانی و تاکتیکی نیز یافت می‌شود.

نخستین فراخوان کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها، که در مارس ۱۸۵۰ منتشر شد، اعلام می‌کرد که «سازمان سابق اتحادیه به شدت از هم پاشیده است.»^{۱۹۱} این فراخوان، پس از مقایسه موضع حزب کارگران با حزب دموکراتیک خرده بورژوازی، به این نتیجه می‌رسد که «حزب خرده بورژوازی سازمان‌های خود را گسترش داده و حزب کارگران تنها پایگاه نیرومند خود را از دست داده است.»^{۱۹۲} این نخستین فراخوان همچنین موضع حزب کارگران انقلابی را نسبت به دموکراسی خرده بورژوایی تعریف می‌کند.

حزب کارگران انقلابی در شرایطی که قرار دارد، وادار می‌شود که در مبارزه علیه جناحی که قصد سرنگونی‌اش را دارد، دوشادوش حزب دموکرات خرده‌بورژوازی حرکت کند، اما حزب کارگران در تمام مواردی که خرده بورژوازی می‌خواهد جایگاه خود را تثبیت کند، علیه آن در موضع پوزیسیون قرار می‌گیرد.^{۱۹۳}

۱۹۰- Marx to Proudhon, Die Gesellschaft, Dietz, Berlin, fourth year, 1927, Vol. II, p. 259.

۱۹۱- Marx, Appendix to Engels' Germany: Revolution and Counter-Revolution, Martin Lawrence, p. 135.

۱۹۲- Ibid., p. 135.

۱۹۳- Ibid., p. 138.

این قاعده تاکتیکی که از چارچوب نیمه نخست قرن نوزدهم فراتر می‌رفت، برای ده‌ها سال، موضع‌گیری مارکسیسم انقلابی را در برابر احزاب خرده بورژوایی تعریف می‌کرد. این تاکتیک را می‌توان با این واقعیت توضیح داد:

در حالی که خرده بورژوازی دموکرات‌آرزو دارد انقلاب را هرچه سریع‌تر به نتیجه برساند... به نفع ما و وظیفه ماست که انقلاب را دائمی کنیم... مسئله ما فقط تغییر شکل مالکیت خصوصی نیست، بلکه نابودی آن به عنوان یک نهاد است؛ نه در پنهان کردن تضاد طبقاتی، بلکه در لغو همه طبقات؛ نه در بهبود جامعه کنونی، بلکه در پایه‌گذاری جامعه‌ای جدید.^{۱۹۴}

پس کارگران هنگام شروع انقلاب چه باید بکنند؟ چه خواسته‌هایی را باید مطرح کنند و چه اقدامات سازمانی را باید درپیش گیرند تا مسیر حوادث را به نفع زحمتکشان هدایت نمایند؟ در وهله اول، انقلابیون «نباید به اصطلاح افراط کاری‌ها، و مظاهر انتقام ملی را محکوم کنند، بلکه باید رهبری این موارد را به عهده بگیرند.» به موازات خواسته‌های دموکراسی بورژوایی، کارگران باید خواسته‌های مستقل خود را نیز مطرح نمایند. آن‌ها باید تضمین‌هایی را مطالبه کنند و حاکمان جدید را مجبور سازند که «بیشترین امتیاز و تعهدات را بدهند. مطمئن‌ترین راه این‌ست که آن‌ها را مجبور به سازش با خود کنند.» (۶) مارکس نوشت:

آن‌ها باید همزمان دولت کارگری انقلابی خود را به طور جدی در کنار دولت رسمی جدید برپا نمایند، چه به شکل کمیته‌های اجرایی، شوراهای محلی، کلوب‌های کارگری یا کمیته‌های کارگری، به طوری که دولت بورژوا - دموکرات نه تنها فوراً مهار خود بر کارگران را از دست بدهد، بلکه برعکس، از همان آغاز خود را زیر نظر و تهدید شده از سوی قدرتی احساس کند که توده‌های کارگر پشت آن ایستاده‌اند. در یک کلام: از نخستین لحظه پیروزی و پس از آن، بی‌اعتمادی کارگران دیگر نباید متوجه حزب ارتجاعی شکست خورده باشد، بلکه باید متوجه متحد پیشین آن‌ها، یعنی دموکرات‌های خرده‌بورژوا شود که می‌خواهند از پیروزی مشترک فقط برای خود بهره‌برداری کنند.^{۱۹۵}

این تعریف درخشان از تاکتیکی که حزب کارگران باید در طول انقلاب به آن پایبند باشد، در عمل اجرا و با تجربیات انقلاب روسیه تأیید شد، جایی که قدرت دوگانه به عنوان نقطه شروع و اهرمی جهت سازمان‌دهی توده‌ها و سرنگونی قدرت احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی عمل نمود.

بعلاوه، در این فراخوان توصیه می‌شود که اگر رویدادهای انقلابی گسترش یابد، لازم خواهد شد سازمان‌دهی گاردهای پرولتاریایی آغاز شود، گاردهایی که باید در اختیار شوراهای انقلابی (مقایسه شود با «شورا» - یادداشت ویراستار) قرار گیرد که توسط کارگران انتخاب

^{۱۹۴}- Ibid., p. 139.

^{۱۹۵}- Ibid., p. 141.

^{۱۹۶}- Ibid., p. 142.

شده‌اند: و باید توجه ویژه‌ای به سازمان‌دهی پرولتاریای کشاورزی مبذول شود. مهم‌ترین نکته در این جا «موضع مستقل و سازمان‌دهی مستقل حزب پرولتاریا» است.^{۱۹۷} این رهنمودها که بیش از هشتاد سال پیش نوشته شده‌اند، شگفت‌انگیزند زیرا حتی امروز نیز قابل اجرا هستند. این توصیه‌های سازمانی - تاکتیکی، نطفه همه تاکتیک‌های بعدی بلشویسم را در سه انقلاب در بر داشت.

دومین فراخوان کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها در سال ۱۸۵۰ اطلاعاتی در مورد وضعیت اتحادیه کمونیست‌ها در بلژیک، آلمان، سوئیس، فرانسه و انگلستان ارائه می‌دهد و برخی وظایف سازمانی را برای سازمان‌های محلی تضعیف‌شده طرح می‌نماید که مهم‌ترین آن‌ها، کار در میان سازمان‌های کارگری صنعتی و کشاورزی تحت رهبری عناصر انقلابی به منظور جلب اکثریت اعضا به سمت مبارزه طبقاتی انقلابی بود.

مارکس در همین فراخوان دوم، مسئله ایجاد سازمان‌های کمکی غیر حزبی را مطرح کرد: با کمک این ارتباطات گسترده‌تر و سازمان‌دهی مستحکم، نفوذ ما، به ویژه نفوذ ما بر اتحادیه‌های دهقانی و انجمن‌های ورزشی را ممکن خواهد نمود.

هدف همه این رهنمودها در جهت کسب سریع پایگاهی محکم در میان توده‌های کارگر است. اما چگونه باید کار را تحت شرایط سرکوب دائمی انجام داد؟ هر جا که ممکن باشد - به صورت قانونی؛ هر جا که ممکن نباشد - به صورت غیرقانونی. این توصیه همیشگی مارکس به هوادارانش بود. مارکس در حالی که حامی کار غیرقانونی (مخفی-م.) حزب بود، مخالف توطئه نیز بود. مارکس به شدت بین این دو تمایز قائل می‌شد. نقدهای مارکس بر کتاب «توطئه‌گران» اثر آ. چنو (Chenu) و کتاب «تولد جمهوری در فوریه ۱۸۴۸» اثر ال. دو لا هوده (L. de la Hodde)^{۱۹۸} واقعاً بسیار جالب است. هر دوی این کتاب‌ها در سال ۱۸۵۰ در پاریس منتشر شد. مارکس به شدت علیه «خیال‌پردازان انقلاب»، علیه کسانی موضع گرفت که «انقلاب‌هایی را سرهم‌بندی می‌کنند، که هیچ پیش‌شرطی برای آنها وجود ندارد». چنین جدایی افراطی از توده‌ها به این می‌انجامد که گذار از یک توطئه‌گر حرفه‌ای به خبرچین مزدبگیر پلیس، کوتاه مدت و پدیده‌ای بس رایج گردد.

این ویژگی خیال‌پردازان انقلاب به طرزی عالی در تجربه‌های آنارشیست‌ها، ماکسیمالیست‌ها (Maximalists)، سوسیال رولوسیونرها و سایر احزاب و گروه‌های روسی تأیید شد که کوشیدند اقدامات توده‌ای را با کنش‌های فردی عده انگشت شماری از توطئه‌گران جایگزین نمایند.

پس از سرکوب انقلاب ۱۸۴۸، که ارتجاع جنبش انقلابی را در همه کشورها خفه کرد، کارل مارکس با پشتکار کتاب «سرمایه» خود را تکمیل نمود و همزمان مقالاتی در مورد مشکلات سیاسی روز در مطبوعات انگلیس، آمریکا و آلمان منتشر کرد. او در حالی که با

^{۱۹۷}- Ibid., p. 146.

^{۱۹۸}- Literary Inheritance, Vol. III, Dietz, Berlin-Stuttgart, 1923, p. 426.

همه حامیان‌ش در تماس بود، می‌کوشید که هم در گفتار و هم در کردار یاری‌رسان باشد. به محض آن که جنبش کارگری پس از این دوره رکود، حرکتی از خود نشان داد و کارگران کشورهای مختلف دوباره تمایل به برقراری ارتباط با یکدیگر را ابراز کردند، مارکس فعالانه در این روند شرکت نمود. در نتیجه سفر کارگران فرانسوی به انگلیس و نزدیکی و همبستگی کارگران فرانسوی و انگلیسی، انجمن انترناسیونال کارگران در سال ۱۸۶۴ تشکیل شد که بعدها به صورت الگوی انترناسیونال سوم کمونیستی درآمد.

پیتر کروپوتکین، مبلغ آنارشیزم و مدافع میهن‌پرست سرزمین پدری، در طول جنگ جهانی، نوشت که «انترناسیونال بدون مشارکت مارکس تأسیس شد.» کروپوتکین به نامه‌ای که مارکس به انگلس نوشته بود اشاره کرد که در آن گفته است در جلسه آلبرت هالدر ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ شرکت کرده، اما صرفاً «تماشاگر خاموش» بوده است.^{۱۹۹} کروپوتکین از این نامه نتیجه می‌گیرد که مارکس هیچ ارتباطی با تأسیس انترناسیونال نداشته است. پیتر کروپوتکین، آشکارا تاریخ را تحریف می‌کند، زیرا وی این واقعیت را از خوانندگان خود پنهان می‌کند که تنها به لطف کارهای مقدماتی و پیگیر چندین ساله مارکس بود، که انترناسیونال سازمان‌دهی شد و توسعه نمود تا این به یک نیروی قدرتمند تبدیل گردید. به علاوه، مارکس در همین نامه، به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه در تهیه پیش‌نویس خطابه افتتاحیه، اساس‌نامه و اسناد بنیادی انترناسیونال اول، شرکت داشته و چگونه موفق شده است به خطابه و اساس‌نامه، انسجام تئوریک و سیاسی ببخشد.

مارکس در نامه ۴ نوامبر ۱۸۶۴ به انگلس، شرایطی را که تحت آن انجمن انترناسیونال کارگران سازمان‌دهی شده بود، به تفصیل شرح و توضیح می‌دهد که چرا در جلسه آلبرت هال شرکت داشته است: می‌دانستم که این بار نیروهای واقعی «قدرتمند» از طرف پاریس و لندن در حرکت‌اند، و بنابراین تصمیم گرفتم از قاعده همیشگی خود مبنی بر رد چنین دعوت‌هایی صرف‌نظر کنم.^{۲۰۰} در این نشست کمیته‌ای انتخاب شد که آن نیز به نوبه خود کمیته‌ای را برای تهیه پیش‌نویس اعلام مواضع نشست، انتخاب کرد. مارکس نوشت: «سرگرد ولف (Wolf Major) پیشنهاد کرد که انجمن جدید از اساس‌نامه انجمن‌های کارگری ایتالیا استفاده کند. این امر ظاهراً کار مازینی (Mazzini)، وستون (Weston) و باستون (Baston) بود. به علاوه، برنامه پیشنهادی وستون سرشار از سردرگمی عجیب و به طرزی وصف ناپذیر طولانی بود.» این پیش‌نویس‌ها به ل لوبز (Le Lubez) سپرده شد و پس از آن، جلسه عمومی کمیته تشکیل گردید.

مارکس نوشت: «از آن جایی که اکاریوس (Eccarius) برایم نوشته بود که تأخیر تو مخاطره انگیز است، من آمدم و واقعاً وحشت‌زده شدم، به ویژه وقتی که مقدمه به شدت بد عبارت بندی شده، بد نوشته شده و کاملاً خام و ناپخته‌ای که لو لوبز می‌خواند و وانمود می‌کرد که متن او

۱۹۹- Marx and Engels, Complete Works (German ed.), Part III, Vol. 3, p. 146.

۲۰۰- Ibid., p. 196.

اعلامیه اصولی است را شنیدم

از این بابت می‌شد نقش مازینی را در همه جا دید که با مبهم‌ترین قطعات سوسیالیسم فرانسوی پوشیده شده بود. علاوه بر این، شامل عصاره و محتوای قوانین ایتالیایی بود که گذشته از همه ضعف‌های دیگر، در عمل هدفی کاملاً غیرممکن را دنبال می‌کرد؛ نوعی دولت مرکزی (طبیعتاً با حضور مازینی در پشت صحنه) برای طبقه کارگر اروپا. من به آرامی شروع به مخالفت کردم و پس از یک بحث و جدل طولانی، اکاریوس پیشنهاد داد که کمیته فرعی یک بار دیگر متن را ویرایش کند.^{۲۰۱}

مارکس قاطعانه تصمیم گرفت که حتی کلمه‌ای از این پیش‌نویس‌ها را نگه ندارد و وقتی که اسناد را جهت آشنایی به وی سپردند، تمام متن قبلی را حذف نمود و بیانیه‌ای برای طبقه کارگر نوشت بدین مضمون: «مرور بر فراز و نشیب‌های طبقه کارگر از سال ۱۸۴۵ به این سو»^{۲۰۲} مارکس مقدمه را تغییر داد، بیانیه اصول را حذف کرد و به جای چهل بند در اساسنامه، ده بند انتخاب نمود.

مارکس نوشت: «همه پیشنهادها من توسط کمیته فرعی پذیرفته شد. من فقط موظف شدم دو عبارت "وظیفه" و "حق"، یعنی "حقیقت، اخلاق و عدالت" را در مقدمه اساسنامه بگنجانم. با این حال، این عبارت‌ها به گونه‌ای گنجانده شده است که هیچ زیانی نمی‌رساند.»^{۲۰۳}

این واقعیت‌ها درباره منشأ نخستین اسناد بنیادی انترناسیونال حتی از سوی آنارشیست‌ها نیز انکار نشد. این حقایق ثابت می‌کند که اگر مارکس در این موضوع دخالت نمی‌کرد، تولن (Tolén)، وستون و سایرین اعلامیه‌ای بدون محتوای سوسیالیستی تصویب می‌کردند و انجمن انترناسیونال کارگران را به مسیرهای دیگری هدایت می‌نمودند.

در این جا می‌بینیم که مارکس توانایی سازمان‌دهی بالایی از خود نشان داد و همه خطاکاران را واداشت از برنامه‌ها و تزه‌های آشفته خود دست بکشند. در بنیان‌گذاری انترناسیونال چه چیز مهم‌تر است؟ سخنرانی‌های پرطمطراق در نشست‌ها، یا تدوین سند بنیادینی که در عمل این سازمان انترناسیونالیستی را پدید آورد؟

تا آن زمان چنین پنداشته می‌شد که مارکس ظاهراً خود را کنار کشیده بود، اما عملاً همه چیز را در دست داشت، و بنیان‌گذار واقعی انترناسیونال بود؛ اما آنارشیست‌ها این را نمی‌پذیرند، زیرا آنان بیش از محتوا به شکل علاقمندند.

اگر بخواهیم از کروپوتکین پیروی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که مارکس، اصولاً، هیچ ارتباطی با انترناسیونال اول نداشت، زیرا نه رئیس آن بود و نه دبیرش. مارکس در برخی از کنگره‌ها شرکت نکرد زیرا مشغول کارهای اصلی خود بود. مارکس در آوریل ۱۸۶۶، به بولت نوشت؛ به دلیل این که در شرف تکمیل کتاب سرمایه است، به کنگره ژنو نخواهد رفت. مارکس

۲۰۱- Ibid., pp. 197-98.

۲۰۲- Ibid., p. 198—Original phrase in English—Ed.

۲۰۳- Marx and Engels, Complete Works (German edition), Part III, Vol. 3, pp. 197-98.

همچنین در تعدادی از کنگره‌های دیگر شرکت نکرد، اما با وجود این، همه اسناد اساسی، تمام خطوط اساسی، توسط مارکس ترسیم شده بود، هرچند در برخی موارد، صورت‌بندی‌های غیرمارکسی به این اسناد راه یافتند. مارکس معتقد بود که اگر در هر موضوعی، کنگره سندی را که وی تهیه کرده بود، تصویب نماید، این از نظر سیاسی بسیار مهم‌تر از این است که او ده‌ها سخنرانی پرطمطراق ایراد کند.

اگر ما روایت کروپوتکین و شاگردانش را بپذیریم، مارکس و انگلس عملاً هیچ کاری نکرده‌اند. چرکزوف اعلام کرد، و کروپوتکین نیز آن را تکرار نمود، که مارکس و انگلس مانیفست کمونیست را از کنسیدرانت کپی کرده‌اند. همین چرکزوف - و کروپوتکین نیز حرف او را تکرار نمود - تا آن جا پیش رفت که گفت کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان انگلس از بورو (Bureau)، روزنامه‌نگار فرانسوی، سرقت ادبی شده است. چنین است «عینیت‌گرایی» مورخان آنارشیست. آن‌ها در درماندگی خود، سعی می‌کردند مارکس را که سرسختانه و شدیداً علیه هرگونه انقلابی‌گری کلامی و یاوه‌گویی‌های آنارشیستی مبارزه می‌کرد، بدنام کنند.

با وجود این که مارکس مشغول تدوین آثار اصلی خود بود، اما روز به روز تمام اتفاقات جهان را رصد می‌کرد. مطالب گسترده‌ای در مکاتبات بین مارکس و انگلس می‌یابیم که گواه کار فوق‌العاده بزرگ و مهم مارکس است. وی اعلامیه‌ها و فراخوان‌هایی می‌نوشت، اشتباهات دوستانش را اصلاح می‌کرد و از متحدانش انتقاد می‌نمود. مارکس به شدت به دشمنانش حمله می‌کرد، و بسته به شرایط، در مورد نحوه عمل در هر مورد خاص رهنمودهایی ارائه می‌داد. وی گاهی اوقات رُک و صریح بود؛ گاهی اوقات دیدگاه‌هایش را در نامه‌ای دوستانه بیان می‌کرد. در موارد خاص، وی از طریق شخص ثالث عمل می‌کرد. مارکس همیشه به یک فکر اصلی پایبند بود - ایجاد حزب پرولتاریا بر اساس یک برنامه انقلابی، تا ذهن حداقل پیشتاز را از هرگونه سردرگمی ایدئولوژیک که ریشه در گذشته تاریخی داشت، اما تکامل جنبش کارگری را مانع می‌شد، پاک کند. اغلب، وقتی که مارکس فرصتی برای نوشتن نداشت، انگلس به توصیه و با توافق او، این کار را انجام می‌داد. هر روز مشکلات جدیدی برای مارکس و انگلس به وجود می‌آمد؛ امروز اعتصابی در بلژیک، انگلستان یا فرانسه آغاز می‌شود، فردا اعضای انترناسیونال در فرانسه تحت پیگرد قرار می‌گیرند؛ پس فردا کارزاری از افترا علیه انترناسیونال اول آغاز می‌شود؛ یا آن‌ها از تلاش‌هایی در آمریکا جهت تشکیل اتحادیه‌های غیرقانونی، از امتناع اتحادیه‌های کارگری بریتانیا از شرکت در مبارزات سیاسی، از تخلفات پرودونیست‌ها و باکونینیست‌ها که به تضعیف وحدت سیاسی و سازمانی انترناسیونال کمک می‌کردند، مطلع می‌شدند؛ یا از نفوذ عناصر بیگانه به سازمان‌های کارگری؛ در یک جای دیگر ظهور اپورتونیسم «راست»؛ در جای دیگر سکتاریسم «چپ» و غیره.

از همان آغاز سازمان‌دهی انترناسیونال اول، جنبش کارگری به سرعت در سراسر جهان گسترش یافت. نه تنها خطوط نظری درست، بلکه دستورالعمل‌های سیاسی و رهنمودهای سازمانی نیز ضروری بود. مارکس و انگلس در روند رشد جنبش کارگری چنان جایگاه معتبر

و تعیین‌کننده‌ای داشتند که حتی اگر هم می‌خواستند، نمی‌توانستند نسبت به مسائل جاری سازمانی و تاکتیکی بی‌اعتنا بمانند. مارکس هرگز قصد نداشت خود را از مسائل پرشور روز و مرتبط به کار جدا کند، بلکه برعکس، در همه برنامه‌ها، تمام مسائل تاکتیکی و سازمانی جنبش کارگری انترناسیونالیستی مشارکت داشت، فعالیت‌های روزمره مارکس نمونه برجسته‌ای از کاربرد عملی تئوری انقلابی را نشان می‌دهد.

مارکس از دور هم فساد و ریاکاری در جنبش سوسیالیستی را تشخیص می‌داد و تا زمانی که به نتایج قطعی دست نمی‌یافت، آرام نمی‌گرفت. مارکس در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۷، به سورگه نوشت: در آلمان، روحیه‌ای فاسد و زشت در صفوف حزب ما سر برآورده است - نه چندان در میان توده‌ها، بلکه بیشتر در میان رهبران‌شان^{۲۰۴}.

مارکس در عرصه تئوری، سیاست و تاکتیک از این روحیه فاسد بی‌رحمانه انتقاد نمود. در اواسط آوریل ۱۸۷۹، مارکس و انگلس نامه‌ای سرگشاده به بیل، لیب‌کنشت، براکه و سایرین نوشتند.

این سند، که علیه باند سه نفره زوریخی [هوخبرگ، برنشتاین و شرام] نوشته شده بود، کیفرخواستی شدید علیه همه اشکال اپورتونیسم بود. این باند سه نفره رویکرد محتاطانه‌ای را نسبت به بورژوازی موعظه می‌کردند، و پیشنهاد می‌دادند که سوسیال دموکراسی تبلیغات پُرشوری را در میان اقشار بالای جامعه پیش ببرد و غیره. مارکس و انگلس درباره این اظهارات چنین می‌نویسند:

کسانی که صدای‌شان را بلند می‌کنند تا به گوش دیگران برسد، نمایندگان خرده بورژوازی هستند، زیرا مملو از نگرانی‌اند که مبدا پرولتاریا، به دلیل موقعیت انقلابی‌اش زیاده‌روی کند. آن‌ها به جای مخالفت سیاسی قاطع، میانجی‌گری عمومی؛ به جای مبارزه علیه دولت و بورژوازی، تلاش جهت جلب نظر و ترغیب آن‌ها؛ به جای مقاومت سرسختانه در برابر بدرفتاری از بالا، تسلیم فروتنانه و پذیرش این که مجازات برحق است را تبلیغ می‌کنند.^{۲۰۵} این تسلیم طلبان چه کسانی هستند؟ پایگاه سیاسی آن‌ها چیست؟ پاسخ این سؤال در نامه‌ای است که در فوق بدان اشاره شد:

آن‌ها همان افرادی‌اند که نه فقط وانمود می‌کنند بی‌وقفه مشغول کارند، بلکه به جز وراجی هیچ کاری انجام نمی‌دهند، و می‌کوشند جلوی انجام هر کاری را بگیرند؛ همان کسانی که در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ از ترس، مانع از هر اقدام عملی در جنبش شدند و سرانجام باعث شکست آن گشتند؛ همان کسانی که وقتی واکنشی رُخ می‌دهد، تازه با شگفتی می‌فهمند که به بن‌بست رسیده‌اند؛ جایی که نه مقاومت ممکن است و نه فرار؛ همان کسانی که می‌خواهند تاریخ را در چارچوب افق تنگ و بی‌فرهنگ و گذشته خود خلاصه کنند، ولی تاریخ هر بار بی‌اعتنا از

۲۰۴- Letters from Becker, Dietzgen, Engels and Marx to Sorge—Stuttgart, 1921, Dietz, p. 159.

۲۰۵- Marx-Engels, Selected Letters (German edition) p. 306.

کنارشان می‌گذرد و به بررسی مسائل روز می‌پردازد.^{۲۰۶}

این توصیف درخشان از اپورتونیست‌های آلمانی، سرشار از حقایقی است که امروز هم اهمیت دارد. گویی این متن به ویژه برای توصیف سوسیال دموکراسی آلمان در دوره «رایش سوم» هیتلر نوشته شده است. این نامه مهم مارکس و انگلس با این جمله پایان می‌یابد که حزب نباید چنین آقایانی را در صفوف خود نگه دارد:

ما در طول تقریباً چهل سال، بر مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرکه مستقیم تاریخ، به ویژه مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا، به عنوان اهرم قدرتمند تحول اجتماعی مدرن تأکید کرده‌ایم: از این رو نمی‌توانیم دوشادوش کسانی حرکت کنیم که می‌خواهند این مبارزه طبقاتی را از جنبش حذف کنند. هنگام تشکیل انترناسیونال اول، ما به روشنی شعار نبرد را چنین بیان کردیم:

رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام شود. بنابراین، ما نمی‌توانیم با کسانی همراه شویم که آشکارا اعلام می‌کنند کارگران آن قدر آگاهی ندارند که بتوانند خود را آزاد کنند و باید از بالا، و توسط بورژوازی بزرگ و خرده‌بورژواهای خیرخواه رهایی یابند.^{۲۰۷}

این گونه بنیان‌گذاران کمونیسم علمی به رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان درس می‌دادند. مارکس از استدلال‌های تئوریک خود نیز نتیجه عملی می‌گرفت؛ از همین رو، این نامه منتشر شده، یکی از برجسته‌ترین اسناد سازمانی و سیاسی کمونیسم انترناسیونال است. در این نامه، نبوغ تاکتیکی بزرگ مارکس را می‌بینیم. وی گام به گام توضیح می‌دهد که اپورتونیسم چیست، چگونه باید با آن مبارزه کرد و چه نتایج سازمانی‌ای باید از آن گرفت.

مارکس که با مهارت فراوان، سخنرانی افتتاحیه انترناسیونال اول را با هدف اتحاد همه عناصر مختلف جنبش کارگری تدوین کرده بود و در زمان تأسیس حزب کارگران فرانسه، از پیوستن عناصر غیرمارکسی به این حزب حمایت نمود، اما وقتی که تشخیص داد زمان جدایی فرا رسیده و ادامه همزیستی در یک سازمان واحد، خط سیاسی را تهدید به تحریف می‌کند، قاطعانه حامی انشعاب شد.

انگلس در ۲۸ اکتبر ۱۸۸۲ در نامه‌ای به بیل نوشت: «وحدت تا زمانی که بتوان آن را حفظ نمود چیزی عالی‌ست؛ اما چیزهایی هستند که از وحدت هم مهم‌ترند.»^{۲۰۸}

مارکس به فرصت‌طلبی، سازش‌کاری و تبعیت منافع طبقه کارگر از منافع احزاب بورژوایی حمله می‌کرد. او به عناصر بیگانه‌ای که به سوسیالیسم راه یافته بودند هجوم می‌برد، اما همزمان و با شور و شوقی نه کمتر، با شعار دهندگان «چپ» که همین فرصت‌طلبی را در پوشش تندروی پنهان می‌کردند، نیز درمی‌افتاد. هنگامی که کمونیست‌های آلمانی در آمریکا، پس از فروپاشی انترناسیونال، شروع به منزوی کردن خود در گروه‌های تنگ و سکتاریست کردند و

^{۲۰۶}- Ibid., p. 307.

^{۲۰۷}- Ibid., p. 309.

^{۲۰۸}- Marx and Engels, Selected Letters (German edition) p. 328.

کار در سازمان‌های ارتجاعی را دون از شأن خود می‌دانستند، انگلس نامه‌ای به خانم ویشنوتسکی (Wishnevetski) نوشت و در آن توضیح داد که وظیفه اصلی مبارزه با سکتاریسم است؛ و این کار باید در سازمان‌های توده‌ای کارگران انجام شود و جدا کردن خود از این سازمان‌های کارگری به معنای جدایی از طبقه کارگر است.

انگلس به خانم ویشنوتسکی نوشت: «بنابراین، من قهرمانان کار را عامل بسیار مهمی در جنبش می‌دانم، جنبشی که نباید از بیرون مورد تمسخر قرار گیرد، بلکه باید از درون متحول شود... انتظار این که آمریکایی‌ها کار را با آگاهی کامل از تئوری‌ای آغاز کنند که در کشورهای صنعتی قدیمی‌تر پرورده شده، انتظاری غیرممکن است... با تحمیل چیزهایی که آن‌ها در حال حاضر درک نمی‌کنند، اما به زودی یاد می‌گیرند، سردرگمی اجتناب‌ناپذیر آغازین را بدتر نکنید.»^{۲۰۹}

چند ماه بعد، انگلس بار دیگر به این موضوع بازگشت و در نامه ۲۷ ژانویه ۱۸۸۷ به همین خانم ویشنوتسکی نوشت:

تجربیات ما نشان داده است که همکاری با جنبش عمومی طبقه کارگر در هر یک از مراحل آن، بدون تسلیم شدن یا پنهان کردن موضع یا حتی سازمان متمایز خودمان، واقعاً امکان‌پذیر است و من می‌ترسم که آلمانی - آمریکایی‌ها راه دیگری برگزینند و مرتکب خطای بزرگی شوند.^{۲۱۰}

این رهنمودهای تاکتیکی انگلس حتی امروز هم کهنه نشده‌اند. آن‌ها زنده و حیاتی‌اند و هر چه میراث مارکس و انگلس را بیشتر مطالعه کنیم، رهنمودهای سازمانی و تاکتیکی مناسب‌تری برای جنبش کارگری امروزی می‌یابیم.

مارکس سال‌های طولانی در رأس کمونیسم انترناسیونال بود. مارکس دشمن آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری بود و بنابراین «منفورترین و بدنام‌ترین انسان زمان خود بود» (انگلس). اما این امر کم‌ترین اهمیتی برای مارکس نداشت. وی مسیری را که برگزیده بود ادامه داد، زیرا می‌دانست که این راه، بهترین راه طبقه کارگر، مسیر آزادی میلیون‌ها انسان است. انگلس در ۲۵ اکتبر ۱۸۸۱ در نامه‌ای به برنشتاین نوشت:

مارکس با کار تئوریک و پراتیک خود^{۲۱۱} چنان جایگاهی برای خود کسب نمود که بهترین عناصر تمام جنبش‌های کارگری در کشورهای مختلف به وی اعتماد کامل داشتند، و در لحظات سرنوشت‌ساز جهت مشاوره سراغش می‌رفتند و معمولاً متوجه می‌شدند که توصیه‌های مارکس بهترین است... بنابراین، مارکس نه تنها اراده‌اش بلکه حتی نظرش را به مردم تحمیل نمی‌کرد، بلکه خود این مردم به میل خود نزدش می‌رفتند. دقیقاً بر همین اساس است که تأثیر ویژه مارکس، که برای این جنبش از اهمیت والایی برخوردارست، شکل گرفته

۲۰۹- Engels to Mrs. Wishnevetski, Dec. 28, 1886. Marx-Engels, Selected Letters, Moscow, 1933, p. 360.

۲۱۰- Engels to Mrs. Wishnevetski, Jan. 27, 1887, Ibid., p. 361.

۲۱۱- Italics mine.—A. L.

مارکس زنده نماند تا پیروزی مارکسیسم را در یک ششم سطح کره زمین ببیند، اما وی می‌دانست که پیروزی طبقه کارگر حتمی است و بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر، طبقه کارگر را از نظر سیاسی و سازمانی جهت‌سرنگونی بورژوازی آماده می‌کرد. از این‌رو، تلاش‌های تئورسین‌های سوسیال فاشیست جهت اثبات این که مارکس در کنار آن‌ها قرار می‌گرفت، مضحک است. از میان همه این تلاش‌ها، شاید خنده‌دارترین مورد، مقاله‌ای بود که وودبرن (Woodburn)، یکی از تئورسین‌های حزب کارگر بریتانیا، نوشت. عنوان مقاله چنین بود: آیا مارکس به حزب کارگر می‌پیوست؟ آقای وودبرن به این سوال پاسخ مثبت می‌دهد، چون مانیفست کمونیست با برنامه فعلی حزب کارگر مطابقت دارد. ۲۱۳ مارکس - یک لیبرالیست (Labourist)؟ واقعا که وقاحت سوسیال فاشیستی هیچ حد و مرزی ندارد.

دشمنان مارکسیسم انقلابی، که خواهان تضعیف اعتبار مارکس در میان توده‌ها هستند، بارها و بارها با بدخواهی بر اشتباهات مارکس و انگلس در ارزیابی میزان پختگی پروسه انقلابی تأکید کرده‌اند. لنین از سال ۱۹۰۷ به همه این حکیمان و پیش‌گویان پاسخ داد:

بله، مارکس و انگلس بارها در تشخیص نزدیکی وقوع انقلاب و در امیدهایشان به پیروزی انقلاب دچار اشتباه شدند... اما چنین اشتباهاتی از سوی غول‌های اندیشه انقلابی، که پرولتاریای کل جهان را فراتر از سطح وظایف خُرد، روزمره و بی‌اهمیت ارتقا می‌دادند و ارتقا دادند، هزار بار ارزش‌مندتر، باشکوه‌تر و از نظر تاریخی مهم‌تر، و عادلانه‌تر از عقل مبتذل لیبرالیسم رسمی است که در مورد بی‌ارزش بودن انقلابی‌گری، بیهودگی مبارزه انقلابی و جذابیت‌های یاهوگویی‌های "قانون اساسی" ضدانقلابی آواز می‌خوانند، فریاد می‌زنند، استناد می‌کنند و جاروجنجال به راه می‌اندازند. ۲۱۴ چنین سخنانی را تنها کسی می‌توانست بنویسد که روح و ماهیت آموزه‌های مارکس را شناخته باشد: همان کسی که سال‌ها پیش از انقلاب اکتبر، راه پیروزمند مارکسیسم را دیده بود. و اگر پس از ورشکستگی "مارکسیست‌های" اپورتونیست، مارکسیسم با نیرویی جدید احیا شد، اگر مارکسیسم بر یک ششم کره زمین حکومت کرد و تمام جهان سرمایه‌داری را تا بنیادش لرزاند، اگر روح مارکس الهام‌بخش اعتصابات، درگیری‌های مسلحانه، مبارزه بی‌کاران و جنبش‌های توده‌ای کارگران در همه کشورهای سرمایه‌داری است، اگر شورش‌های توده‌های فرودست و ستمدیده هندوچین، هند و قاره سیاه را برمی‌انگیزد؛ اگر پرچم مارکسیسم بر فراز چین شوروی در اهتزاز است - همه این‌ها را می‌توان با این واقعیت توضیح داد که مارکس تئوری انقلابی را با پراتیک درهم آمیخت. مارکس این اصل را می‌دانست و آن را در زرادخانه کمونیسم انترناسیونال گنجانده بود که «بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی وجود نخواهد داشت.» (لنین)؛ و و این که «تئوری‌ای که از پراتیک انقلابی جدا

۲۱۲- Letters from Engels to E. Bernstein—Berlin, Dietz (German edition), 1925, pp. 34-5.

۲۱۳- Vorwärts, September 3, 1932.

۲۱۴- Lenin, Preface to Correspondence of F. A. Sorge, Collected Works (Russian edition), p. 178.

باشد، مانند آسیابی بی‌گندم است؛ همان‌گونه که پراتیک نیز بدون تئوری انقلابی در تاریکی دست و پا می‌زند.^{۲۱۵}

مارکس در تاریخ جنبش کارگری جهان نه تنها به عنوان تئوریسینی برجسته، بلکه به عنوان رهبر و سازمان دهنده‌ی توانای طبقه‌ی کارگر ثبت شد است؛ و از این‌رو ما حق داریم بگوئیم که بدون تئوری انقلابی مارکسی و پراتیک انقلابی، هیچ جنبش اتحادیه‌ای انقلابی شکل نمی‌گیرد.

مارکسیسم - لنینیسم و جنبش اتحادیه‌های کارگری

بنیان‌گذار مارکسیسم به اندازه آموزه‌هایش محکم و معتبر است. هایندمن (Hyndman)، سوسیالیست بریتانیایی، در خاطراتش از مارکس چنین نقل می‌کند: «به یاد می‌آورم که یک بار به مارکس گفتم؛ ظاهراً با پیرتر شدنم، مُداراتر می‌شوم. مارکس پاسخ داد: «مُداراتر؟» - «پُردبارتر!» مشخص بود که مارکس مُداراتر نمی‌شد.»^{۲۱۶}

این فرد ساده لوح که به اردوگاه امپریالیسم بریتانیا پیوست، به درستی به ویژگی اصلی مارکس اشاره نمود، زیرا که این امر از ویژگی اصلی مارکسیسم است، و مارکسیسم انقلابی نمی‌تواند به دلیل افزایش «سن» نسبت به دشمنان ایدئولوژیک و سیاسی خود مُداراتر شود. قدرت مارکسیسم انقلابی دقیقاً در آشتی‌ناپذیری آن نهفته است. این آشتی‌ناپذیری ایدئولوژیک و سیاسی مارکسیسم به‌عنوان پایه و اساس حزب بلشویک در نظر گرفته شد که راهنمای کار تئوریک و سیاسی ولادیمیر ایلیچ لنین، شاگرد بزرگ مارکس، بود.

مارکس پایه و اساس دکترین مرتبط با اتحادیه‌های کارگری را بنا نهاد. مارکس توضیح داد که اتحادیه‌ها در دولت سرمایه‌داری چه نقشی دارند و نشان داد که مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی از هم جدا نیستند، اما مبارزه سیاسی نقش تعیین‌کننده دارد. مارکس محدودیت‌ها و دامنه‌ی فعالیت اتحادیه‌های کارگری را مشخص کرد، تاکتیک‌های اتحادیه‌ای خود را بر اساس مبارزه طبقاتی انقلابی بنا نهاد و به طور ارگانیک مبارزه برای مطالبات فوری کارگران را با مبارزه برای هدف نهایی آن‌ها پیوند داد. مارکس ثابت نمود که اگر اتحادیه‌های کارگری علیه بورژوازی مبارزه نکنند، صرفاً به ابزاری در دست همان بورژوازی علیه منافع طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شوند. مارکس گذشته، حال و آینده اتحادیه‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری را تعریف نمود.

اما مارکس فرصت نکرد نقش اتحادیه‌های کارگری را پس از تصرف قدرت توسط طبقه‌ی کارگر تعریف کند؛ او نمی‌توانست بداند که اتحادیه‌های کارگری تحت دیکتاتوری پرولتاریا چه جایگاهی خواهند داشت. این کار توسط شاگرد و پیرو بزرگ مارکس، بنیان‌گذار و سازمان‌دهنده

حزب بلشویک روسیه - لنین - انجام شد. لنین این کار را بر اساس تئوری مارکس انجام داد. لنین مارکسیسم را بر اساس تجربیات کسب شده در جنبش کارگری جهانی و در تعدادی از انقلاب‌ها غنی نمود و توسعه داد. به همین دلیل است که می‌گوییم «لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری است.» به عبارت دقیق‌تر، «لنینیسم تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتری به طور کلی، تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا به طور خاص است» (استالین). لنین از نظر تئوریک و پراتیک روی کلیه مسائل مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا کار کرد و بنابراین نمی‌توانست به چنین امر مهمی در دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی اتحادیه‌های کارگری، اشاره نکند. ایده مرکزی و راهنمای لنین در مسئله اتحادیه‌های کارگری چیست؟ این ایده قبلاً توسط مارکس فرموله شده بود - این که اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است. این فرمول، علی‌رغم کوتاه بودنش، از نظر محتوا بسیار غنی است. و در واقع، چهار ایده اصلی در این تعریف گنجانده شده است:

- ۱- اتحادیه‌های کارگری تشکلاتی هستند که باید کل طبقه را در بر بگیرند.
- ۲- اتحادیه‌های کارگری توده‌ها را از نظر سیاسی با روحیه کمونیسم آموزش می‌دهند و به آن‌ها کمک می‌کنند تا وظایف طبقاتی خود را بفهمند؛
- ۳- اتحادیه‌های کارگری حزب را با توده‌ها، یعنی پیشاهنگ را با طبقه پیوند می‌دهند؛
- ۴- اتحادیه‌های کارگری مبارزه علیه سرمایه را تحت رهبری حزب انقلابی پرولتاریا پیش می‌برند.

برخی از «تئوریسین‌ها» از این فرمول - «اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» - دچار سردرگمی می‌شوند، زیرا آن‌ها «مکتب» را به معنای تحت‌اللفظی کلمه در نظر می‌گیرند. تفاوت بین یک مکتب معمولی و یک اتحادیه کارگری این است که اتحادیه کارگری مکتبی طبقاتی است. این مکتب، کارگران پراکنده را جمع می‌کند، کارهای مقدماتی را برای تبدیل این کارگران به یک طبقه انجام می‌دهد و آن‌ها را نه با دانش کسب شده از کتاب‌های درسی، بلکه با دانش کسب شده در نبردهای طبقاتی به یک طبقه تبدیل می‌نماید. در کشورهای سرمایه‌داری، این آموزش در نبردهایی علیه سرمایه‌داری (اعتصابات، تظاهرات، شورش‌ها یا هر شکل دیگری از مبارزه) رُخ می‌دهد؛ اما در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (U.S.S.R) در مشارکت فعال اتحادیه‌های کارگری در ساختمان سوسیالیسم (مشارکت در مدیریت اقتصاد ملی، رقابت سوسیالیستی، تیپ‌های ضربت، انضباط کار، ارتقاء سطح زندگی مادی و فرهنگی توده‌ها و غیره) انجام می‌گیرد. در هر دو حالت، کسی که فکر کند اتحادیه مثل یک مکتب عادی است، در مسائل مارکسیسم - لنینیسم هنوز در حد یک شاگرد ابتدایی است. به نظر می‌رسد معنای فرمول «اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» به ویژه برای اعضای حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (C.P.S.U)، روشن است. اما اگر با دقت بیشتری ادبیات اتحادیه‌های کارگری خود را دنبال کنیم، می‌بینیم که در ذهن برخی از «تئوریسین‌ها» سردرگمی وجود دارد. برای نمونه، و. یاروتسکی (V. Yarotsky) که در زمان رفیق تامسکی

(Tomsky) او را تئوریسین جنبش اتحادیه‌های کارگری می‌دانستند، می‌نویسد:

فرمول «مکتب کمونیسم» ناقص است، زیرا که یک تعریف علمی باید پدیده تعریف شده را از زنجیره پدیده‌های مشابه به آن متمایز سازد. این فرمول باید به گونه‌ای ساخته شود که فقط پدیده مورد نظر را در بر بگیرد. و این دقیقاً همان چیزی است که در فرمول «اتحادیه مکتب کمونیسم است» وجود ندارد. آیا حزب کمونیست مکتب کمونیسم نیست؟ آیا باشگاه کارگری در واقع نقش چنین مکتب کمونیسمی را ایفا نمی‌کند؟ بله، روش‌های تأثیرگذاری آموزشی برای اعضای آن‌ها در همه این سازمان‌ها متفاوت است. ترکیب عضویت آن‌ها نیز متفاوت است. اما همه آن‌ها به همان اندازه مکتب کمونیسم‌اند که تعاونی‌های کارگری هم مکتب کمونیسم‌اند. بنابراین، فرمول «اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» در مرحله خاصی از توسعه طبقه کارگر، همه سازمان‌های طبقه کارگر را در بر می‌گیرد. کاملاً واضح است این فرمول که وظایف اتحادیه‌ها را تعریف می‌کند، ظاهراً ناکافی است، زیرا تا حدی به ما اجازه نمی‌دهد که مرز مشخصی بین اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمان‌های پرولتری ترسیم کنیم.^{۲۱۷}

تئوریسین ما می‌گوید: «فرمول - اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» ناقص است و کافی نیست. اما خود یاروتسکی در توضیح این فرمول سخنان لنین را نقل می‌کند: «اتحادیه کارگری مکتب است، مکتبی جهت اتحاد، مکتب همبستگی، مکتبی جهت یادگیری نحوه دفاع از منافع کارگران، مکتبی جهت یادگیری اداره و مدیریت». اما، به نظر می‌رسد، این توضیحات نیز «منتقد» سخت‌گیر ما را راضی نمی‌کند. فرمول لنین «ناقص و ناکافی» است. چرا؟ زیرا «حزب نیز یک مکتب کمونیسم است» و «باشگاه کارگران» یکی دیگر از این (!) «مکتب‌های کمونیسم» است و «تعاونی هم یک مکتب کمونیسم است». ما هرگز تصور نمی‌کردیم که حزب یک «مکتب» باشد. ما، به همراه لنین و کمینترن، تاکنون بر این عقیده بوده‌ایم که حزب بلشویک روسیه پیشاهنگ طبقه کارگر است.

چنین استدلال‌های ضد لنینیستی نتیجه عدم درک کامل از چیستی حزب است. بیایید بشنویم که کنگره دوم کمینترن در مورد این مسئله در قطعنامه‌ای که با مشارکت مستقیم لنین تدوین و تصویب شد، چه گفت:

حزب کمونیست بخشی از طبقه کارگر است. یعنی پیشرفته‌ترین، آگاه‌ترین و بنابراین انقلابی‌ترین بخش آن. حزب کمونیست از بهترین، باهوش‌ترین و دوراندیش‌ترین کارگران تشکیل شده است. حزب کمونیست هیچ منافعی جدا از منافع طبقه کارگر ندارد. تفاوتش با توده کارگران در این است که مسیر کلی تاریخی طبقه کارگر را می‌بیند و در هر شرایطی از منافع کل طبقه کا گر دفاع می‌کند، نه فقط از منافع یک گروه یا حرفه خاص. حزب کمونیست اهرم سیاسی سازمان‌یافته‌ای است که به وسیله آن بخش پیشرفته‌تر طبقه کارگر، کل توده پرولتاریا و

نیمه پرولتاریا را رهبری می‌کند.^{۲۱۸}

این به هیچ وجه شبیه یاهوگویی‌های کودکانه پروفیسور یاروتسکی نیست که می‌گوید «حزب هم یک مکتب کمونیسم است». یاروتسکی، مانند همه «منتقدان» دیگر مارکسیسم، مسائل اصلی مارکسیسم - لنینیسم را با هم قاطی می‌کند، و فرق میان سه چیز اساسی را نمی‌فهمد: حزب، اتحادیه‌های کارگری و خود طبقه.

و. یاروتسکی، که به فرمول «اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» برخورد کرده است، جهت بهبود و تکمیل تعریف اتحادیه کارگری تلاش زیادی می‌کند. اما، البته، هیچ نتیجه‌ای از آن حاصل نمی‌شود، زیرا خط کلی او اشتباه است. یاروتسکی به جای فرمول مارکس و لنین اتحادیه کارگری را چنین توصیف می‌کند:

اتحادیه کارگری، به عنوان یک سازمان، همیشه(?)، در همه زمان‌ها(?) و در همه کشورها(?)، مناسب‌ترین شکل انجمن کارگری با آگاهی طبقاتی دائماً در حال رشد است.^{۲۱۹}

این هم شد یک فرمول «جهانی»، «کامل» (برای همه زمان‌ها) (!)، برای همه ملت‌ها و همه کشورها. این فرمول بدون شک از نظر تعداد کلماتی که دارد کامل است، اما از نظر محتوا چیزی جز حرف‌های پوچ نیست - زیرا که ظاهراً «علمی»، اما در اصل بی‌معناست. و. یاروتسکی از ما می‌خواهد که فرمول «ناقص» و «ناکافی» «اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» را به خاطر مزخرفات گزافه‌آمیزش کنار بگذاریم. در واقع، ما نمی‌توانیم او را به فروتنی بیش از حد متهم کنیم... نه، ما همان فرمول «ناقص» و «ناکافی» مارکس و لنین را ترجیح می‌دهیم تا تعریف‌های پُر ادعا و توخالی استاد گیج‌مان یاروتسکی را که (برای همه زمان‌ها، برای همه مردم، برای همه کشورها و برای همه اتحادیه‌های کارگری!) است.

یادمان نرود که تروتسکی (Trotsky) هم با مسئله اتحادیه‌های کارگری، بازگشت خود به سوسیال دموکراسی را آغاز کرد. بحث اتحادیه‌های کارگری نشان داد که تروتسکی معنای فرمول «اتحادیه کارگری مکتب کمونیسم است» را نفهمید و نمی‌توانست بفهمد، زیرا که وی دیدگاه مارکس و لنین در مورد نقش اتحادیه‌های کارگری را به طرز وحشتناکی تحریف نمود، و به همین دلیل مورد حمله بی‌رحمانه لنین، استالین و کُل حزب قرار گرفت. در جلد هفتم از آثار متفرقه لنین، جزوه‌ای از تروتسکی با عنوان «نقش و وظایف اتحادیه‌های کارگری» منتشر شده است که تقریباً در هر پاراگراف، یادداشت‌های حاشیه‌ای لنین وجود دارد. لنین استدلال‌های تروتسکی را با کلماتی مانند: «حقیقت ندارد، مزخرفات سندیکالیستی، اشتباه، یاوگی و غیره» همراه می‌کند. این اشتباهات تروتسکی را در رابطه با مسائل حزب، اتحادیه‌های کارگری و طبقه، مستقیماً به کمپ ضدانقلاب سوق داد.

مارکس و لنین هنگام تعریف اتحادیه‌های کارگری، فکر نمی‌کردند که همه اتحادیه‌های کارگری، در همه زمان‌ها و در همه کشورها، مکتبی از کمونیسم باشند. آن‌ها فقط در مورد اتحادیه‌هایی

۲۱۸- Second Congress of the Comintern, stenographic report (Russian ed.), pp. 368-69. Reprinted as "The Rôle of the Communist Party," Marston Co., London.

۲۱۹- V. Yarotsky, p. 41.

صحبت می‌کردند که مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داران و سیستم سرمایه‌داری را پیش می‌برد. مارکس و لنین نمی‌توانستند افرادی را تحمل کنند که بی‌سوادی تئوریک خود را با استدلال‌های به ظاهر "علمی"، اما گیج‌کننده می‌پوشانند. این پرسش از جانب ما محقانه است که: «آیا ممکن است جنبش اتحادیه‌ای در یک انقلاب پیروزمند، جنبش اتحادیه‌ای که از آموزه‌های مارکس سرچشمه گرفته و تحت رهبری لنین توسعه یافته است، حتی تحت رهبری تامسکی به چنین «تئوری‌ها» و چنین «تئوریهایی» نیاز داشته باشد؟»^{۲۲۰}

در واقع آموزه‌های لنین در مورد اتحادیه‌های کارگری، تحت شرایط جدید، به کارگیری و تکامل اصول اساسی مارکس است.

لنین (ژرفتر و بهتر از هر کس دیگری) ماهیت و روش تفکر مارکس را درک نمود و به همین دلیل است که به مسئله اتحادیه‌های کارگری توجه ویژه‌ای مبذول داشت. لنین نه تنها تئوری جنبش اتحادیه‌های کارگری را تکامل داد (در این مورد در یک نشریه ویژه صحبت خواهیم کرد)، بلکه استراتژی و تاکتیک‌های آن را هم پیش از انقلاب و هم در حین و بعد از انقلاب پرولتری ترسیم و معین نمود. استراتژی و تاکتیک‌های لنینیسم چیست؟ رفیق استالین در این مورد می‌نویسد: «استراتژی و تاکتیک‌های لنینیسم، علم رهبری مبارزه انقلابی پرولتاریاست.»^{۲۲۰} و ما می‌دانیم که وظیفه اصلی اتحادیه‌های کارگری مبارزه انقلابی است. لنین بزرگ‌ترین استراتژیست و تاکتیسین مبارزه طبقاتی بود، زیرا که وی کاملاً بر شیوه مارکس تسلط داشت. اجازه دهید فقط نمونه‌ای از موارد فراوانی که می‌توان ذکر نمود را ارائه دهیم. لنین در مقاله‌ای که برای دایره‌المعارف گرانات (Granat's) نوشته بود، در مورد تاکتیک‌های پرولتاریا طبق نظر مارکس چنین نوشت:

وظیفه اساسی تاکتیک‌های پرولتری توسط مارکس کاملاً منطبق با اصول کلی جهان‌بینی دیالکتیک ماتریالیستی وی تعریف شده است. تنها یک مطالعه عینی از کلیت روابط متقابل همه طبقات یک جامعه معین، بدون هیچ استثنایی، و در نتیجه مرحله عینی آن جامعه، و همچنین از روابط متقابل آن با سایر جوامع - می‌تواند مبنایی برای اتخاذ تاکتیک‌های صحیح طبقه‌ای باشد که نقش پیش‌تاز را ایفا می‌کند.

همه طبقات و همه کشورها در عین حال نه به صورت ایستا، بلکه به صورت پویا در نظر گرفته می‌شوند؛ یعنی ثابت نیستند، بلکه در حال حرکت‌اند (قوانین این حرکت نیز توسط شرایط اقتصادی وجود هر طبقه تعیین می‌شود). این حرکت به نوبه خود نه فقط از دیدگاه گذشته، بلکه از دیدگاه آینده نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ و افزون بر این، نه تنها مطابق با برداشت رایج «تکامل‌گرایان» (evolutionists) که فقط تغییرات کند را می‌بینند - بلکه به صورت دیالکتیکی: «در چنین تحولات بزرگی - بیست سال چیزی جز یک روز نیست - و ممکن است روزهایی بیابند که عصاره فشرده بیست سال باشد»، (مکاتبات جلد سوم، صفحه ۱۲۷).

در هر مرحله از تکامل و در هر لحظه آن باید تاکتیک‌های پرولتری با در نظر گرفتن این

دیالکتیک عینی و اجتناب‌ناپذیر تاریخی بشر تدوین گردد: از یک سو، با بهره‌گیری از مراحل رکود سیاسی، زمانی که اوضاع در مسیر به اصطلاح «تکامل مسالمت‌آمیز» به صورت ماریچ پیش می‌رود، آگاهی طبقاتی، قدرت و ظرفیت مبارزاتی پیش‌رفته‌ترین طبقه را افزایش دهد؛ و از سوی دیگر، این فعالیت را به سمت «هدف نهایی» جنبش این طبقه هدایت کند و توانایی انجام عملی وظایف بزرگ را در روزهای بزرگی که «عُصاره فشرده بیست سال» است، پرورش دهد.^{۲۲۱}

تنها بزرگترین شاگرد مارکس و استاد بزرگ انقلاب پرولتاریا می‌توانست تاکتیک‌های پرولتاریا را آن طور که لنین تعریف کرده بود، توضیح دهد. لنین در عمل نشان داد که چگونه می‌توان در «روزهای سرنوشت‌سازی که هر کدام می‌تواند بیست سال را فشرده کند» عمل کرد. اما لنین نیز، همانند مارکس، نمی‌توانست همه چیز را پیش‌بینی کند. وی نتوانست و نمی‌توانست به این پرسش پاسخ دهد که در دوره بازسازی و ساختمان سوسیالیسم، اتحادیه‌های کارگری چه نقش و وظایفی خواهند داشت. این مسئله را شاگرد برجسته مارکس و لنین، رفیق استالین بررسی و حل نمود.

او بار دیگر ثابت می‌کند که مارکسیسم یک دگم نیست. مارکسیسم چیزی نیست که یک بار برای همیشه ثابت بماند. مارکس هرگز آموزه‌ها و روش خود را به صورت متافیزیکی درک نکرد. مارکسیسم یک علم انقلابی و زنده است که به ما کمک می‌کند جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم، درک کنیم و تغییر دهیم. مارکسیسم «تئوری و برنامه کارگران همه کشورها» است (لنین). مارکسیسم به شدت با تئوری و پراتیک «هم‌آهنگی طبقاتی» دشمن است و هیچ وجه مشترکی با ایورتونیسم که نمایان‌گر «اتحاد بخشی از کارگران با بورژوازی علیه منافع توده‌های پرولتاریا» است، ندارد (لنین). از این رو، نتیجه می‌شود که فقط آن اتحادیه‌های کارگری حق دارند پرچم مارکسیسم - لنینیسم را برافرازند که مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی و حامیان ایدئولوژیک، یاران و متحدان سیاسی آن را به پیش می‌برند.

انجمن انترناسیونالیستی کارگران، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری را در صفوف خود جای داده بود. مخالفان آن روز مارکس از دو جبهه به وی حمله می‌کردند. برخی‌ها می‌گفتند که فقط اتحادیه‌های کارگری باید عضو انجمن انترناسیونالیستی شوند، در حالی که برخی دیگر معتقد بودند که فقط احزاب سیاسی باید به آن بپیوندند. اما این منتقدان اهمیت اصولی چنین ساختاری از انجمن انترناسیونالیستی کارگران را درک نمی‌کردند.

به لطف مارکس، انترناسیونال اول، چه از نظر ساختار و چه از نظر تئوری و تاکتیک، به طور قابل توجهی جلوتر از اجزای تشکیل‌دهنده خود بود. فروپاشی آن به سبب اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی آشتی‌ناپذیر و نیز در پی سرکوب کمون پاریس روی داد. جی. سایدل (G.)

(Saidel)، مورخ انترناسیونال دوم، خلاف این امر فکر می‌کند. وی می‌نویسد که «اختلاف تئوریک بین مارکس و باکونین، به ویژه بر سر مسائل سازمانی (تأکید از جی. سایدل)، علت مستقیم انشعاب و فروپاشی انترناسیونال اول بود.»^{۲۲۲} این درست نیست. اختلافات سازمانی نتیجه اختلافات سیاسی بودند و بنابراین درگیری‌های سازمانی علت نبود، بلکه فقط شکل بروز انشعاب را فراهم کرد. سقوط کمون پاریس ضربه جبران ناپذیری به انترناسیونال اول وارد نمود؛ «این تلاشی بود که پس از سقوط کمون پاریس دیگر در شکل تاریخی نخست خود ممکن نبود.»^{۲۲۳}

این یادداشت مارکس در مورد تأثیر جنگ‌ها و انقلاب‌ها بر سرنوشت سازمان‌های انترناسیونالیستی، توسط خود تاریخ تأیید شده است. سقوط کمون پاریس منجر به فروپاشی انترناسیونال اول شد. جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ منجر به ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی انترناسیونال‌های سوسیالیستی و اتحادیه‌های کارگری شد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ انگیزه‌ای جهت ایجاد انترناسیونال کمونیستی و انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری بود. انترناسیونال اول، علی‌رغم این واقعیت که موضع درستی در رابطه با جنگ و انقلاب داشت، از هم پاشید. اما انترناسیونال دوم به دلیل پای‌بندی به پلاتفرم همکاری طبقاتی با بورژوازی از هم پاشید، زیرا که وقوع جنگ، نمی‌توانست منجر به فروپاشی آن نشود. کمینترن که در شرایط جدید، خط انقلابی مارکس را ادامه می‌داد، در دوران جنگ‌ها و انقلاب‌های اجتماعی رشد و تکامل یافت و به یک نیروی بزرگ جهانی تبدیل شد. انترناسیونال اول به این دلیل از هم پاشید که اجزای اصلی آن [باکونینیست‌ها، بلانکیست‌ها، پرودونیست‌ها، اتحادیه‌گرایان]، سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا بودند و انترناسیونال را از یک سیاست پرولتری به یک سیاست خرده‌بورژوایی سوق دادند.

علی‌رغم مبارزات مداوم سیاسی و سازمانی در صفوف انجمن بین‌المللی کارگران، موضع انترناسیونال اول مبنی بر این که اتحادیه‌های کارگری باید عضو انجمن بین‌المللی کارگران باشند، درست بود. در آن زمان، این امر پیش‌نیازی ضروری جهت تأکید بر اهمیت سیاسی اتحادیه‌های کارگری و ضرورت سازمان‌دهی آن‌ها در مقیاس بین‌المللی بود. در کنگره چهارم انترناسیونال اول که در سال ۱۸۶۹ در شهر بازل (Basle) برگزار شد، تصمیم زیر گرفته شد:

از آن جایی که کار و سرمایه ماهیتی بین‌المللی دارند، اتحادیه‌های کارگری نیز مستلزم سازمانی انترناسیونالیستی‌ست. کنگره، شورای عمومی را موظف می‌کند که یک انجمن انترناسیونالیستی اتحادیه‌های کارگری تأسیس نماید.^{۲۲۴}

انترناسیونال اول فرصتی جهت اجرای این تصمیم نداشت، و وقتی انترناسیونال دوم در سال

۲۲۲- G. Saidel, Essay on the History of the Second International (Russian edition), p. 105.

۲۲۳- K. Marx, Critique of the Gotha Programme.

۲۲۴- Handbuch des Sozialismus, Karl Stegmann & Go., Zurich, 1879, p. 36.

۱۸۸۹ تأسیس شد، اتحادیه‌های کارگری در کنگره‌های آن شرکت کردند. ولی دبیرخانه انترناسیونالیستی اتحادیه‌های کارگری، به عنوان نهادی که می‌بایست به سازمانی با حقوق برابر تبدیل گردد خیلی دیرتر (در سال ۱۹۰۱) تأسیس شد. بدین ترتیب، شکافی سیاسی در جنبش کارگری انترناسیونالیستی سوسیال دموکراتیک پدیدار گشت. این جدایی بیرونی در کنار وحدت سیاسی درونی با هدف بسیج کارگران غیر سوسیال دموکرات به صورت دنباله‌روی از بورژوازی و زیر پرچم "بی‌طرفی" و "استقلال" صورت گرفت.

انترناسیونال کمونیستی از همان نخستین روزهای موجودیت خود، در رابطه با این مسئله، راه انجمن انترناسیونال کارگران را دنبال نمود. در کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی، نمایندگان اتحادیه‌های کارگری انقلابی، و از جمله کنفدراسیون آنارکو - سندیکالیست کار اسپانیا، حضور داشتند. اساسنامه مصوب کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی به شرح زیر است:

اتحادیه‌های کارگری که پلاتفرم کمونیستی را پذیرفته و در سطح بین‌المللی تحت کنترل کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی متحد شده بودند، بخش‌های اتحادیه کارگری انترناسیونال کمونیستی را تشکیل می‌دادند. این اتحادیه‌های کارگری کمونیستی نمایندگانشان را از طریق احزاب کمونیست کشورهای متبوع خود به کنگره‌های جهانی انترناسیونال کمونیستی می‌فرستادند. بخش‌های اتحادیه‌ای انترناسیونال کمونیستی، نماینده‌ای با رأی قاطع به کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی می‌فرستادند. کمیته اجرایی انترناسیونال کمونیستی نیز حق داشت نماینده‌ای با رأی قاطع به بخش اتحادیه‌های کارگری انترناسیونال کمونیستی بفرستد.^{۲۲۵}

این دیدگاه کمینترن، که حتی قبل از کنگره دوم در چندین سند مطرح شده بود، آغازگر یک انشعاب سیاسی در اتحادیه‌های کارگری انقلابی شد. آن دسته از اتحادیه‌های کارگری که کمونیست‌ها قاطعانه جذب کرده بودند، به تبلور سازمانی ایده‌های کمونیستی خود روی آوردند. بنابراین، سومین کنگره اتحادیه‌های کارگری جمهوری سوسیالیستی فدراتیو شوروی روسیه. (مارس ۱۹۳۰)، قطعنامه زیر را در مورد گزارش مرتبط با جنبش اتحادیه‌های کارگری انترناسیونالیستی تصویب نمود:

مبارزه پرولتاریای انترناسیونالیست نه برای اصلاح سرمایه‌داری، بلکه جهت سرنگونی آن‌ست. در این مبارزه انقلابی، همه عناصر انقلابی دارای آگاهی طبقاتی، بیش از پیش با عزمی راسخ به صفوف انترناسیونال سوم، به عنوان سازمانی که بیان‌گر انقلاب جهانی پرولتاریاست، می‌پیوندند.

اتحادیه‌های کارگری روسیه که دوشادوش حزب کمونیست جهت سرنگونی سرمایه‌داری در روسیه مبارزه کرده‌اند، نمی‌توانند خارج از صفوف انترناسیونال سوم باقی بمانند، و بنابراین کنگره سوم اتحادیه‌های کارگری این تصمیم را می‌گیرند:

به انترناسیونال سوم کمونیستی بپیوندیم و از اتحادیه‌های کارگری انقلابی همه کشورها بخواهیم

که از الگوی پرولتاریای روسیه که در اتحادیه‌های کارگری متشکل شده اند، پیروی کنند.^{۲۲۶} چنین تصمیمی فقط می‌توانست توسط پیشرفته‌ترین جنبش اتحادیه‌های کارگری اتخاذ شود، جنبشی که تحت رهبری و هدایت حزب بلشویک تربیت شده باشد.

اما در میان اتحادیه‌های کارگری انقلابی کشورهای سرمایه‌داری، که در آن زمان تازه از دل جنبش اتحادیه‌های کارگری رفرمیست و آنارکو - سندیکالیستی شکل می‌گرفتند، تصمیم‌کننده دوم کمینترن به عنوان کم اهمیت جلوه دادن نقش اتحادیه‌های کارگری تلقی شد.

آنارکو - سندیکالیست‌هایی که در آن دوره به ما نزدیک شدند، تحت فشار آنارشیزست‌ها که تصمیم کمینترن را به عنوان لغو استقلال سازمانی اتحادیه‌های کارگری و غیره تفسیر می‌کردند، با مشکلاتی روبرو شدند. کاملاً آشکار بود که تصمیم جهت پیوستن مستقیم اتحادیه‌های کارگری به کمینترن، که در اصل درست و مطابق با سنت انترناسیونال اول بود، در آن زمان زودهنگام و ممکن بود رشد جنبش اتحادیه‌های کارگری کشورهای سرمایه‌داری را به سمت انترناسیونال کمونیستی برای مدتی به تأخیر بیندازد.

وقتی که کنفدراسیون متحد کار فرانسه در سال ۱۹۲۲ شرط پیوستن خود به انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری (R.I.L.U.) را منوط به لغو نمایندگی متقابل بین هیئت اجرایی کمینترن و اتحادیه کارگری سرخ کرد، ما، به توصیه لنین، این امتیاز را پذیرفتیم، اما در بیانیه خود تأکید نمودیم که به موضع نقش رهبری کمینترن در رابطه با انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری پای‌بندیم.

تجربه نشان داده که بهترست اجرای یک سیاست درست از طریق فراکسیون کمونیستی در درون اتحادیه‌ها پیش برده شود، نه از راه نمایندگی رسمی، آن طور که در اساسنامه‌ها پیشبینی شده است.

با این حال، سؤال اساسی مطرح شده توسط ساختار و اصول انجمن انترناسیونال کارگران همچنان پابرجا بود: آیا اتحادیه‌های کارگری انقلابی در آینده باید به انترناسیونال کمونیستی بپیوندند، یا این امر اساساً غیر قابل قبول است؟ به این سوال تنها یک پاسخ درست می‌تواند وجود داشته باشد: یک بله قاطع، آن‌ها باید بپیوندند.

ساخت چنین انترناسیونال انقلابی به معنای ادغام حزب و اتحادیه‌های کارگری نیست. یعنی قرار نیست حزب و اتحادیه یکی شود، بلکه به منظور اتحادیه‌ای شدن (unionization) این دو شکل از جنبش کارگری در یک انترناسیونال واحد است. تأکید می‌کنم: دو شکل و نه همه اشکال جنبش کارگری، زیرا با پیروزی انقلاب اکتبر، تقسیم‌بندی قدیمی «کلاسیک» جنبش کارگری به سه شکل (حزب، اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها) به وضوح منسوخ شده است.

«انقلاب پرولتری در روسیه شکل اساسی دیکتاتوری کارگران - شوراه‌ها - را ایجاد کرده است. تقسیم‌بندی‌های جدیدی که اکنون در همه جا در حال شکل‌گیری است عبارت است از:

۱- حزب، ۲- شورا و ۳- اتحادیه صنعتی» ۲۲۷

پیروزی انقلاب پرولتری مشکل قدیمی - حزب، اتحادیه‌های کارگری و طبقه - را از بین نمی‌برد، بلکه آن را در موقعیت جدیدی قرار می‌دهد. در حالی که اتحادیه‌های کارگری باید «همه پرولتاریا» (لنین) را متحد کنند، حزب در کل دوره گذار، فقط پیشتاز، است، یعنی پیش‌روترین و آگاه‌ترین بخش اتحادیه‌های کارگری را در صفوف خود متحد می‌کند. طرح مسئله ادغام حزب و اتحادیه‌های کارگری در دوره گذار یعنی طرح مسئله ادغام حزب و طبقه، که به معنای ناپدید شدن حزب است، بدون لغو طبقات و استقرار کمونیسم کامل در سراسر جهان کاملاً غیرقابل تصور است.

قطعنامه کنگره دوم کمینترن، قطعنامه‌ای که توسط لنین اصلاح و تکمیل شده است، در این مورد چنین می‌گوید:

ضرورت یک حزب سیاسی برای پرولتاریا تنها با محو کامل طبقات از بین می‌رود. در جریان این پیروزی نهایی کمونیسم، اهمیت نسبی سه سازمان اساسی پرولتاریای دوران مدرن (حزب، شوراها و اتحادیه‌های صنعتی) ممکن است دست‌خوش تغییراتی شود؛ و به تدریج یک نوع واحد از سازمان کارگری شکل گیرد. با این حال، حزب کمونیست تنها زمانی در طبقه کارگر حل می‌شود که کمونیسم دیگر هدف مبارزه نباشد، بلکه کل طبقه کارگر کمونیست شده باشد. ۲۲۸

به همین دلیل، مسئله ادغام حزب و اتحادیه‌های کارگری نباید اکنون مطرح شود، حال آن که در مرحله‌ای خاص، مسئله تشکیل یک انترناسیونال واحد مطرح خواهد شد.

انترناسیونال کمونیستی به موازات رشد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (U.S.S.R) و گسترش جنبش کارگری انترناسیونالیستی انقلابی رشد نمود. به همان نسبت که کمینترن و انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری (L.U.R.I) بتوانند توده‌ها را از رفرمیسم جهانی دور نمایند، و به همان نسبت که نیروهای پرولتاریای انترناسیونالیستی به گرد آمدن به زیر پرچم کمونیسم ادامه می‌دهند، ارتباط بین کمینترن و جنبش اتحادیه‌های کارگری انقلابی بین‌المللی رشد نموده و تقویت خواهد شد. بدین ترتیب شرایط برای وجود یک انترناسیونال انقلابی ایجاد می‌شود، و در مرحله‌ای خاص از مبارزه، انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری می‌تواند از نظر سازمانی نیز به بخشی از انترناسیونال کمونیستی تبدیل شوند.

این چشم‌اندازها صرفاً خیال‌پردازی نیست، بلکه مبتنی بر روندهای توسعه سیاست جهانی، اقتصاد جهانی و جنبش کارگری جهانی است، که بر اساس باور علمی محکم و تزلزل‌ناپذیر ما به پیروزی نهایی و پایدار مارکسیسم - لنینیسم در سراسر جهان بنا شده است.

سیاست، استراتژی و تاکتیک‌های ما از تر لنین به عنوان نقطه عزیمت خود سرچشمه می‌گیرند: دکتترین مارکس قدرتمند است زیرا حقیقت دارد.

۲۲۷- Resolution on The Role of the Communist Party in the Proletarian Revolution. Stenographic Report of the Second Congress of the Communist International, 1920 edition, p. 42.

۲۲۸- Resolution on The Rôle of the Communist Party in the Proletarian Revolution, Stenographic Report of the Second Congress of the Communist International, 1920 edition, p. 44.